صفحه صفحه صفحه صفحه صفحه

سبب توجه نادرشاه ۳۸۴ محاربه نادرشاه ۳۸۵ رسیدن فرمان ۳۸۶
بهندوستان با محمدشاه شاهی از ایران

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

نظام الملک آصفجاه

میر محبوب علیخان بهادر نظام الدوله

فتح جنگ سپهسالار مظفر الممالک

قدر قدرت رستم دوران ارسطوی زمان

در عهد سلطنت و زمان دولت اعلیحضرت

کتاب تحفة العالم در حیدرآباد فرخنده بنیاد

بسعی و اهتمام میرزا محمد حسین طهرانی

در مطبع شوکت الاسلام

بزیور طبع در آمد

PRINTED AT THE SHOUKAT-UL-ISLAM PRESS. DRAWN BY APPAJEEROW ARTIST.

بسم الله الرحمن الرحیم

دلکش صفیری که عندلیب دستان سرای خامه نغمه پردازی و روان پرور کلامی که قلم واسطی نژاد صفحه طرازی نماید ستایش پروردگاریست ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر و برافروختن ماه و مهر است پدید آورنده لیالی و ایام و رابطه سلسله شهور و اعوام و درود بیقیاس نثار کریاس عرش مماس والاحضرتیست که طلوع مهر غرایش روشنگر ساخت ظلمانی اصناف انام و آغاز ظهورش انبیای سلف را انجام است خازن جواهر حکم و افصح عرب و عجم صَلَّی اللّٰه علیه وآلِهِ وَسَلَّم سیّما عَلیٰ ابن عمّه وَوَصیّه خَلیفةُ اللّٰهِ فِی العالَم وَعَلیٰ مَن آمَن بِه وَاَسْلَمْ مَا تَعَاقَبَتَ الوجود وَالعدَم وَتَراوَحَتَ الانوار وَالظُلَم اَمّا بعد چون اطلاع بر مآثر سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر مراتبهم فواید بیشمار است وازین است که گروهی از خردمندان و قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند بخاطر فاتر عبداللطیف بن ابیطالب الموسوی الشوشتری رسید که مجملی از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام فضایل گستر را که در آن بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابوالقاسم بن سید رضی مخاطب به میر عالم بهادر دام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم تا از آن بلده بهشت تمثال و احوال

و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاعی وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری
باشد قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به تحفة العالم بنام نامی آنحضرت نمودم
وَمِنَ اللّٰهِ الاِستِعانَة **فصل** جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای این است
که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدودی از آن ورطه نجات
نیافتند کما شهد بذلک کریمه فَأَنجَیناهُ وَأَصحابَ السَّفینَة خلافاً للهنود که باعتقاد آنها طوفانی نبوده است
و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد ممکن که ببعض از بلاد عالم دون بعضی رسیده باشد و بهندوستان
صدمه آن طوفان نرسیده و ابتدای خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بیشمار نگاشته اند
و آدم خلیفة الله را نبیی که در شریعت غرا وارد و گروهی از ملیین و مورخین در دفاتر ثبت نموده اند
همه را منکر اند و شاید که عمر دنیای حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی معدودی که از آن
بحار رسیدند روزگاری به پریشانی و بی اوضاعی داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد و تناسل
نمودند و کثرت در افراد انسانی پدید آمده هرج و مرج و جدال و نزاع که از لوازم کثرت اند درمیان
آنها پیدا شده ضعفا از ظلم و بیداد اقویا همواره در رنج و بلا بودند دانایان را بخاطر رسید که یکی را
برخود پادشاه و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مرافعات همگی فرمان او را مطاع و مسلم
دارند کسی از رای رزین او تجاوز ننمایند و نظام امور کافه رعایا و برایا منوط بقبضه اختیار او باشد
بعد از شوری و مشورت کیومرث بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار
و هر یک از رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه رسانند
و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود و او را کیومرث پیشدادی گویند
و پیشدادی جمعی را گویند که در آغاز دنیا بنای سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس
وی را آدم صفی دانند و گویند ابو البشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد

او کیرند و بهر حال او نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست و ایشان
بروایت اصحاب سیر ده تن اند اول کیومرث دوم هوشنگ بن سیامک بن کیومرث سوم
طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیوبند چهارم جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود جم
بمعنی پادشاه بزرگ و شید روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان
بر تخت مرصع نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بر آن تخت و تاج افتاد تمامی
ساحت مجلس روشن گردید و از آنروز بجمشید ملقب شد یعنی پادشاه بزرگ نورانی پنجم ضحاک
ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زاب دهم
گرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی بنحویکه گذشت بهوشنگ که پسرزاده یا دخترزاده یا
برادرزاده او بنابر بعض اقوال بود رسید و او مردی بود بزیور عقل آراسته و بعدل و داد پیراسته
رعایا در زمان آن پادشاه نیکوسیرت در مهد امن و امان بودند تا آن زمان عمارت گلین متداول
نبود و مردم بخانهائی که از چوب و نی ترتیب میدادند و مغارها و سایه درختان بسر میبردند روزی کپری
بعض از رعایا از آسیب سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که مردم خانه های گلین بسازند و خانه ها را متصل بیکدیگر بنا نمایند و بر گرد خانه ها حصاری عالی
ترتیب دهند که تمام خانها حکم یکخانه بهمرسانند کارکنان حسب الحکم بساختن عمارات گلین پرداختند
و باندک زمانی شهری عالی بر پا شد و مردم در آن خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را
در مخازن و مجارز نهادند و از آسیب دزد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آنشهر را
شوش گفتند بلغت قدیم بمعنی خوب و اکنون از آنشهر آثاری باقی نیست مگر بعض آجرپارها
و ابنیه اماکن خرابه که از زمین یکسانند و آن در پنج فرسخی شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند
شهر شوش بشکل باز ساخته شده بود روزی هوشنگ بتقریب شکار و تفرج باطراف شهر شوش سیر

میکرد حوالی رود خانه کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او در آمد بزبان الهام بیان فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است پس بمهندسان کار آزموده حکم فرمود که طرح شهری عالی در آنجا ریختند و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود دید که یکی از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری بدهن گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول بخوردن آنگردید پادشاه اینحرکت را تطیر نموده از مشاهدهٔ اینحال گرد ملال بر رخساره احوال او نشسته ملول گردید یکی از وزرا تفرس اینمعنی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور غباری بخاطر اقدس ننشیند غالباً که مردم این شهر راد خل یومی بخرج یومی وفا نماید و محتاج باشند که مشقت از جاهای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند و مقتضی تربت اینولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر کمتر بهمرسند و مؤید اینمعنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلدان آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مسوّد این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیلی راسخ و برهانی مسلم نیست چه آبادی و معموری بلاد و بهمرسیدن ارباب دول در هر شهر و دیار موقوف است بر استجماع یکی از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکی از سلاطین اولو العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد و در آنشهر بمصرف آنمردم در آید مانند اصفهان و شاهجهان آباد و قسطنطنیه که باسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقر دولت سلاطین اند پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی بهمرسیده و از معادن طلا و نقره در آن نواح هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است با آن عظمت و بزرگی و ثروت ارباب دول اینویها

ناز ونعمت وکثرت عمارات عالیه جائی در ربع مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف
و باران همیشه بر وقت برسد که آنهمه آبرا در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار
از چشمه زارها بر آید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بریزد و مردم مملکت در زمستان
بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند بحدی که در بلاد دیگر از آنجا غلات انقل نمایند
در مثل این شهرها نیز ارباب ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سردسیر آت
ایران سوم بندریست از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد که باستعانت کشتی اموال
اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای خرید اجناس بآنجا در آیند مانند چین و بعض
از فرنگ و بصره و جده و بعض بنادر فارس چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران ببارد
و قطع نظر از وفور غله جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از آنها اجناس
نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان و زیرباد ات در مثل این اماکن
نیز مردم صاحب ثروت بسیارند و باقی اماکن که ازین اسباب در آنجا نباشد همه مثل شوشتر
و از شوشتر بسی بدتراند و دراین جزو زمان احوال شوشتر بنحوی که هست شاید جائی دیگر نباشد
همیشه بالم قحط و غلا گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله باروی آن شهر
اول باروئی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بنحویکه سابقا
رقمزد کلک وقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی ششتر بدو شین معجمه
گفته اند و اعراب بقاعده عربیت آنرا التستر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند که تستر نامی از بنی عجل
آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب فهم که ششتر بشینین و یا تستر
بر وزن جندب مینویسند قول اول احق است کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلاف است
بعضی از قدما برج جوزا را نوشته اند و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب

تحفة المنجمین سرطان گفته است فایده حکمای اسلامی واغلب دانشمندان ملیون وغیرهم خاصه جماعتی را
که سابقًا عبدۀ نجوم بوده اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هرچه درین عالم کون وفساد
حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافًا للانگلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی بتاثیرات
کواکب نحویکه حکمای ما تقدم نوشته اند نیست وحق اینست که قدما را دلیلی بجز تجربه نیست ودون
اثباتها خرط القتاد وچه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم تجربه بهم رساندن وحوادث این عالم را با نظرات
کواکب مطابق نمودن در نهایت دشوار یست وازینست که همه جا در شریعت غرا تکذیب منجمین
وارد شده است واگر مقاله قدما بر اصل اصیلی قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است
بصواب اقربست چه مشاهدۀ اخلاق واوضاع مردم آنولایت براین مطلب ظنًا دلالتی تمام دارد
وهرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن شهر اثری عظیم
دارد در آن سنه ۱۲۱۴ هجری که قران نحسین در سرطان واقع شده است آیا بر آن دیار از خرابی و ویرانی
چه بگذرد ویَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ سخن بدینجا که رسید استطرادًا لازم افتاد که بعض از مقالات
حکمای انگلیسیه وقدما را بقلم مشکین رقم برنگارم تا ناظران را انتظاری در کلام نماند بدانکه حکمای انگلیسیه را
باحکام منجمین سلف اعتنائی نیست ومقالات قدما را که فلان برج خانه فلان کوکب است ودر آنجا فلان کوکب را
حال است ونظر تثلیث نظر دوستی است وتربیع دشمنی است وهرگاه قرانی چنین اتفاق افتد چنان
خواهد شد ومولودی اگر بطالع فلان متولد شود زایچه طالع اگرچه قسیم باشد عمر او دراز یا کوتاه وغنی
یا فقیر خواهد بود وساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور واز ساعت نحس احتراز لازم است بشرح
بسطی که منجمین در مولفات خود نوشته اند ودرینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله میندارند
ازین معظم تاثیرات آبای علوی را با امهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر آفتاب نباشد وجود اشیا
در عالم نیست وبجز عالم آب وبرف چیزی دیگر پدیدار نه وسبزه از زمین روئیده نشود ومعادن

بکمال نمیرسند هرگاه در جائی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان وحیوان تکمیل
نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدم که جهازی از ایشان بیکی از جزایر
شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر میتافت جماعتی از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها
از سه وجب زیاده نبود و علت ناتمامی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان مینمودند و
وچنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی وحیوانی تاثیری تمام دارد
و از احوال مد و جزری که در بحار واقع میشود باندک تاملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر را درین
عالم اثری بین است و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را رای اینست
که در قعر دریا سنگ و صخور بسیاریست که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد و اشراق خود در آنجا افکند
شعاع آن بدان احجار رسد و از آنجا بتراجع منعکس گردد و آبرا تسخین کند و چون آب گرم و لطیف
گردد تخلخل پیدا کند و غلیان نماید پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت مد
و در آنوقت آب رودخانه ها و نهرها که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السماء رسد این غلیان
ساکن شود و آب رودخانه ها بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزر کذا قال عمی العلامه السید عبدالله
طاب ثراه فی کتابه الموسوم بطلسم سلطانی وهی من بدایع مولفاته و اما جماعت انگلیسیه را در این باب
رای اینست که هر کره که از کره دیگر اعظم باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره صغررا
بطرف خود کشد و چنین است حال اجزای هر کره نسبت بمرکز کره چنانکه از میل آتش به اعلی
و میل آبهای انهار به بحار و اجزای ارضی باسفل واضح میگردد و کره قمر اعظم از کره آبست پس
هرگاه قمر بمحاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب مانند قبه بلند شود و این حالت جزر است
و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی که قبه شده است ناگاه فرو ریزد و انهار متراجع گردند و اینست
حالت مد مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد و جزر اقوی و در غایت متانت و قول یونانیان بتعب

ایشان در نهایت پریشانی و سخافتست چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات و در حرارت بحدی است
که بر هیچیک از افراد انسان پوشیده نیست چرا اشعه آن آب را بغلیان نمیآورد و اختصاص قمر را
بتسخین آب چه رجحان و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعه آن بر صخور و احجار و تراجع
آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس در آن برودتست چنانکه از نشستن بمهتاب در موسم تابستان برودت
آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات
این عالم میافتد بطریق اولی میبایست مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر
دریا با وجود عالم آب انقدر تسخین مینماید که بحر محیط را بغلیان میآورد و در زمین انقدر گرمی ندارد که احدی را
محسوس گردد هذا خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب قمر نور و ضیا را از آن
نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب
اینست که قمر کروی و نور آفتاب هرگاه بر اجسام لطیفه که سطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود
و از آن جسم برآید و بمراتب گرم از آن نور گردد بخلاف جسم محدّب آفتاب که در آن نور پریشان شود
و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون کرویست و محدّب آفتاب که بر آن تابد و عکس آن بزمین
افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشه بشکل سپر سازند اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگهدارند
نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه
بآلات و ادواتی که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شائبهٔ از حرارت در نور قمر مستنبط شود
نیافته اند و ذکر اینهمه مراتب مفصلاً در مقام خود خواهد آمد و اما در باب مد حالتی که در کلکته دیده شده
در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و مخا و جده دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط
و اواخر ماه بحدی مد شدت دارد که اکثر جهازات را غلطانیده است و هندیان اینحالت را در آنجا
بسره بان گویند چه بحدی تند میآید که هیچ تیری بآن نمیرسد و در فصل زمستان نسبت بایام تابستان

وباران سیر کمتر میآید وگاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم
که همگی متفق اللفظ بیان کردند که هفتاد سال قبل ازین این سیر و باران نبود و مثل سایر بنادر مدمیشد تا اینکه
در سنه یکصد و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشک سالی بمرتبه شد
که در آنسال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یکطرف میگذرد و بدریا می پیوندد
بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از ته رودخانه خاک شوئی میکردند و هرکس را چیزی
بدست میآمد چندروز حال بدین منوال بگذشت که ناگاه از دریای شور این سیر شروع بآمدن کرد و در آن
اثنا صدائی از دریا برخواست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافتهم آن صدا پیچید و همانوقت نیز سیر رسید
که بقدر دویست سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوئی میکردند غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت
آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه بیان مینمودند و از آنروز این سیر میآید دیگر سبب عقلی این
معلوم نشد و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون در کلکته
بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقیست و هوای مغربی نیست
مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت میآید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است
در آن اوقات آب بموافقت هوا بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت
هوای شرقی از دریا میآید آنروز مد از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سالف زمان هم
بهمین بوده است و حکایت معمرین بنگاله افسانه سنجی باشد و ازینست که در زمستان نیست والعلم عندالله

فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیر نه تن شمارند و برخی اسکندر رومی را که از بطن ناهید
دختر فیلقوس رومی و از صلب داراب بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ده تن حساب کنند گویند داراب
دختر فیلقوس را که در حباله او بود بسبب گنده دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار نکرد
و در روم هم علاج دهن او را باسکندروس که بفارسی سیر را گویند کردند و بعد از آن فرزند بوجود آمد

و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندروس باشد و رومیان او را الکژندر گویند
و گویند اسکندر معرب آنست و بسبب بر آمدگی پیشانی از دو طرف عربان او را ذوالقرنین گفتند
و یونانیان اسکندر فیلقوس بنام جد مادری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند بمعنی بسیار دانا و بروایت
ایشان پادشاه سفاک بیباکی بوده عالم مسخر نمود بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیره منوچهر پیشدادیست
و کی بمعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسب پنجم گشتاسب
بن لهراسب ششم بهمن بن اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن دارا
دهم اسکندر بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده دارا مغلوب و مقتول و کیانرا استاصل و خود
مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از مدتی دیگر رومیان و یونانیان فرمان فرما بودند تا ظهور
اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر التفاتی بوده و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد
قنوات بسیاری از کلوکرد احداث نمودند که آب انها بده و قریه از قرای بعید شوشتر گتوند و جونبد
میرسید و مزارعان با آب آن قنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل میآوردند و در حوالی
شهر باغ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخمینا نیم فرسخ دور بود و مردم قری و قوافل
بکشتی از رودخانه عبور مینمودند و باین سبب زحمت بسیاری میکشیدند تا انکه دارای اکبر
نهر داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت دارا بن دارا باتمام آن کوشید و آب
از میان شهر بصحرای عسکر جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر ذوالقرنین بوده است
و در آن ایام بنحویکه احوال آنشهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بوده است
تا اینکه بمرور دهور رودخانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید و باین سبب مزارع فاریاب
موقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی بحال آنها التفات ننمود و قحط و غلا مستولی شده
سکنه متفرق گردیدند واحدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز بدین منوال خراب و ویران

بود حتی یحیی الارض بعد موتها و در شوشتر اغلب ازمنه که بی آبی گذشته و میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه
کمیاب و مدار زراعات بباران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بآنچه
از بلاد قریبه بانجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رامهرمز و گندم و جو از دزفول
و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند کرد گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعات
برکت و ریع بسیار است و زمین آنجا بحدی سبک است که بیک گاو شخم توان کرد و فواکه مثل انگور
و خربزه و انار و مرکبات و سایر اثمار از فواکه عراق عجم بیشتر و از تمامی عراق عرب و بعضی
بلدان فارس بهتر اند و قلم از خواص آنجاست که در شهری دیگر نمیشود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد
از آنجا میبرند و اینکه در السنه شعرا و زبان زد مردم قلم واسطی است واسط شهری بوده است قریب
بشوشتر و بعضی بر آنند که همان شوش است و برخی واسط را از مضافات اهواز که سه منزلی شوشتر است
میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب اقربست و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک
ممتاز است بغایت لطیف و شور که در و تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک
سایر اماکن که اگر زیاده از آنچه باید در طعام ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک شوشتر کف آبی است
که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یکساعت مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن تقند مکرر
مشتبه شده است **فصل** شوشتر از بلاد عظیمه و کمابیش دوازده هزار خانه دارد و در آنجا ساکن اند و در
اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق متصل است بجبال بختیاری و از جانب
مغرب بعراق عرب و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس میپیوندد
و مانند طرف رز در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است و چون آب کرن از ابتدا الی الآن
همیشه فاصله میان عراق عجم و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس
همین آب کر را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن که رود خانه بطرف

مغرب شهر بفاصله بعیدی جاری بوده اصل شهر داخل فارس بوده است و اکنون که رودخانه بطرف
مشرقی شهر افتاده است اصل داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازه کرکر
دروازه دزفول دروازه عسکر دروازه ماپاریان دروازه آدینه و طول شهر از دروازه سلاسل است
الی مقامیکه مشهور است بامامزاده عبدالله و عرض آن از دروازه آدینه است الی دروازه کرکر که ذکر
هر یک ازینها بمقام خود خواهد آمد و سابقا رقم زد کلک وقایع نگار گردید که مدتها شوشتر خراب
و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان ساسان بر وزن آسان که او که اوپشه را گویند
و چون نسب ایشان بساسان بن بهمن اسفندیار کیانی میپوندد و او را جمعی از درویشان بزرگ کرده
بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان
او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه پنجهزار و ششصد و نود و شش هبوطی خروج
کرد دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم شاپور بن هرمز ملقب
بذوی الاکتاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم
یزدجرد بن بهرام نهم فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب
بعادل دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز پانزدهم
آزرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین ایشان بود که در طلوع طلیعه
لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت
سلطنت قرار گرفت اول کمر همت بدفع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت
کرد و ایشان را مقهور گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بآنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک زمانی عمارات و برج
باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پائین دهنه داریان که الحال زیر پل

پل دزفول و قسمت بعض رودخانه شادروان بنا نماید تا آب مرتفع گردد و به نهرها روان جاری
شود و از اجل فرصت نیافت و درگذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و درین
فترة اعراب از بادیه حرکت نموده آمدند و در اهالی خراسان بتاختند و انواع خرابی در آن بلاد نمودند کسی
نبود که از جور اعراب جلوگیری نماید باشد و قیصر نیز فرصت یافته بر بعض بلاد ایران تاخت آورده
و از خرابی و ویرانی آنچه توانست کرد تا اینکه نبیره اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست
ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اول بر سر اعراب راند و در هر تاخت و شبیخون
خلقی عرضه تیغ بلا و جمعی کشته و اسیر میکرد و اسرا را شانهاشان سوراخ کرده دو دو بریسمان بر یکدیگر می بست
و همراه در ارد و میگردانید و باین سبب عرب او را ذوالاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب
بحرب قیصر کمر بسته او را مغلوب و اسیر کرد و با ایران مقید داشت و پس از مواخذه و مصادره باو
فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت
و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر الزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن
که در حوالی شهر زرع مائی توانند کرد قیصر چون بر جان خود ایمن گشت و بعلاوه جان بخشی نوید تاج بخشی را
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم و فرنگ بیامدند و مال و خزاین
بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان بعد از آنکه تراز وی آبرا برآورد نمودند دیدند که بسبب
بسیاری رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ بست
نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آبرا اولا بطرفی دیگر جاری نمایند تا آب از رودخانه
منقطع گردد بعد از ساختن زمین رودخانه و شادروان باز آبرا بانطرف سر دهند و آن رخنه را ببندند را
دانشمندان فرنگ در این باب قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه خوار واقع است آب
رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغربی شهر جاری بود رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید

وچنان کردند که از زیر کوه مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکلند بریدند و آبرا بدان طرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شد وهنوز آثار کلند در اطراف رودخانه الی بند قیر نمایانست واین اول خطائی بود از مهندسان نخستین غدری از رومیان با یران پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند وقیصر بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند وشبی هزار گوسفند روانه نمایند که در گردن هریک بقدر طاقت آن قدری از طلا ونقره یا مس یا آهن باشد که هر صبح وشام دو هزار گوسفند میرسید وشیر آنها نوره وگچ وگل ترتیب کرده وبکار میبردند گویند شاهپور بقیصر فرمود گلی که درینکار بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعرابه انقدر خاک بیاوردند ودر خارج شهر ریختند که تا حال تلهای عظیم از آنها هست وکوزه گران از آنخاک ظروف گلی میسازند ودر روزگاران باقی خواهد ماند بالجمله نوره وگچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجر الثقیل بکار میبردند ودو بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنه مافاریان الی زیر پل بیک تراز وفرش کردند وبسرب آب کرده رخنهای سنگهارا استوار کردند وباین سبب آنرا بند میزان گویند وشادروان بهمین اساس بعرض رودخانه کشیدند وپلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان وحیوان درنهایت استواری بساختند وآن رخنهای راکه از زیر بقعه سید محمد کرده بودند از همین نوره باشیر گوسفند وسرب بهمان دستور مسدود کردند وآبرا باینطرف باعمال سر دادند وچنان کردند که چهار دانگ آب بره وقدیم از زیر پل میگذشت ودو دانگ آب برودخانه گرگر از بعض فرجهای قیصری برای مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی راکه بره وقدیم بود چهار دانگه ودهی راکه برین رود بود دو دانگه نام نهادند وباغات وبساتین بعمل آوردند وزرع صیفی انقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت وچنان آباد شد که صحرای عسکر واراضی داریان رابزمین مینو تسمیه نمودند وتا حال بهمان اسم مسمی است وحق اینست که بند میزان قیصری عجب بنای مستحکمی است که تا حال خللی بان راه +

نیافته است و مورخان در وصف شادروان شوشتر و بند میزان مبالغه بسیاری نموده‌اند و گویند
در عالم بنائی از آن محکم‌تر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و بساط گرانمایه را گویند
و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی
جدول و راه رود آب هم بنظر آمده است مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از آنکه برآورد خرج
شادروان و ساختن زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا باتمام آن کار نمی‌نماید و از پس
کار پرآزار است هر مزدوری که یکروز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن نداشت و هرچه اجرت را زیاد
مینمودند سودی نمی‌بخشید عقلای روم را بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای
نازکنان ۲ حیوانی و نباتی برای تحریک دواعی ترتیب دهند که آن کار بآسانی و صرفه باتمام رسد و حکیم عالیمقدار
علامه سید عبدالله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو دو شاخه
بادام چشم دو دانه ریحان بینی یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه پسته خندان دهان یکدانه
مروارید ناسفته دندان بیست و هشت دانه عنبر اشهب خال لااقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انار پستان دو دانه صدف سینه یک لوحه
خمیره صندل شکم یکقرص نافه مشکین ناف یکجزو گل غنچه ناز یکجزو یاسمن سرین یک بغل
ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو قصب الذریره انگشتان بیست عقد عناب سر انگشتان
بیست دانه قند مکرر عشوه آنقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه قیصر را نیز این رای
مستحسن افتاده فرمان داد که معجون تمام اجزا را از سیم تنان فرنگی گلعذار و شاهدان رومی مه طلعت
سرو رفتار و مطربان خوش آواز باربد کردار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوشگوار بر سر کار
حاضر و آماده داشتند و صلا در دادند که هرکس در این کار زحمت روز را برخود هموار نماید شب
بوصال این قمر طلعتان و هم‌آغوشی این سرو قامتان مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز

مضاعف نمودند مردم از اطراف و جوانب انقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار
پرازار بانجام رسید و از خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هرچه در روز عمله و کارکنان برسم اجرت
بازیافت مینمودند شب بانغار تگران عقل و هوش میدادند صبحی باز آنزر بسر کار قیصر میرسید و مجمع
آن قسم طلعتان کنار رودخانه بود و باین سبب آنرود را ماه پارکان گفتند و کنون از کثرت استعمال
به ماه فاریان رسیده است و لفظ ماه فاریان معرب ماه پارکانست موافق ضابطه عربیت که پ و گاف
فارسی در عربی نیست العظمة لله روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست
بیت کسی را رسد کبر یا و منی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ مجملا اینکه بعد اتمام بند و شادروان
و پل شاپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و رومیان باوطان خود مراجعت نمودند بعضی را
از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار
عجیبه بظهور رسید از آنجمله قریب بچشمه آب گرمک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال آب
آنچشمه بسبب مجاورت کوگرد یا بسببی دیگر از اسباب مدام گرم میماند معدن نقره پیدا کرده بودند
که در سالی مبالغ بعمل میآمد وجهی معتد به بسر کار شاهپور میدادند و خود رومیان هم صاحب دولت
و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه
بودند و کنون آن مکان و طریقه پدید آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبای شوشتری که از پنبه چوزق
قلبلب بعمل میآوردند و قلبلب درختیست که بهندی آنرا اکهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنو دیده ام
اطبای هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای قوت هاضمه و دفع ثقل و گرانی
معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست
مگر شیری که از آن درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل میآید اصحاب کیمیا و هوسین از برای کشتن

بعض فلزات آنرا بکار میبرند و مشهور است که پنبه قلبلب را رومیان با بعض ادویه طبخ میدادند که برشتن
میآمد و اکنون آن نیز منسوخ و کسی علاج رشتن آنرا امید اند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر
و بهتر آنرا بزر و سیم و نقوش بدیعه و دلکش میبافتند و در آنزمان مخصوص دستار ملوک و سلاطین بود و بخوبی
آن پارچه مثل زده همه جا فصحا و شعرای شیرین گفتار هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه
نمایند تشبیه بدیبای شوشتری کرده اند عبد الواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در قصایدی
که بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس
بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبای شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد
گوید بیت گوید در آفرین تو هر روز مدحتی + آراسته بگونه دیبای شوشتری + و در جای
دیگر در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل حجابی بر قمر ز پرنیان پوشد +
که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد + و فقهای امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث
اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاهپور تفسیر نموده اند ظاهر اینکه همین
دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت از رومیان در عهد شاهپور واقع شد دیگر
دولاب رومیست که چرخ آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر
زمین باوج برین میرسانند و تا اوانی که این خاکسار از آن بلده برآمدم معدودی از آن دولابها در بعض
باغات طرف گرگر بود و حالیا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثری از آنها نیست دیگر عمل آتشبازیست
که رومیان را رسم بود در شب اول تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
مراتبهم بر پشت بامها آتشبازی میکردند فارسیان نیز تتبع آنها در شب اول فروردین ماه قدیم
آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین همان قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است
هر کس در خانه خود در پشت بام چراغان و آتشبازی دارد و این قیصر همچنان برحال خود برقرار بود +

تا اینکه در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نموده و شوشتر را مقر سلطنت خود کردانید مکرر
عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب کردیدند تا اینکه نوبت دولت بعبدالملک بن مروان
بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان کردانید و حجاج با لشکر
انبوه بر او راند و شبیب تاب مقاومت او نیاورده محصور شد و هر روز با سپاه خود از شهر بر آمده با حجاج
محاربه میکرد و شب بشهر برمیکشت روزی بعادت معهود آخر روز از جنگ کاه برمیکشت و در آن
روزها آب رودخانه طغیان نموده بود و شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسب میراند یکی از عمله
بر مادیانی سوار پیش روی شبیب میرفت اسب شبیب بآن مادیان رغبت نموده او بدهن اسب زد
نریان میل کشیده مرد و مرکب هر دو برودخانه پریدند و غریق بحر فنا کردیدند صبحی حجاج داخل شهر کردید
و سپاه را جابجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند آنگاه مردم را بجاداد و از اعانت
شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که ما را از شبیب و آمدن او خبری نبود
در نیم شب خود با سپاه رسید و مرا ناگاه داخل ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود
حجاج این معذرت را قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بکشتی عبور
نمایند تا دیگر کسی بجبیره داخل ولایت نگردد و فرمانبران بدان نحو کردند و همچنان خراب بود تا فتحعلیخان
آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود خواهد آمد فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب
و هوا را مقامی و منزلتی دیگر است که هرچه او هم قلم در آن وادی تیز عنانی و پی سپری کند و از خصایص
جمیله آن اطناب نماید ناگفته بماند فاما چون این بمقدار را موطن آن بلده فاخره است از اطناب
احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار ننمایند بر دانایان اخبار
و سیر و ره نوردان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرا پوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران که در وسط
اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معموره عالم است و بیان

خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته از آنست که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بممالکی دیگر از آن سرزمین
بخوبی آب و هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه که اطبا از معالجه آنها مایوس باشند از عراق
عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند پس از این حیثیت بهتر از عراق
عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال
مرض بهتر از تمامی جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است
و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات بر او دشوار است هوائی بآن لطافت و نزاکت و اعتدال
و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد ایران توان یافت چه هوای جنوبی و شرقی را
در حریم حرم آن شهر راهی نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت میوزد
و از بادهای تند و طوفان نام و نشانی نه فصول اربعه منسق و مضبوط بحدیست که در روز اول
هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان تغیر فصل واضح میگردد و بالخاصیه هوا نه
نشاط آمیز و در تمام عمر سکنه اندیار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند و
و موافقت هوا با امزجه غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی یکسانست بیماری تب
و امراض معمولی بقلت و امراض مزمنه خبیثه معدوم و نایابند بسا از معمرین و مردمان کهن سال
دیده شد که نام خاکشیر را بگوش نشنیده اند و اگر احیانا حمیات سهلة العلاج عارض گردد بمجرد
مفارقت تب و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر میگردد و وبا و طاعون
کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا وبا در شوشتر شده باشد
یا از بلاد قریبه در آنجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که
که سکنه آن بلد در غذا مینمایند در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا
باعث انحراف مزاج از اعتدال نمیگردد و چون هر هوا گرم و تر که بهر دو کیفیت موافق روح حیوانیست

و آب کرن که مردم از آن آب میآشامند سرچشمه آن یکی از جبال بختیاریست حوالی زاینده رود
اصفهان و همه جا تا شوشتر میانه جبال کوه کلیلویه و بختیاری بر کوه و کمر بشدت جاریست و هرچه
اطبا در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت جریان بر صخور و جبال
و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر همه موجود اند و هر قدر از خوردن غذا گرانی
بهم رسیده باشد با آشامیدن یکجرعه آب زایل میشود و معمولست که در تابستان بسیار گرم در آخر
روز آبها را بکوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را زیاده تلطیف نماید
بمجرد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبه سرد میشود که یکجرعه سیر نتوان خورد و سلاح و آهن
هرچند افتاده بماند موریانه با آنها کارگر نیست اگرچه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده
در هیچ فصلی نم بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا و ادبای
عالم مثل زد آفاقست کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری + سیرگاه تدرو و کبک دری +
از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بی اختیار
بر مزاج هر شیخ و شاب از خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه
میگذرانند و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر
اوقات از مثل آن حرکات کمال تحاشی دارند و در و دیوار و زمین اطراف شهر فرسخ در فرسخ از گل
نرگس و شقایق و زنبق و لاله و بنفشه برگ و سبزه خدا آفرین رشک نگارستان چین است و جانوران
شکاری را از چرنده و پرنده در آن سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغان خوش الحان
از جوش گل و ریحان در جوش و خروش و بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظر میآید که در آن دشت
هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عبیر آمیز و عنبر افشان و در آن سبزه
وضیع و شریف بباده ناب سرخوش و پای کوبان نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد +

چنان کز برگ گل شبنم بریزد ٭ بجنباند اگر آئینهٔ آب ٭ از آن جنبش بیفتد عکس از تاب ٭ بوی گل سوری
و بهار نارنج دماغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایهٔ مهربان با پستانهای پرشیر
بر سر اطفال چمن سایه گسترانیده است نظم چمن را ابر آزای نوازد ٭ بباران که خاکش گل نسازد
ترشح های ابر از هر کناری ٭ بود چندانکه ننشاند غباری ٭ افسوس افسوس چه دانستم که کار باین
شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است خواهد کشید و جسم و جان خو گرفته بآن آب و هوا را باین آب
و هوای دوزخ مثال کلکته وحید را آباد و باین زهر ناکامی بایدش ساخت و کلکته بلا تکلیف شهریست
همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک جحیم پرورد کنار اوست چکنم بیت نه دست اینکه با گردون ستیزم
نه پای اینکه از دوران گریزم ٭ معارض با قضا و معترض با تقدیر نیم قُل لَن یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ لَنا
خواستم که بسبب ارتباط کلامی کلکته و شمهٔ از خصایص آن شهر را برنگارم چون بموقع خود میآید در پیچ عنان
خامه را تابیدم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده آفاق گردیده در آن بلده رسیدی و از اجل فرصت
یافتی هر آینه بخصوصیات و جهات رداءت آن بر کل جهان و تمامی ربع مکشوف آگاه گشتی ٭
ولنعم ما قال بیت چکد از آب و هوایش همه سم ارقم ٭ دمد از پرده خاکش همه دام تزویر ٭
کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه و تر گردانم کما قیل بیت
اَعِدْ ذِکرَ نَعمانٍ لنا اِنَّ ذِکرَهُ ٭ هُوَ المِسکُ ما کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ ٭ فصل تابستان شوشتر از یکپاس از روز
گذشته هوا شروع بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسرد و بسیار
مارکی بجنبش میآید که بیچادرشب که بر روی بکشند کسی را خواب نمیآید و در بعض سنوات گرمی
روز بافراط میرسد و در ازمنهٔ سابقه معمول چنین بود که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف
آن گشاده باشند و آفتاب بآن نرسد میساختند و روزهای بسیاری بآن قرار میدادند و
آن روز نهار را بگیاه خار شتر مسدود مینمودند و آب بآن میپاشیدند هوای سرد باعتدالی میرسید

که در آنجا بآرام بسر میبرند و آنخانه را اکلستان خس خانه کفتندی و سایر الناس شکافهای روده خانه
و چرخابها دفع حرارت کرما مینمودند کنون نقص اسم خانها منسوخ است و رسمست که در خانها شبستان حفر
مینمایند و کم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و در اکرمی با آن شدت بدون بالاپوش در آن شبستانها
نمیتوان خوابید و شبستان شوشتر بنحویکه در سایر بلاد سقف بکچ و سنک است نیست بلکه خانه ایست که از
کوه کلند بری میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جائیکه
بسنک و ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف طاق یا ایوان و هرچه متعلق شبستان باشد
همه را کلند بری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنک اند و این قسم شبستانرا در آنجا شوادان کویند
بمعنی مکانخانه کوچک و در بعض آن شبستانها بادکیریست عالی که هوا در تمامی خانه از آن باو میرسد
۶ و سابقا که آب نهر داریان بود هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه
او میآمد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات میبردند با اینکه هوای شبستانها بحدی سرد است
که در آن عین ظهر با آن کرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت در آنجا نها مطلقا نیست و هندوآ
که در آن فصل در آن دیار بهم میرسد در جای دیکر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفیتی که میاید
هست و هوای زمستان آنجا باعتدال و مردم محتاج بنشستن و خوابیدن کرسی خانه و سوختن بخاری
نیند و همانقدر که مجمرهای آتشین روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن بندرت
بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعض از معمرین از قبیل تاریخ بیان مینمودند که در سنه
فلان برف بارید آری آبها در ظروف و اوانی در اکثر شبهای زمستان بسته میشوند و باران
در موسم زمستان سالی دو ماه میاید آنهم بسیار کم و کاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل
ببارد و بسبب اعانت آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشکسالیست
که تمامی زراعات سوخته میشود و چیزی بدست نمیآید اما زارعین را فتوری در عزم و قصوری در اعتقاد

راه نمییابد بلکه باعث بر زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلد اکثر بصفات مردی و مردمی و راست
گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزکاری از حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت
و طاعت حق طلبان معمور و آبادان و در تولای باهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرای از
اعدای دین شهره دوراند و باین سبب آنشهر را دار المؤمنین خوانند شجاعت و کرم و سخاوت
و کوچک دلی همه را فطری و ذاتیست و حسد و بخل و جبن و خودپسندی و تاسف ما فات را اندازند
و بخاطر نیارند درویشی و قناعت کیشی از خصایص جمیله آن مردم است و مسکرات و مغیرات بلکه
معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات عظام و مشایخ کرام و زهاد و علما
اعتقادی عظیم دارند و به هرچه دسترس داشته باشند و توانند در خدمتگذاری این سلسله علیه از مالیت
و خدمت بدنی معاف ندارند و با مردم غریب هر دیار که وارد شده باشند برافت و شفقت
و مهربانی پیش آیند که در آن نواح مردم شوشتر را غریب دوست گویند زبان و محاورات یومیه
فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی و فارسی عراق عجم است با اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه منشا
افاضل و علما و مستعدان دین پرور و شعرای عالی مقدار نام آور بوده است چنانکه ذکر برخی از آنها
بمقام خود خواهد آمد و قوت غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح سلطنت رسم حیدری و نعمتی را
در هریک از بلاد ایران شیوع و باین سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد
بوقوع میآید شهر شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوانه و گرگر و هریک ازین دو محله مشتمل بر محلات
جزو و دستوانه محله است و گرگر هفت و محلات کوچک دیگر نیز هست که از توابع این محلات اند
و ذکر آنها باعث اطناب است اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
کوکهی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبد الله بانویه شاه زید سید قاسم میدان شیخ

کان شمس سادات کارگاعیدی کوزه‌گران اشکفتیان قبلی طراحیان دروازه بعض
(گرکه عید / گیزه‌باران)
زین محلات که زبان تصحیف آن لفظ مشهور است بالای آن بهمان زبان عامیانه بسرخی نوشتم عو
اگر کسی با آن زبان بگوید شبهه نماند و محلاتی که قریب بدروازه عسکر اند آنها را دستوا و آنچه قریب
بدروازه گرگر اند گرگر خوانند و لفظ دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس مینویسد که نام
قصبه ایست از شهر دایسکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است ممکن است
که در ازمنه سالفه دستوا دهی بوده است متصل شهر بعد از آن رفته رفته داخل شهر شده است
بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه چون بکنار رود دو دانگه بوده اند هر کس در خانه خود
گرگری نصب کرده بود که آب از رودخانه میکشید باین سبب آنمحله را گرگر گویند اینست آنچه
مورخین در وجه تسمیه آنمحله بگرگر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر میرسد اینست که چون گرگر بلغت فرس قدیم
یعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی
و بعد از و سلاطین یونان که چندی در ایران فرمانفرما بودند همواره تابستان در همدان و زمستان را
در شوشتر بسر میبردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان بعضی ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت
کرده بودند محتمل است که پای تخت سلاطین در آنمحله بوده و به تسمیه مکان بمکین یا بما یتقدم علیه آن محله را
گرگر نامیدند و کوچانیدن جمعی از قصبه گرگر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان با آن محله و بنام
آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب اقربست والله اعلم
دیواروی شهر از طرف گرگر همان رود دو دانگه بوده است که کنون تمامی رودخانه با نظرف است
و آنمقدار عمیق شده است که نصب گرگر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف
دیگر حصاری عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت چرکس
ز جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند و در آن قولها سکنا داشتند کم کم آنرا و نما ؟

از هم پاشیده و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه و افواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قلعها
خراب و از جماعت معدودی بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمت
میکنند و الا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکمه و مدرسه والا جد اعلی سید نعمت الله
طاب ثراه در آنجا واقعست و دکاکین و سیورغالاتی که در آنحوالی هستند مال آنسرکارند و باین سبب
آنمحله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمدالله آن مدرسه و آن محکمه و سیورغالات برقرار و آنمحله مسکن سادات
والا تبار اولاد آن نور دیده اولی الابصار هست و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر در عالم
بخوبی و استحکام بی شبیه و نظیر است و مسمی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر ضلع
جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان بهائم
قریه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع قلعه رود ماه فاریان بمنزله خندق است و در
ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میساخته اند
که از چهار طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسی تقسیمی بنا کرده اند که توپ کارگر نیست و بهر
جانب نشیند بیهوده است و اگر توپ را بلند بندند از بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری در آن هست که
وقت محاصره از آنها آب برمیدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند که هر یک بیوتات
خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی فارس در عهد کدام یکی از سلاطین فارس
بوده است خاطر قاصر نیست که باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع ادوات و ذخایر
و تهیه و آلات جنگ و عساکر بر پادشاه باغی شد شوشتر و آن نواحی را متصرف گردید پادشاه بعد از
استماع این خبر سرداری کار آزموده با فوجی رکابی بدفع او نامزد فرموده بود که داخل حدود سلاسل
شد فوجی از آنطرف بمقابله برآمد شکست بر سردار شاهی افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالآخره پادشاه خود با سپاه بجید و هر برا و تاختن آورد و سلاسل با ولی نعمت مقابل

نگردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن
میسر نشد تا اینکه پادشاه مایوس گشته بطرف فارس رفت و سه منزل که از شوشتر دور شد سلاسل
نیم شبی شمشیر بگردن انداخته و خود را بولی نعمت رسانید و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد
که از نخجیر کشت غلام یاغی و سرکشی و گمراهی در نظر نبود بلکه حسن خدمت را اظهار کردن و بعرض ولی نعمت
رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور اولیای دولت شاهی حسن خدمت
کمینه روشن نمیگردید و رنجی که در اینکار کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید
و بنوازش شاهانه و ایالت آنجا او را سرافراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان زمان نادرشاه
حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی مانند وزرا و مستوفیان عطاردوستان هر یک
عمارتی مخصوص در قلعه داشتند که مشیر اوقاتشان در آنجا بسر میبردند بعد از نادرشاه آن اساس هم برچیده
شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر دارد میماند و آن عمارات عالی همه شکسته و شریف
بانهدام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه مردان شیرافکن و دلبران آهووش سیمین تن بود
مسکن جانوران وحشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می + گوران نهادستند پی + برجای
چنگ و نای و نی + آواز زاغ است و زغن + و در قبلی شوشتر بسه میل فاصله شهری بوده است +
موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن نیشکر بوده است که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض
انهار چیزی از آن باقی نیست مشهور است که یکی از امرای مکرم نام بتسخیر شوشتر آمده و شهر را محاصره غریب
نمودند مردم شهر پای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون امر را طولانی دید بلشکریان
حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در خارج شهر جایی ساختند و بالآخره امر بمصالحه
طی شد و مکرم بمقر دولت خود مراجعت نمود و آنجا نها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند
و در آنجا سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو در زیجات مرقوم اند

واز اقلیم سوم اند وطول هر دو راهشتاد وچهار درجه وسی دقیقه نوشته اند وعرض شوشتر سی ویک درجه
وسی دقیقه وعرض عسکر مکرم سی ویک درجه وپانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه جنوبی
تر است بدانکه رصد بندان طول وعرض هر بلد را که نوشته اند چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از
مبداء عمارت بطرف مغرب که متقدمین جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق
نمایند بعد آنشهر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواهند ومراد از عرض بعد بلد است از مبداء عمارت
جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد گویند بعد آنشهر است از خط استوا بجانب
شمال واینکه متقدمین اعدل اماکن را تحت خط استوا واعدل اصناف مردم را نیز سکنهٔ زیر آن
خط نوشته اند ومتاخرین مر آنها را رد کرده اند واقلیم چهارم وسوم وپنجم را بترتیب بهتر دانسته اند
خطای متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعض از آن زیر خط استوا افتاده است بوضوح میرسد اللهم الا
اینکه بتوجیهی که شیخ الرئیس معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل ونهار است
که در زیر خط استوا دائما روز وشب مساویست ورداءت اقلیم اول که در زیر خط استوا است قطعه ۴
یا جائی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار وامثال ذلک
واگر ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند ودر نیمعام وبعض از متاخرین
خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست واز آثار قدیمه که در اطراف
شوشتر بنظر میاید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت وآبادی شوشتر اهتمامی عظیم بوده است
وهمیشه بفکر اندیار اوقات فرخنده ساعات خود را مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان
وشادروان قیصر ووصل رودخانه بندها وآبگردها وانهار بسیار وانهار بیشمار که از رودخانه جدا
کرده اند از ملوک وسلاطین بسیار است وآنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر اغلب آنها را دیده ام الف ۳ م
ودرین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالاتر از بند میزان بدو فرسنگی شهر بندیست از سنگ وساروج

مشهور بود. چنانکه دو نهر از طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی بطرف مغرب
که آنرا نهر محمد علی بیک که یکی از اعزه بوده است میبرد و دیگر بطرف تربکستان عقیلی که از املاک سادات
مرعشی است و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر پایین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس
بند برج عیار است که بطرف نهر آسیاها و چرخابهای بسیار بآن دایر بوده و اکثر باغاتی که در آن محله بودند
مثل سالم آباد و کلابی و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخابها معمور بودند و در غالب خانهای آن محله
آب روان بوده و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب این بند مشجر و خرم بودند مثل باغ
بلبل و طاش علیا و طاش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس و لفظ برج عیار نام خشتی است که از
طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار خود را فروخت و مردانه وار
شروع بساختن این بند نمود و بعد از آن مردم دیگر از احیا تعصبا کمک کردند تا باتمام رسید و بنام
آن زن و بالاخره بنام آن خشتی موسوم گردیده و در حوالی بارگاهیست عالی که آنرا مقام علی گویند
عمارتی بتکلف دارد و باغچه در آن آستانه میرزا حیدر بن میرزا اسدالله صدر که از اعاظم سادات مرعشی
بود احداث نموده درختان نارنج و گل گلاب بسیاری در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل آن
بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولابهای مذکوره را حقیر ندیده ام الا آن آستانه
و عمارت آن بقعه را که در کمال نزهت و صفا ساخته شده بود دیده ام در اینجا شنیدم که سالی آب رودخانه
زیاده از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت که اثری از آنها باقی نماند
و در این محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را صابئه گویند و بعض از علما مذهب آنها را مابین یهودیت
و نصرانیت گفته اند و گویند اینها آن صابئه که در احادیث وارد شده است و مورخین احوال آنها نوشته اند
که عبده کواکب بوده اند نیستند از کواکب و آبای علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خبری ندارند و از
مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیند و عبادت اصنام را نیز ندانند انتهی و حالیا عبادات اینها منحصر است

بانکه صبحی باب رودخانه تا کمر میروند و در برابر آفتاب چیزی بزبانیکه دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
میپاشند و برمیگردند بیشتر آنها بشغل زرگری مشغولند و اوانی آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند
و بالجمله مذهب آنها ماخذی ندارد و اکثر جهال بمعرفتند و بغیر از خوزستان جائی دیگر از ایران از این فرقه
نیست و سید بهشت آرامگاه عمدة الاجلاء سید عبد الله طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در
مباحثات و امور مشروعه با آنها رجوع مینمودند در مجلس خاص جداگانه طلب فرمودند و از مذهب با آنها
سخن راندند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند که پیغمبر ما یحیی بن ذکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع
او بود و دیگر سخنان بیمعنی بسیاری هر یک از آن دو مخالف دیگری بیان نمودند مرحوم سید اقوال
هر دو را نوشته نگاه داشتند بعد از چندی باز آنها را طلب فرموده و همان مذکورات را بمیان آورد
و تا سه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیان نمودند مخالف یکدیگر و مباین گفتگوهای سابق بود و بنحویکه
گذشت مذهب آنها جناب سید میانه یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضی از علما آنها را از جمله مجوس
دانسته‌اند و زعم فاسد این بی بضاعت آنست که ایشان فرقه از هنود و عبده اصنام‌اند چه اوضاع
و اطوار آنها با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در آب رفتن و مواجهه
آفتاب چیزی خواندن و اموات را حین احتضار بکنار رودخانه بردن و آب بدهن آنها ریختن همه
این وضع را از هنود بنگاله دیده‌ام و مؤید این معنی است آنچه بعضی از علما و مورخین در احوال صابئه نوشته‌اند
که ملت صابئین دین ادریس را دارند و صابئ بروایت بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه دیگر
از حکما سر ... ند و صابئه گویند اول انبیا آدم و آخر ایشان صابئ بوده و عقیده ایشان اینکه
مدبر عالم کواکب‌اند و باری فرمیده تدبیر عالم بایشان واگذاشته و پرستش ستارگان
کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آن

۲ که مردم را بدین او دعوت نمود و حضرت ابراهیم خلیل خالهزاده یحیی بود و متکفل تربیت یحیی او بود ع

وعبادات دارند و محققان ایشان گویند سجده که او کیب نکنیم بلکه آن قبله ماست انتهی کلامهم ملخصا و همین است
بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه این همه مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از
ازدهاپارت که کتاب معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طایفه نیز
از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فرو گذاشته میشود مثل سوختن اموات و عبادت اصنام
و رسومات دیگر هنود محتمل است که بسبب غلبه اسلام که بعضی را مانع شده اند تمادی دهور و اعصار
که تارک گشته اند بالمره از میان رفته باشد والعلم عند الله العلام دیگر پایین تر در یکفرسخی شهر بندیست
از سنگ خارا خدا آفرین مشهور به بند ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی میکنند و در اطراف
آن آثار چرخها نمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیانی آب سیل که آسیاهای شهر زیر آب میماند
مردم بآسیاهای ماهی بازان رو کنند و بسبب ارتفاع آن و آسیاها آب سیل بآنها نمیرسد
دیگر در هفت فرسخی بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آنهم آثار چرخابها و اکثر از آنها باقیست
بآسیاها بلکه از آن چرخها آب دیگر میآورند تا بند دارا میآید و آنچه برآسته و کاو شوشتر میرسانند
و قریه که در آن قرب تواست حسام گویند و دیگر پایین تر بند قدیم است که بجهت استحکام بجای ساروج
و گچ قلع آب کرده کار کرده اند و در حوالی ویس عرب نشین قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده
و آنرا قلعه بند قیر گویند دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه بر آسته اهواز دایر است و آسیا
بسیاری از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدی بفکر تعمیر آنها نیست و کسی را آن
توانایی هم نمانده است که باین کارها اقدام نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بی اعتنایی سلطنت
دیگر کسی را یارای آن نیست که باین کارها بپردازد و الا اینکه از سرکار پادشاهی باغات
رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در ممالک دیگر هم با عظمت و بزرگی کم شهری دیده اند
جنبشه و جنگل و اراضی آن شکرستان بوده است و اماکنی که از سنگ ساختن تنگ ساخته اند مثل چه صباهی

بزرگ وسنگ وآسیاها وغیره آنقدر در آنسرزمین بنظر نیاید که عده آنها راخدای داند وبس آسیادراصل آس آب بوده وآس بفارسی سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند وتصاریف بسیاری این لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطنابست وبالجمله آس آب وآسیاب وآسیا همه این الفاظ باسیای آبی اطلاق شوند وآنچه را حیوان یا بدست بگرداند خراس یا خای تخدوست آس گویند ودر عهد دولت خلفای بنی عباس آنشهر بنهایت معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسنخ درطول وسی فرسنخ عرض است که واین آثار عمارات عالی وحمامها وکاروانسراها ومدارس ومساجدست با این وسعت همیشه برسر زمین خانها مردم باهم مجادله میکردند که مکان خالی وجای وسیع بدست کسی نمیآمد وخلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف آفاق را گرفته بود آنشهر را فقط سلة الخبز ومجمع المال نامیده اند سکنه اندیار بکمال ثروت ازکل عالم ممتاز بوده اند وآب دزفول که کماپیش بقدر آب کرنست پائین بند قیر داخل رود کرن میکرد ودر آنجاکه آند ورود خانه یکی میشوند آنموضع را جُبَیل اهواز گویند وجُبیل بروزن زبیر بمعنی آلوده نمودن بقطران است وچون بنحویکه گذشت آن بند را بقیراندوده اند آنرا نیز جُبیل گفتند وبندی که در اهواز است این هردو رودخانه را بسته بودند که آب هردو رودخانه بمزارع واراضی میشست که یکقطره آب بیمصرف نمیرفت وهمه این شکرستان بود که شکر اهواز را باطراف عالم میبردند ودر انزمان شکر ازبتاویه دهندوستان بایران ورود نمیرفت وباین سبب مردم آندیار بدولت وثروت وتوانگری شهره آفاق بوده اند وچون وفور دولت موجب سرکشی وطغیان آدمیست کما قال فی کتابه العزیز ان الانسان لیطغی الآیه مردم آندیار همواره با خلفای کبار بمجادله واطوار ناهنجار رخیرگی میمنمودند تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور بصاحب الزنج که زنجیان وغلامان اطراف خوزستان وبیشتری ازایشان ممالیک اهل بصره بودند لشکر خود قرار داده بود وباین سبب اوراصاحب الزنج میگفتند درآنجا خروج نمود ولوای خودسری برافراشت وباخلفا سالهای دراز محاربه کرد واز اهل آندیار بعضی بموافقت وبرخی بمخالفت او کشته شدند وبالاخره

که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آنشهر رغبتی نماند و مردم مردم را بخود واگذاشتند و مردم نیز از مجادله
باهم و ریختن خون یکدیگر دقیقه فروگذاشت نکردند و حکم از اندیار مرتفع گردید و ضعفا از بیداد اقویا متفرق
شدند و بقیه که بودند از عهده ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند و پای متمردین هم بسبب فتنه و فساد منقطع
گردید و سه سال محصول آنهمه شکرستان را بر روی هم انبار نمودند و مزارع و خانها رو بخرابی گرد و این
سبب عقرب جراره که از جانوران مهلک و از مواد ارضیه حاره متکون میگردد در آنشهر بهم رسید
و همه آن شکری که در انبارها بود عقرب جراره شدند و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از
دو ساعت جان بجهان آفرین تسلیم میکند و بُرئی برای او نیست و آنقدر عقرب بکثرت شد که بالعوض
آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است
احقر در آنجا دیده ام جثه آنجانور بقدر بند انگشت کوچکیست و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است
و نیش خود را بزمین میکشد و باین سبب او را جراره گویند و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن
تا هر جا که بر آن فرش گذشته است میماند مانند میل گرمی که بر روی نمد کشیده باشند که آن نمد
تمام سوخته میشود و قوافل که از شوشتر ببصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است باحتیاط هرچه
تمامتر میروند و قلیلی از اعراب بقدر دویست سیصد خانوار در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند
تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب آن محفوظ بمانند در رود بابا دانی دارد و مردمی که حالیا در آنجا
ساکن اند در فصل زمستان که باران میبارد و زمین شسته میشود در آن وادی جستجو کنند و هر کس را بقدر اقبالی
مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دوچار کنند و بعض اوقات دفینه معتدبه بدست آید در این سالی یکی
از مردم اهواز در بصره دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرات نمودن بکسی بدهد
طلای بسیار اعلی و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن اشرفی صنمی و یکطرف بخط کوفی
شهادتین مرقوم و بر روی دیگر دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت

کنون در آن وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهرآگون و هوای سمومی قتال که در فصل تموز میوزد چیزی دیگر بهم نمیرسد بیت ابر است بجای قمر + زهر است بر جای شکر + سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن + و شعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوای سمومی و عقرب جراره را از اهواز مثل زده اند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین گیلانی میفرماید بیت در غمت ناله عراق سروش + شده بر من سموم اهوازی + و در جای دیگر میفرماید که مصرع الحسین بخاطر نیست مصرع نیشکر عقرب جراره نیست در اهواز + و باینهمه تغیرات و انقلابات درین سیما بگون دریا هر یک شاهد بی نیازی قادر توانا است و درین جزو زمان در خوزستان شهری از دزفول آبادتر نیست اگرچه کوچک است اما معمور و از شوشتر ده دوازده فرسخ بطرف شمال است و سابقا از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب شرعی و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شهریست باستقلال که حکام و ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسیست بمعنی قلعه یا قلاچه دز قلعه را و فول یا قلا را گویند و چون در آنشهر کشت و زرع با قلا بسیار و اکل با قلا نیز در آنجا زیاده از سایر بلاد است باین اسم موسوم گردیده و علم و فضل و هنر را در آنشهر رواجی نیست و هر جا مجلسی منعقد گردد خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز کشت و زرع ندارند و ارباب دول و توانگران در آنشهر بسیار است و رودخانه که دارد و از آن قنوات و انهار بسیاری بریده اند و زراعت شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و قلم آنجا که از مستحدثات جدیده است مثل قلم شوشتر است و از آنجا باطراف برند و در شوشتر قلیلی بعمل میآید که در همانجا بمصرف میرسد و کشت و زرع و نیمه در آن بلد بسیار است که از آن نیل بعمل آورند و ببلاد بعیده برند و غلب غله شوشتر از آنجاست طول و عرض آن بلد با شوشتر تفاوتی ندارد و چون رودخانه دزفول عریض و پایابست مردم آنشهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر استعداد صفحه از گچ و سنگ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان از اول شام

[illegible]

در آنجا روند و هرکس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد و همانجا نیز بخوابند و صبحی هرکس پی کار
خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست و آب چاههای دزفول همه شیرین و کم عمق و کمخانه ایست که در آنها باغچه
مشجر نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بسیار عمیق و آبهای آنها در نهایت شوریست که از آن سبزه نروید
و درختی بر ندهد و ارباب سلیقه و طنازان در هیچ مصرفی باستعمال در نیارند **فصل** در شوشتر مساجد
و بقاع الخیر بسیار هست بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامعست و عوام شوشتر را
اعتقاد اینست که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه در این مسجد نماز گذارده است
و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون در آنشهر نشود اما نماز گذاردن آنحضرت در این مسجد
شهرتی بی اصل است چه بنای این مسجد بنحویکه ذکر آن میآید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد
که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده
نزول اجلال فرموده نماز کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در آنجا گذاشته باشند و دعا
فرمودن در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را بنحویکه گذشت جبلی است
خاصه مثل آنحضرت مفترضة الطاعة امامی را و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد
مسجد در محله دکان سید قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار وسیع و حیاط بسیار
بزرگ با فضائی که در وسط حیاط حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و دور آنفضا بر گرد حوض +
صفه ها ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا باداء نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد و
ارتفاع ستونهارا درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار آدم و در بیرون
نیز همانقدر نماز گذارند و در ایام متبرکه و جمعات اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بنای
آنرا خلیفه سیزدهم عباسی ابن جعفر المتوکل که در سنه دویست و پنجاه و چهار در عهد حضرت امام حسن عسکری
بخلافت نشست نهاد و چوب ساج که در هندوستان آنرا شیشم گویند از آن بلاد از راه بصره طلبید

گویند بوزن چوب نقره خرج شده است و آنچوب را در آنجا شاه چوب هندی گویند ارضه که آنجا نوریست
کوچک که چوب را خورده باشد کارگر نشود و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند و الحق با آنخوبی و استحکام
و راستی چوبی در کمتر جائی از ممالک دیگر بهم رسد چنانکه از آنوقت تا حال که هفت صد سال و کسریست
منبری بسیار عالی و منظری از آنچوب ساخته اند و چند قطعه میانه بعض ستونها کشیده اند همه بحالت
اصلی برقرار اند حتی در رنگ آنها تغیری بهم نرسیده است اگرچه در این باب هوا را مدخلی عظیم است چه در
کلکته و بلدان بنگاله چوب بهر خوبی که باشد حتی آهن و سنگ زیاده بر چهل و پنجاه سال مدارا نمیکند و خود
بخود خاک میشود و از اینجا قیاس حال ابدانرا در مملکتین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر آغاز بنای آنرا
کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده دولت او سپری گردید مدت خلافت او سه سال
و کسری و دیگری باتمام او نپرداخت و همچنین بماند تا خلیفه بیست و چهارمین القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر
بساختن او کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در
سنه چهارصد و بیست و دو درگذشت و بعد از و خلیفه بیست و هفتمین المقتدر بالله ابو القاسم بن عبدالله
قدری از آنرا ساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود و درگذشت و بعد از و خلیفه بیست
و نهمین المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در آنباب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و نام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام و اسم گرامی او بر بالای محراب بگچ بری مرقوم است و بر دیوار قبلی
مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای خلفا باقیست سوره مبارکه یس را بخط کوفی گچ بری کرده اند
و کتابهای چوبین بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض اصحاب کبار بدیوار
قبلی نصب کرده بودند که بعضی خود افتاده اند و بعضی در عهد سلاطین صفویه برداشته اند و آنچه الی الآن
موجود است چند کتابه چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقوم است و چون مسقف
نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه است از بنا و چوب مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد

وهم از کراهت زایل شده باشد؛ فایده: ومنظر که ذکر آن گذشت عبارت از صفه کوچکی است هوائی که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشود و در روبروی خطیب که بر منبر است آن صفه را سازند تا موذن در وقت خطبه و نماز بر بالای آن باشد و مردمانی که صدای خطیب با نها نمیرسد با آواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام وقعود وسجود و رکوع بانها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا در سنه ۱۱۸۷ یکهزار هشتاد و هفت هجری بعضی از آنچوبها شکستند وچوب با آن قطر و بلندی بهم نرسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین خیاط بود عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو بساخت مگر دیوار قبلی و مشرقی که کلدسته با نواقعست بحال خود گذاشت ماده تاریخ آنبنا از خواجه فضل صراف ثبت افتاد بیت برخاست یکی از آنمیانه؛ گفتا مسجد شده خداساز؛ وبتقرب چهل و دو سال قبل ازین دیوار مشرقی با کلدسته منهدم شد پهلوان رضای قصاب که سرآمد پهلوانان روزگار و در جرات و قوت و صولت و هم رستم و اسفندیار بود و در مدت العمر کسی از زور آوران وکشتی گیران که از بلاد دیگر میآمدند در آنجا ک نیفکندند بهمواره بابائی زورخانه و قصابخانه اگر سرکار حاکم اگرچه باجاره او بود لیکن مردی نیک ذات خوش عقیده و صالح مینمود هرگز بجا نخود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهة ادای فریض خمس بمسجد آمدی و با امام نماز گذاردی ونوافل و روزهای مستحبی از و کمتر فوت میشدند و فقرا و مستحقین را بهرچه دسترس داشتی خدمت کردی دیوار مسجد را که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز گرفت وآن دیوار و کلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازه مشرقی مرقوم است و در مسجد لوحهای سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحها بنام آنها بصیغه لعنت بو د مرقوم است که از حکام آینده کسی تغییر و تبدیل آنها را روا ندارد و مناره شوشتر از غرایب ابنیه روزگار و با آن بلندی در بلدان دیگر

کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار شرقی مسجد است بانی آن سلطان اویس بن شیخ حسن نوئین است که
ممدوح سلمان ساوجی است و نام نامی آن پادشاه با اقتدار بر سنکی که در زیر کلدسته است منقوش است
مورخ بتاریخ سنه هشتصد و بیست و دو و از بعض ثقات بیکدو واسطه مسموع شد که در ایام حکومت
وخشتو خان پهلوانی بازیکر که از انواع هنرها بظهور میرسید وارد شوشتر کردید از جمله هنرهائیکه داشت
سنک دستاسی بر کاکل درازی که بر سر داشت می بست و میخ آهنی که طول آن یکوجب و نیم بود
بمنار میکوفت تا جائیکه دست او میرسید برا و بالا میرفت و میخی دیکر نیز بهمان نسبت بالاتر میکوفت
و بر او میرفت آنکاه معلق سر از زیر میشد بحیثیتی که دو انکشت بزرک پاهای او بر میخ بند بودند و میخ نخستین را
بکلش بر میآورد و بهمین قسم تا بالای منار میرفت و از راه نردبانها پائین میآمد و در خارج راست میشد صح
شهر بیرون دروازه کرکر سنک آسیای بسیار بزرکی افتاده است که آن پهلوان در آنجا
انداخته است عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بچیزی حمل میکرد لهذا حاکم وقت او را
اخراج البلد فرمود قبله مسجد جامع را بغایت راست و درست ساخته اند چه بزرکوار و عم عالی مقدار
و دیکران بدایره هندی و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن و تیاسر اصلا ندارد فصل
سابقا قمرزده کلک بدایع نکار کردید که پادشاه با انصاف شاپور ذوی الاکتاف شوشتر را
عمارت نمود و از آنجا بمداین و در کنار دجله طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد بعد از آن
ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شهر پای تخت ایشان کردید و بجدی آبادان شد که مصر و چین
از آن خجل و شرمسار بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتهار
بی نیاز است همین مر او را کافیست که جناب خاتم النبیین صلوات علیه و اله و اصحابه از اظهار صح
اجمعین ورا بعدالت کستری یاد فرموده است که وُلِدتُ فی زمن الملک العادل ایوانی
عالی در آنجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیری که بدهنه آن آویخته بودند بر السنه

وافواه وارسیت این بمقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه بآنمکان
رسیدم و دو روز اقامت نمودم تاسف و تحسری که از خرابی آن قصر عظیم آن ایوان معظم رفت
زایل شدنی نیست و در آنوقت بی اختیار بعض از ابیات قصیده حسان العجم که در وصف مداین
وانتباه از خرابی بر آنست بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد بیت
این هست همان درگه کانرا ز شهان بودی * دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان * این هست
همان درگه کز هیبت او بردی * بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان * از اسب پیاده شو بر نطع زمین
نه رخ * پای پی فیلش بین شه مات شده نعمان * کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین * بر باد شده یکسر
از شده یکسان * پرویز کنون گم شد از گمشده کمتر گو * زرین تره کو بر خوان زان کم ترکو بر خوان *
و در این صحرای مداین کنون هر سفال شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و هر اوراق چندی از احوال *
پادشاهی داستانی و هر خاری چراغ مزار عالم پناهی و هر تخته سنگی خوابگاه پادشاه زرین کلاهی است
بیت از نقش و نگار در و دیوار شکسته * آثار پدیداست صنادید عجم را * و ملوک فرس در مداین
بودند تا اینکه نوبت دولت بپادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس آن پادشاه بتخت سلطنة
در مداین بیست و دوم ربیع الاول سنه یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه
بچندروزی اتفاق افتاده و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود و یزدجرد از جانب خود هرمزان را
که عموزاده او بود بحکومت شوشتر فرستاد و چنین بود تا بحکم شوری نوبت خلافت بخلیفه دوم
عمر بن الخطاب که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده
قوی دل پشت گرم و فارسیان متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه *
معظم ایلچیان و سفرا به مداین و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل مورخین نوشته اند

و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان سیر پوشیده نیست وضع میکردند که مسلمانان از انتقال دولت و
فارسیان از زوال مملکت یقین خاطر بود و لهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر بسرداری سعد ابن ابی وقاص بتسخیر
ملک فارس فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و براء بن مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است
در آن لشکر بودند و امامیه را اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فارسیان اخبار
فرموده بود مشروط برآنکه امامی مفترض الطاعه با آن لشکر باشد والّا مملکت بتصرف مسلمانان نمیآمد.
و خلیفه نیز برین معنی اطلاع داشت از سید الاوصیا امیر المومنین علی حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد با آن لشکر بیکران متوجه
عجم گردید و فارسیان نیز با افواج بیحد و مر استقبال نمودند و محاربات که فیما بین عرب و عجم روی داده است
تا اینکه همه جا شکست بر فارسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج مسلمانان بکنار رود دجله مقابل
مداین فرود آمدند چون دجله عمیق بود و کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص
معبر و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جای نیرا بنظر در آورده اسب در آب راندند و لشکریان
نیز پی سرداران را گرفتند و از دجله عبور نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت
خود بیشتر از بیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد نیز بطرف خراسان
گریخت و بالآخر در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه که در بر داشت آنپادشاه را از لباس هستی عاری
کرد و فوج اسلام در آنشهر در آمده از قتل و اسر دقیقه فرو گذاشت ننمودند و شهربانو دختر آنپادشاه
نیکو سیرتست که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید و مادر سید الساجدین است و از آن علیا
جنابست که در وقت غلبه مسلمانان بر مداین فرمود و یم خسرو سه باد که نامه اش درید و یم بمعنی رو
و خسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را صلوات الله علیه و آله پاره کرده بود
و سه مخفف سیاهست که نقیض سفید باشد گویند مردم مداین بعد از آن که کار را دگرگون و بخت را

واز کون دیدند و دانستند که بجز از فرار چاره نیست هر کس در خانه خود طعامی پخته و بزهر قتال آلوده
کرده همان قسم طعام را زهرآلوده در دیگها گذاشته فرار نمودند مسلمانان بعد از آنهمه محنت و تکاپو
که بطعام پخته رسیدند خواستند که تناول نمایند یکی از اهل مداین بآنها گفت که این اطعمه همه زهرآلوده هر کس که
یک لقمه بدهن گذاشت زنده نخواهد ماند لشکریان اینمعنی را بخدمت سردار عرض نمودند حضرت فرمود
بسم الله بگوئید و بخورید بکسی ضرری نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی در
بدن میآمد و دیگران را عرق هم نیامد و باحدی آسیبی نرسید و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح
مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار با براء بن مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاختند و در
هر جا که رسیدند تائیدات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلوشان بود بعد از آنکه خراسان و عراق
و قلعه را از لوث کفر پاک کردید سردار بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوشتر
گردیده و هرمزان که در شوشتر والی بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو بساختند و بر سر راه لشکر
اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که بیدرنگ اسب میراندند بآنحوالی که رسیدند خارها بدست و پای
اسبان نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان خواست و نزد او رفت
و از راهی غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید و گویند سر پل بلدی که مزار او در شوشتر معروفست همان شخص
بوده است هرمزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های شهر را خاک
ریز نموده به تیر و سنگ و فلاخن مدافعه مینمودند و تا سه روز جنگ قایم ماند که فتح شهر میسر نشد یکی از اصحابه
رسول ابرار به براء بن مالک گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعربی
برخواند که ترجمه آن اینست بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدا را سوگند دهد جناب احدیت
سوگند آنها را رد نکند و از آنجمله است براء بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن
که دعای تو مستجاب خواهد شد براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشته

گفت کردگار راحق بزرگواری خود است که این قوم را منکوب و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپر بر رو کشیده یورش آورد و بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ بر در دروازه در پیوست و بجدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح تا شام دو دست از دشمن فرق نمیشد و طرفین دست از خونریزی باز نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن گرفته فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شده و آن شهر ارم مانند لگدکوب ستم ستوران غازیان گردید و در آن جنگ براء بن مالک هشتاد زخم برداشته بود که بعض از آنها کارگر افتاده بودند باین سبب مسلمانان یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده در جائیکه الحال مزار او معروفست بمحله شاه زید و در آنوقت امکان صحرا بوده مدفون شد رضی الله عنه آنگاه مسلمانان از آنجا طبل رحیل کوفته تا بتستر کذشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد از آنکه غنائم و اسرا از نظر خلیفه گذشت و از آنجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده فرمود که ثمره غدر و بدعهدیرا دیدی و بسزای خود رسیدی و آن عتاب را باعث این بود که سابقا هرمزان بنابر مصلحت وقت عهدی با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت آغاز نهاده بود و نیز جوابهای درشت داد که قبل از این عجم و عرب در کفر و ایمان باهم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که اینهمه فتوحات پی در پی میشود و نه بزور این سپاه گون برهنه بی استعداد خلیفه چیزی در جواب نفرموده او را بامیرالمومنین بخشید و آنحضرت را دیهی بود بمنع نام او را ضابط آنقریه فرموده در آنجا فرستاد و فرمودند که هرمزان از خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در آنجا بود تا اینکه ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر تهمت اینکه اینحرکت از ابا لؤلؤ بتحریک هرمزان بوده است به منع رفته آن بزرگ بیگناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل هرمزان

قتل هرمزان با و رسید وصیت کرد که هرکس بعد از من خلیفه مسلمانان شود حفص را چون هرمزان
قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد و تا اینکه
نوبت خلافت بالاستحقاق بامیر المؤمنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه بشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمهای منکر برداشته در مراجعت
بدزفول داعی حق را لبیک اجابت گفته در آنجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه والحال بارگاه
آن شهید مجاهد در دزفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است عمارتی عالی و باغچه با فضائی دارد که
در آن شهر نزهتگاهی از آن بهتر نیست و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفرج بآن بقعه شریفه روند و خالی
از کیفیتی نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است که چون شوشتر اعظم
بلاد خوزستان و دزفول از توابع آنست باین سبب مورخین شوشتر نوشته باشند فصل در بعض
کتب تواریخ بلکه در بعض کتب احادیث حکایاتی چندی ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی دارد
یا اینکه عقول قاصره ما احاطه بآنها نمیتواند کرد و علی کلا التقدیرین چون درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع
شوشتر است بتحریر بعض از آنها جسارت رفت از آنجمله اکثری از مورخین از ابوموسی اشعری روایت
کرده اند که چون شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در آنجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود و با وکیسه
زری که هرکه احتیاج پیدا کردی بقدر ضرورت از آن زر بوام برمیداشت و بعد از رفع احتیاج
بجای خود میگذاشت و اگر بی سبب در گذاشتن تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در
مدینه بصحابه عرض کردند در جواب آمد که آن میت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهی عظیم بر و ساخته اند مشرف بر نهر چند
شاه پور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی
شکایت کردند آنحضرت در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر ریخته اند

و هر گاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آن گریه میکند آنها را جسته دفن نمایند مردم
در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد والله اعلم دیگر
از جمله بقاع مشهوره بقعه امامزاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است و نسب آنجناب بسه واسطه
بسید الساجدین میپیوندد و بدین وجه عبدالله بن حسن الدکة بن الحسین الاصغر بن زین العابدین روزهای
عموماً پنجشنبه و جمعه و روز بیست یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیرالمؤمنین است مردم بزیارت
آنحضرت روند و ازدحامی عظیم شود و در روز بیست و یکم عوام شوشتر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است
رسومی چند دارند که بعمل میآورند و بزعم آنها تولا بائمه اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل
آن رسوم لایق بسیاق این رساله نیست و هرچه فرمانفرمایان عظام و حکام کرام که مقید باوامر
و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد بسبب غوغای عوام میسر نشد و بانی
عمارت امامزاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در
نسب برادرزادگان آنجنابند بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعه مبارکه الی الان با آن
سلسله علیه است و گویند سر آنحضرت که در شوشتر مدفون است در بقعه ابراهیم سربخش که در جوار
امامزاده است همانست که چون مخالفان سر آنحضرت را بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر
برد حاکم خود برند در خانه ابراهیم نزول نمودند و آن سر مطهر را یکی از اطاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب
مادر ابراهیم بامری در آن اندرون رفت و دید که نوری از آن سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آنخانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنها هویداست دمبدم نزدیک
آن سر بدیده میآیند و گریه میکنند و آن سر با آنها در تکلم است هراس بر آن زن مستولی شده پسر را
ازین امر غریب خبر داد ابراهیم که آنحال را بدید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذریات
سید المرسلین بنام مخالفان درخواهند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم مادر گفت جواب اینها

که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا به بر و بجای سر بگذار و ما در نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیرزن سر فرزند را بدست خود بریده بجای آن گذاشت و باین سبب بابراهیم سربخش معروف گشت دیگر بقعه سادات که بمحله دستوا واقعست بارگاهی عظیم از قدیم داشت و حاجی صالح کاغذی بر آن پیزی زیاده ساخت از بقاع معروفه است و حقیقتش معلوم نیست دیگر بقعه عبدالله بانو یه که در گرگر است بعضی اورا پسر امام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما غیر ثابت دیگر بقعه سید محمد که متصل ببازار است و معروفست بسید محمد بازار و بقعه سید محمد ماه رو قریب بدروازه گرگر که هر دو از اولاد موسی بن جعفر اند دیگر بقعه مقام حسین است که قزلباشیه جغتای قدیم در ایام عاشورا در آنجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در دستواست دیگر بقعه سید صالح است ایضا بمحله دستوا و متولیان آن اورا صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند دیگر بقعه پیر فتح است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در آنجا شهید شد و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد از هر کس که در حیات اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بر وقبه و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند از انجمله بقعه ایست در گرگر مشهور باویس قرنی که مردم بزیارت او میروند و در کتب معتبره احوال اویس قرن هست که در جنگ صفین بدر آنحوالی بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید با وگفتند محاربه امیر المؤمنین است با معاویه همان لحظه سلاح پوشید و بمعسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آن حضرت اجازت خواسته بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد دیگر نعش او از صفین بشوشتر استبعادی بسیار دارد فصل در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیار است بنگارش بعضی از آنها میپردازم

از آنجمله در مغربی شهر بطرف وسطوا بقعه ایست کف علی گویند و در ایامیکه آب از نهر دارابان جاری
بود باغچه وسیع مشجری داشت که سیرگاه مردم و اماکن باصفا بود و اکنون زمین باغچه غله کار و عمارت
آن نیز شکست افتاده است دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف وسطوا بارگاه
شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که یکی از رعایای آن ده شبی در واقعه دید که کسی با وی میگوید این
تل نمای که در اینجا است فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا مدفونند
و بر آنها بقعه و بارگاهی بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم که من بقوت لایموت محتاجم آن
شخص گفت زری ضرور نیست ضلع دیگر را بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا است
ببر و صرف بر ساختن بقعه کن دهقانی رؤیا را حکایت کرد کسی با وی اعتنا نکرد و بعضی استهزا نمودند
او خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح زمین که رسید میتی دید بغایت طویل القامت
و عظیم الجثه که از اعضای او چیزی نریخته بود و در پایین پای او دو زن بهمان نحو درست اعضا و ضلع
دیگر را بشکافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم که از این رؤیای صادقه مطلع شدند
همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن خواجه عنایت الله مستوفی که مجرا آنده بود و اجرت عمله بداده
بقعه را بنا نهاد و سابقا بقعه شعیب بکنار رود خانه دزفول بود و بقاع بسیاری از انبیای بنی اسرائیل
در صحرای دست راست رود خانه مانند اسحق و شمعون و یعقوب و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه
سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی سر و بن چه بوده و باشد این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس
و انتقال آنها حیاً ام میتاً بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است خاصه حضرت شعیب که در
کبر سن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود و اما بقاع و مزارات صحرای گرگر یکی از آنها جاست
در دامنه کوه مشهور بسر گنج که شخصی در ایام سلف در آنجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایر است جای باصفائیست جمعی که بتفرج در آنجا روند از گنج حقیقت آن و کیفیت پیدا نمودن

آن سخن راندند دیگر بقعه ایست مشرف بر رودخانه بر قطعه کوهی واقعست مشهور بسید محمد گیاه خوار
که سابقا اشاره بآن رفته است و شاید که همان عابد است که شیخ اجل بهائی علیه الرحمه در منظومه نان و حلوا قصه او را بدینوجه

نظم نوجوانی از خواص پادشاه   میشدی با حشمت و تمکین براه   دل ز غم خالی و سر پر از هوس
جمله اسباب تنعم پیش و پس   بر یکی عابد در آن صحرا گذشت   کو علف میخورد چون آهو بدشت
تر زبان در ذکر حی لایموت   شاکر و گویان کش میسر گشت قوت   نوجوان سوی وی خرامید و بگفت
کای شده با وحشیان در تو جفت   سبز گشته چون زمرد رنگ تو   زانکه ناید جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری   چون گوزنان چند در صحرا چری   گر چه من بودی تو خدمتگار شاه
در علف خوردن نشد عمرت تباه   پیر گفتش کای جوان نامدار   گشت بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز بسجودی علف   می نشد عمرت در این خدمت تلف   دیگر بقعه عارف اعظم

سید شمس الدین محمد گل حشتم است که اکنون بشیخ شمس الدین مشتهر است از امکنه عالیه باصفاست و از قطعه نظمی که پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود الجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است و چون بعضی از علمای اعلام او را بتصوف نسبت داده اند مردم از و منحرف شده تارک زیارت او شدند لهذا خرابی بآن عمارت راه یافت و ممکن که سید شمس الدین محمد ثانی باشد از سادات اعز شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیگ و یاری بیگ که بزبان عوام شوشتر مثل زده اند در آن حوالی است و اینها دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن میر سید علی صدر القتل آورده اند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود مردم بر آن دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را کشتند و در همانجا که جانهای آنها بود مدفون ساختند دیگر در قصبه با فضای عقیلی واقعه بطرف کرکر چهار فرسخی شهر من املاک مستحدثه میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که آنرا البشر آن گویند عمارتی عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت اشجار ترنج و نارنج و لیمو

و نیز در آن حوالی و قرب و جوار باغات بسیار است که در آنها انواع میوه‌جات فراوان و آب جاری از
رود خانه بعمارت و حوض و باغچه و باغات روان است صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و روضه رضوان و وفور انواع فواکه در آن باغات کساد فکن کالای چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای
فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی و بعض میوه‌جات پیش رس شروع برسیدگی و نرمی کند مردم شهر دسته
دسته جمعی که از صحبت یکدیگر خوش وقت‌اند باهم یار شده بتفرج و باغ روی در آن قصبات روند و در
آنجا ده روز و بیست روز اقامت نموده داد عیش و سرور دهند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام
سیه کلا و سیه کلون گویند و این جماعت همگی که بقدر پنجاه خانه وار کما بیش میباشند سیاه چهره و اسمر اللون اکثری
رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب مسمی باین اسم‌اند و مرد و زن آن طایفه بشغل سرتراشی و حجامی و قصابی
و دلاکی و تونتابی مدار گذرانند و از اسافل‌اند و خود را غلام‌زادگان قنبر دانند و در همان موسم طایفه مذکوره
باجمعهم مرد و زن بزرگ و کوچک خانه کوچ از شهر بآن مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و
زن باهم ساز زنند و رقص کنند و در آنجا خالی از کیفیتی نیست و مردم شهر نیز ببهانه زیارت بشر و تماشای
آن جماعت بر آیند و انبوهی عظیم گردد و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد است که این همان حافی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت ابو الاحباب یا بسببی دیگر از اسباب بعد از آنکه مدتها سلوک
کرده وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی توبه نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره مسطور است مدفن بشر حافی در بغداد نوشته‌اند
والله اعلم مخفی نماند که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن بوم و بر بود بذکر این
گونه حکایات و تحقیقات بیشتر که مشابه بسیاق این همایون دفتر نیست مبادرت ننمود ذکرنده گان خورده نگیرند دیگر در آن قری بکنار
کوه مقامی است مشهور ببابا کوهی با آن مناسبت دیهی که در آن حوالی است مسمی بهمین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوه ایضاً مقامی است که بهمین اسم مسمی است و شاید که یکی از این دو همان عابد ربانی است که قدوة العرفا

مولانا جامی از فصحای شعرای ما تقدم قصه او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده و هی هذا

پادشهی بود ملک نام او   خلد برین ملک در ایام او   از همه خوبان گل باغ بهشت
داشت یکی دختر نیکو سرشت   زهره جبینی که بیغما کرے   برده گرو از مه و از مشتری
سوره والشمس مه روی او   آیت واللیل دو گیسوی او   غمزه بفن ره زن صنعان دین
عشوه بتن معجزه روح الامین   چاشنی از لبش آب حیات   یافته زان خضر و مسیحا نجات
یک نظر از نرگس شهلای او   به ز جهانبانی غوغاے او   قد و رخش کرده به بستان خجل
سرو و گل و پسته ز ایشان سجل   تازه نهالی که چو بر خاستے   جلوه کبک دری آراستی
مثل رخش دیده بعالم دو کس   دیده احول دگر آئینه بس   خوبتر از خلد برین منظرش
خیل ملک طوف کنان بر درش   بود گدائی و بطبع سلیم   دل ز غم نکبه نانش دو نیم
عمر بسر برده باندوه و غم   سال وی از پنجه و چل بیش و کم   از فلک او تیره سرانجام داشت
دل بهمین خوش که حسن نام داشت   رفت قضا را سوی آن ره گذر   دید بچشم سیهش یک نظر
تیر و کمان خانه ابروے او   کار گر افتاده بپهلوی او   وه چه نکو گفت نکو گوهری
در صدف نطق زبان پروری   تیر که از سخت کمانے بود   رخنه گر خانه جانے بود
با کجی قد و چه ابروی خویش   کرد سوی قبله خود روی خویش   کای من و دل هر دو بقربان تو
نیم کش ناوک مژگان تو   زلف چلیپای تو ای گلعذار   از دل من برد شکیب و قرار
چون خم از آن بر رخ مهوش فتاد   مهر دلم نعل در آتش نهاد   شد ز قضا سوی تو ام راهبر
یک نظر از لطف بحالم نگر   شاید از احوال پریشان من   رحم کنی بر دل و بر جان من
زهره جبین چون مه از اوج برین   کرد نظر جانب شخص حزین   گفت من و تو ز کجا تا کجا
کی بر خورشید نماید سها   این چه خیال و چه تمناست این   گر نه جنونست چه سوداست این

خیز که اینک متعاقب ز راه
میرسد اغیار و نکردی تباه
نام رقیبان چو شنید آن نگار
در دیکی بود شدش صد هزار
گفت چه سازم که بیکبار دهم
دل بکه با اینهمه آهو نهم
ای نظر جان بتو از بیکسان
یا بکشم یا ز در خود مران
شاه که احوال گدا گوش کرد
مهر گدا بر دل او جوش کرد
آری از آنجا که شهانرا فن است
رحم بر احوال گدا کردنست
گفت اگرت آرزوی وصل ماست
گرچه تمنای تو یکسر خطاست
بایدت از خلق کناری گرفت
خرقه و گوشه غاری گرفت
تا رسدت کار بجائی که شهر
از دم اخلاص تو گیرند بهره
سوی تو از بهر دعا رو کنند
قبله حاجات خود آنکو کنند
شاه خبر یابد از احوال تو
باعث وصل تو شود حال تو
من هم اگر بخت تو یاری کند
ورد دعاهای تو کاری کند
خیزم و آهنگ کنم سوی غار
تازه نوا کردی عاشق وار
عاشق بیچاره چو اینها شنید
گفت روم چون ره دیگر ندید
کرد زمین بوس و بره رو نهاد
کرد چنان کان صنمش ارشاد داد
رفت بکوه و بسه سال تمام
شد لقبش کوهی بابا ش نام
رفت وز وصل همه نومید شد
باعث نومیدیش امید شد
گشت مجازش بحقیقت دلیل
شد نفسش همنفس جبرئیل
یافت بهر گوشه و شهر و دیار
طنطنه حالت شیخ انتشار
شاه که زان حال خبردار شد
بهر زیارت سوی آن غار شد
دید هویدا نظر ذوالمنن
وز اثر سجده بوجه حسن
خاک درش بوسه بعجز داد
رفت و سر خویش بپایش نهاد
کای حرمت کعبه هر بیدلی
حل شده از لطف تو هر مشکلی
نسر فلک طایر ایوان تو
گوی اجل در خم چوگان تو
سوده ملک خاک درت بر جبین
در ره دین ثانی روح الامین
هست امیدم که ز لطف عمیم
باز رهانیم ز امید و ز بیم
ساعتی چندی بر درویش بود
وز نفسش بوی سعادت شنود
رفت پس آنگاه بماوای خویش
کرد بر حور لقا جای خویش
دختر شه نیز بدستور شاه

کشت عبیر از قدمش خاک راه   با تنی چندی ز رفیقان خویش   رفت پس آنگاه بدکان خویش
مخزن اسرار سخن باز کرد   چون گل و چون غنچه دهن باز کرد   لابه کنان گفت که ای نامراد
مژده که همت در دولت گشاد   جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی   آمده ام تا کنمت پیروی
زهر فراقم چو بکامت رسید   بایدت از شربت وصلم چشید   زاهد روشن دل پیر کبار
با جگر خسته و جان فگار   گفت که ای سرور خیل پری   من بتحقیقت شدم از خود بری
عشق تو زینسان بدلم جا گرفت   کز الم لذت دنیا گرفت   مطلب تو گرچه نیاید بدست
شکر گذاری تو ام واجب است   چون بخدا راه نماے منے   پیر منے بلکه خداے منے
مه چو شنید این سخنان چو دُر   گشت تهی از خود و از دوست پُر   کرد اثر بر جگرش عشق پاک
نعره زد و کرد ز تن جامه چاک   حله دیبا ز بر خویش کند   وانگهش از صومعه بیرون فکند
خواست یکی خرقه و بر دوش بست   عاشق معشوق بیک جا نشست   جذبه که از شهر بکوهش دواند
چون نتواند که بکویش نشاند   جامی اگر عاشق صاحبدلی   نی چو حریفان دغا غافلی
خیز و بکف دامن همت بگیر   در طلب اهل حقیقت بمیر   وازین قبیل حکایات بسیاری

در کتب تواریخ مسطور است و از اینها همه مستفاد میگردد که هوسناکی و عشق صوری یار در تلطیف روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی و مکاشفات غیبی بهم رسد و محتمل است که کلام بلاغت انتظام مشایخ که المجاز قنطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و موید همین معنی است شعر عارف ربانی مولانا حاجی محمد گیلانی علیه الرحمه بیت
دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد * اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد

فصل در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهورند بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسله علیه التساع مقامی عظیم میخواهد و درینجا چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از آنها میپردازد و از ابتدای سلسله که سید

علامه ذی جاه سید نعمت الله ست و او از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال هر یک را فرداً فرداً موافق شناخت خویش در ذیل ایشان به راست قلمی و راست گفتاری مینگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا مرتبه عالی فضل و دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایه جمعیتی پوشد و هم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامه این شجره طیبه منسق و منتظم گردد و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان حیدر را آبا دتیره روزی و از وفور افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام و اهوال طبیعت افسرده تر از هوای زمستانی و حواس پریشان تر از اوراق خزانیست خواستم که بنام این بزرگواران کام تلخ را شیرینی چشانند و باین بهانه فسانه خود را مشغول دارد تا مگر گرانی افکار فی الجمله روی بسبکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات هر یک بسبب اندراس تصریح مینماید و باحتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط تاریخ را لازم میشمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر حاضر نیست هر قدر که زمانه بتحریر آن مساعدت نماید و نوشته شود همه از ظهر خاطر است و درین انضجار طبیعت انصاف و اندکه حافظه را چه استعداد باشد و حسب الالتماس و ادعای بعضی خلان کرام سیما برادر زاده فرزند مقام سید رضی ابن سید ابو القاسم که پیوسته همدم و انیس بود و درین باب بسی التماس و سماجت نمود و بتحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انکلیسیه با فرهنگ و قدری از اطوار و احوال این کشور بی پا و سر و در طی احوال عظیم الاختلال خویش بذکر جمعی از فضلای فضیلت مظهر و حکمای دانشور و شعرای سخن گستر که معاصرین آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر کرا دیده باشد بی اشارت نخواهد گذشت در بیان نسب سید عالی سید نعمت الله فضلای عالیجناب و علمای والا انتساب نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدینوجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبدالله بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث الدین بن السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید

سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه وعلی آبائه السلام
ونسبی را که چنین قلیل الوسایط باشد ائمه انساب عالی گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام همه
امامی مذهب و در تشیع فرزانه و هریک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای خلقی از اولو الالباب
آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر روزگاری بعزت و احتشام دارند اعراب آن نواح
که بر دو طرف رود دجله و فرات سیاه خیمه دارند از بنی حرغل که همه امامی مذهب و مشفق و بنی لام که حنفی مذهب
و محکوم بحکم احدی از سلاطین عجم یا روم نیند و با والی بغداد هم مماشاتی دارند و سادات جزایر را به پیر و مرید
مطیع و منقادند و باعتقادی سکنهٔ آن مرز و بوم از عرب و رومی در حق سادات جزایر نیست که اگر کسی
نسبت باین سلسلهٔ علیه بد رفتاری نماید و یا سوء ادبی از و سر زند ببلای صعب گرفتار خواهد شد که علاج
آن نشود و انگشت نمای خلق روزگار باشد و بحق بی‌شائبهٔ خودستائی و خودنمائی هرکس از سلاطین و اعیان
و اعاظم و ارکان که باین سلسلهٔ مرتضوی بنیان اعم از سکنهٔ جزایر و یا متوطنین شوشتر یا هریک از آنها در هر دیار
که باشند بمقام پرخاش برآمد باندک مهلتی از پای درآمد آری ع با آل علی هر که درافتاد برافتاد *
صدق رسول الله نحن بنو عبد المطلب * ما عادانا بیت الا وخرب * و ما عادانا کلب وجرب *
و من لم یصدق فلیجرب * در یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم و سید علی بن سید جابر که از معارف
سادات جزایر بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از رود فرات بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات
روانه شد یکی از اعاظم بنی حرغل شیخ فرج الله نام بطمع مال چشم از ننگ و نام پوشیده با جمعی از تبه
روزگاران آن فرقه سر راه را بر آن سید ذی جاه گرفته آن بزرگوار بنصایح دلپذیر با وی پیغام داد که این
همه مردم شیعه مذهب و زوار اند سر راه اینها گرفتن از شیوهٔ مردی و مروت دور است
سخن درنگرفت و کار بمخاصمه کشید آن از خدا بیخبر شمشیری بر آن سید والا گهر انداخته بر صورت آن بزرگوار
رسیده بیهوش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همان شب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد

را. برهنه وعریان بسمر صحرا انها دهند دشنام دادی و دستهای خود را خائیدی و در همانحال بعد از دو روز بمراد اولیای او اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند واز و معذرت خواستند واین امر خارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادی احتراز اکابر و اعاظم از ستیزه با سادات شد و دیگر از معارف آنها بو دسید رحمه ولد سید جابر وسید محمد اطرش ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت وسید ناصر بن سید محمد همه این بزرگوارانرا در قریه صباغیه دیده ام زهد وتقوی و ورع درانخاندان از ذکور واناث بقسمی که مشاهده شد درهیچ سلسله ندیده ام علو همت وسخاوت وشجاعت همه را فطریست از سلاطین روضه صباغ و عقاید بسیاری برآنها مسلم است وتمامی فرماندهان آندیار در توقیر واحترام آنها باقصی الغایه کوشند وخوارق عادات ایشان از متقدمین واشخاصیکه در قید حیات اند نحویکه مذکور شد بر السنه وافواه صغار وکبار مردم آندیار وایر وسایر است الکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلا مینماید ومن الله الاستعانة والتوفیق السید الجلیل والمجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل العارف بالله السید نعمت الله رحمه الله ولادت باسعادت آن علامه نحریر در قریه صباغیه جزایر من اعمال بصره سنه خمسین بعد الالف اتفاق افتاد از ایام رضاع آثار رشد وبرتری وامارات اقتدا وسروری از ناصیه همایونش پیدا بود بعد از آنکه چهار سال از عمر او گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در عرض یکسال کلام مجید ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رسانده وبخواندن صرف ونحو مشغول شد شوقی مفرط اورا بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بهیچ چیز شیوه طفولیت هرگز باهم سنان خود التفات نکردی اوقات شبانه روزیرا بمباحثه ومذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوتی در مطالعه بهم رساند ودران سن از جزایر بطلب علم وکسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید ودران بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی ومیرزا ابراهیم خلف مولانا صدرای مشهور وشیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی وشیخ صالح بن شیخ عبد الکریم وسید اجل سید هاشم وشیخ عبد علی حویزاوی که هریک از آنها نادره روزگار واز غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است مدت نه سال استفاده

نموده بدرجه کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده صیت فضیلتش بلند آوازه گردید پس
از آنجا عود بوطن نموده بسبب علم عالیمقدارش را که نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال در آنجا مانده نسخه بجزایر
روانه اصفهان گردید و در آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود آنقدر از مجتهدین و افاضل و مستعدان
در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر احصای آن رود بطول انجامد. در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر
مجتهد جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند و در بهم رسیدن
یکی مثل آنها شهور و اعوام میباید منقضی گردد تا از کتم عدم بوجود آید و آن برگزیده ذو الجلال مدت هشت
سال در آن بلده مینومثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری و خاتم المجتهدین
مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای
جزایری رحمهم الله تلمذ نموده فضلهم و شرفهم اجل من ان یذکر و اعظم من ان یسطر مرتبه تبحر هر یک ازین اعاظم
کالنور فی الظلم و النار علی العلم بر عالم و عالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است
و سید بزرگوار سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالیمقام گردید در تالیف بحار الانوار آخوند
مجلسی را مددکار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح کرده آن بزرگوار است و همگی رد و قبول آنرا مقبول
و مسلم میداشتند بالجمله پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام از آن برتر است که زبان کلیل قلم از علو آن
حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن وامانده تر است که در آن مرحله تواند پیمود و از آفتاب
عالمتاب فضل او ذره باز نمودن از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیمودنست و هرچه در فضایل و مناقب
آن علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطوله را مانند قاموس اللغت و کتب
اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنج هزار
جلد کتب علمی که در کتابخانه جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا تصحیح او نرسیده باشد و بنحویکه گذشت بعد از آنکه در اصفهان از علمای اعلام تکمیل نموده هر یک اجازه

عامه باو داد ندعو دبجزایر نمود و انجمن آرای بزم افادت وارشاد بود تا در سنه ۱۰۷۹ حسین پاشا بن علی پاشا
متسلم بصره که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمانفرما بود با او از در عصیان بر آمد بغی ورزید
سلطان محمد سرداری را بالشکر بیکران بدفع او فرستاد پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار
وبسمت هندوستان آواره گردید افواج رومی بنحویکه عادت ایشانست تیغ عاجزکشی را تیز و بار عایا
وزیردستان از در ستیز و آویز در آمده از جزایر تا حوالی بصره را تاختند و خلقی انبوه را تاچیز گردید مردم
جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز جلای وطن نموده هرکس بطرفی فرار نمود و از انجمله سید
نعمت الله نیز در آنسال از جزایر بحویزه که از قدیم مقرر یاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواح قبل از ظهور شاه سلیمان شاه اسمعیل صفوی الی الان بسادات مشعشع اختصاص دارد واین سلسله علیه از بدایت
حال تا این زمان همه امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسخاوت ذاتی
و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین مبین و احترام علمای اعلام
دقیقه فرو گذاشت نمینمایند و همیشه در مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و ابهت
بوده اند و در آن عصر والی بود سید علی بن مولی خلف و او در خدمت سید از حق تمام بود در استقبال
و لوازم ضیافت و مهمانداری و شرط پرستاری خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف
نمود و هم در آنوقت عرایض اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس
رسید و بحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید در آن اوان حکومت شوشتر از بلد و بلوک
بفتحعلی خان بن واخشتو خان که از غلامان خاصه سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان
اعاظم و ارکان رعایا تا دو منزلی شهر استقبال و مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمودند و بالتماس
ماندن و توطن را از خدمتش استدعا نمودند آنحضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن
روز باز شوشتر موطن اجداد و الاتبار گردید همگی مردم بلد و بلوک غاشیه اطاعت آن بزرگوار بر دوش

وحلقه ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحوی که لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدریس و نیابت صدارت و امامت جمعه وجماعت و تولیت مسجد جامع و امر بمعروف و نهی از منکر و سایر مناصب شرعیه بلد و بلوک و سایر بلاد قریبه بجنابش مرجوع شدند و همه آن اشغال خطیره را بر نهج ستوده تقدیم کرد اقارب و ذوالارحام بتدریج از جزایر با و پیوستند و آنحضرت با همه طریقه مواخات و مواسات بعمل میآورد و از آنجمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن سید محمد بن سید حسین که عموزاده حقیقی سید عالیمقام بود و او در شوشتر کردید و در آنجا سکنا گزید از اتقیای روزگار و از علوم متداوله خالی از ربط نبود و بعد از چندی درگذشت و از و یک پسر مخلف شد سید اسمعیل و از و بوجود آمد سید فاضل عالی سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر و کسب علوم از خدمت سید عبد الله نموده بود و در اکثر علوم افادت پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در آن فن از یکه تازان و بغایت با دستگاه بود و بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استبصار و شرح لمعه و شفیه و شرح تجنبه در طی مباحثات حواشی مفیده متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت بسیاری از فضلای نامدار رسیده و خط نسخ را بغایت نیکو و باسلوبی که بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند و در حجر تربیت و برکت انفاسش بدرجات علیا رسیده اند و در سن کهولت که عمر او بیکصد و کسری رسید و تمام آن عمر گرامایه صرف نشر علوم کرد بدار از این دار فنا بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرامگاه یافت حشره الله مع الصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بی اولاد و اعقاب درگذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات و بزیور علم

وفضل آراسته وبحلیه زهد وتقوی پیراسته اند دیگر سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیزالله
جزایری که او نیز ابن عم بلاواسطه سید نعمت الله بود و با پدر وارد شوشتر گردیده و باندک مهلتی پدر
بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع مدفون گردید او حسب الاستدعای والی
لرستان فیلی علیمراد خان که از اعاظم روسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود وره نورد
آن وادی و در خرم آباد که شهری با رونق و شکوه از بلاد نفیسه پیش کوه است توطن اختیار کرد و در اکثر
علوم مهارتش بکمال و در تقوی و ورع بیهمال مناصب شرعیه بخدمتش مرجوع و در نزد والی
و اعاظم آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همانجا درگذشت اولاد امجاد آن خجسته نهاد در آن
بلده فرخنده بنیاد در روزگاری بعزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک راکه باسم جد اعلای
خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سیدی عالی قدر بزرگ منش و در علوم متداوله مربوط و روزگاری
با احتشام داشت چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمه الله علیه دیگر شیخ محمد جزایری که با سید
نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشتر آمده مسکن نموده وی نسبت باماثل واقران خود بصلاح و تقوی
و باطلاع اکثری از علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت بی
انباز بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جد اعلا بخط او دیده ام و در همانجا درگذشت
و از پنج پسر مخلف شد حاجی مؤمن و حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود و حاجی ابراهیم
و حاجی علی از اخیار روزگار و بمکنت و ثروت در زمره تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیاری
از آنها مانند حفر آبیار و اجرای انهار در آن نواح بیادگار است شیخ محمود اگرچه کهین برادر بود اما از
برادران مهین مسن بیشتر و حظش از علم و تقوی اوفر بود بعلوم متداوله دستگاهی عالی داشت و
بمصاهرت سید نورالدین سر مباهات بهمگنان می افراشت و همه درگذشتند و اشخاصی که از آنها
باقی مانده اند در شوشتر و جاهای دیگر از اکتساب علوم بی بهره و لایق بسیاق این دفتر نیستند +

ازری شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظه الله که از سن صبا یا تا این آن با این خاکسار بمنزله زمان
برادر جانی و یار وفادار است در حضر و سفر با من جلیس و انیس و هرگز در خدمتگذاری من از خود بقصور راضی
نشده است بسی نیکو فعال و پسندیده خصال است و نیز در عداد تجار نامور و بین الانام مشتهر است
احوال این بزرگواران جمله خارج از مبحث بود که بسبب ارتباط کلامی سمت نگارش یافت نگرندگان
اغماض نمایند بالجمله سید عالیجناب مردم را به بنای مساجد و مدارس تحریص نمود و در هر محله مسجدی برپا شده
بنحوی که سبق ذکر یافت و در هر مسجدی یکی از اعاظم طلبه را بامامت معین نمود و بوجود ذیجود آن بزرگوار محاسن شرع
غرا در آندیار رونق یافت و تا آنزمان اکثر مردم آن شهر جهال بمعرفت و فرایض و سنن و قواعد شرع
شریف فروگذاشت بسیاری میشد حتی و نجیه را بمردم تعلیم فرمود و الحق حقوق آن سید والاتبار بر مردم آن
بلاد از هدایت و ارشاد خارج از حوصله احصا و شمار است و از اعاظم تلامذه او بودند مولانا محمد بن علی النجار
و مولانا محمد باقر بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبد الحسین کرکری و قاضی نعمت الله بن قاضی معصوم
و هر یک از برکات انفاس قدسیه آنحضرت باعلا درجه تبحر و فضیلت رسیده اند و الی الآن تمامی فضلای
خوزستان و آن نواح نسبت تلمذ را بیک یا دو واسطه بآنجناب میرسانند از افاده ارشاد مردم و تالیف
و تصنیف دمی نیاسود و بمواعظ و ارشادات موثره گمگشتگان تیه ضلالت را بجاده مستقیم دلیل و رهنما
بود مصنفات بسیاری از و در صفحه روزگار بیادگار است و الی الآن مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم
از هر دیار و فتاوی او معمول بفضلای فضایل شعار است و الحق کلام وحی نظامش باعلا درجه متانت است
از مآثر اقلام اوست شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل بر دوازده مجلد و بعد از آن تصرفات و اختصارات
در آن نموده شرح صغیر را که رواجی تمام دارد در هشت مجلد اقتصار نمود و شرح استبصار سه مجلد شرح عوالی
اللآلی دو مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار هر یک دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر الربیع دو مجلد قصص الانبیا
شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

تهذیب النحو شرح مغنی اللبیب حاشیه مدون بر شرح جامی رساله منتهی المطلب هدیة المؤمنین منبع الحیات
مسکن الشجون فی جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام الله که مولانا محمد در سه مجلد تدوین
نمود حواشی بر نهج البلاغة و بر شرح ابن ابی الحدید و بر اکثری از کتب حدیث و فقه و عربیت حواشی تعلیقات
شایسته دارد که هر یک کارنامه و حصای آنها باعث اطنابست تا در سنه ١٢ یکهزار و یکصد و دوازده
که شوق طواف مشهد مطهر رضوی علیه التحیة والثناء او را گریبان گیر شده روانه گردید بعد از حصول آن سعادت
عظمی در مراجعت بمنزل جایدرمن اعمال فیلی ازین سرای عاریت بریاض رضوان شتافت اللهم اسکنه
فی فرادیس الجنان وافض علیه شآبیب الرحمة والغفران ارستان فیلی که مشهور هست که لر بزرگ
و بقرب یکصد هزار خانه وار کمابیش هست همه امامی مذهب و شیعی فطری اند اخیار آنجا بارگاهی
عالی بر مرقد او ساخته و موقوفات بسیاری وقف آنسرکار و قراء و خدمه معین نموده‌اند والی الآن
آن عالی بارگاه مطاف مردم آن دیار هست از و چهار پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب الله
و سید محمد شفیع و سید جمال الدین سید حبیب الله در صغر سن بتمیز نارسیده وفات نمود و از سید محمد شفیع
اولاد ذکور مخلف نشد و سید جمال الدین از و یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بهندوستان افتاد
و از و خبری نشد مولود نخستین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللبیب العارف
الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه
بعد از فوت والد بزرگوارش بمفاد الولد الحر یقتدی بابائه الغر مشعله افروز بزم افاضت و محفل آرای
انجمن افادت بود تولد بابرکت و اعزاز آن بزرگوار در شهر شوشتر سنه ۱۰۸۸ یکهزار و هشتاد و هشت اتفاق شد
بعد از چهار سالگی باشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلم نمود و از فرط محبت و اشفاقی که پدر
برا و داشت خود بتعلیم او می پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف بشوق طواف مرقد امام مفترض
الطاعة علی ابن موسی الرضا علیه السلام ره پیمای خراسان گردید و در آن مکان بهشت نشان

بخدمت علامه زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر رحمه الله که او از فضایل و مناقب او مانند آفتاب
جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده واز بیان مستغنی است رسیده شیخ از صفای باطن و ناصیه آن بزرگوار
آثار رشد و برتری دیده اجازه عامه بخط مبارک با و داد و از آنجا بوطن باز گشت و در خدمت والد
علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراقی بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر شده باشد
پس روانه صفهان و در آن یونان کده روان پرور از فضلای فضایل گستر و حکما و موبدان دانشور
بتحکیمات و مذاهب مختلفه فیض یاب و دیده ور و مقرب پادشاه خجسته اخلاق شاه سلطان حسین صفوی
گردید و آن پادشاه معدلت گستر در توقیر و احترام او باقصی الغایه کوشید و بحق یکی از خصایص جمیله
سلاطین صفویه جوانمردی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد بود و مقرون بکمال دلجوئی و غمخواری
در رعایت آداب و این شیوه را بر طاق بلند نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملا بعد از تکمیل و حصول اجازه از هریک از علمای اعلام باز گشت بشوشتر نموده
و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد بزرگوارش بلاء اعلی بال گشا گردید آن برگزیده ملک علام مرجع انام
و مقتدای کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه دوران بود با سلاطین و خواقین بی هراس بدرشتی
مکالمه نمودی چنانکه در ورود پادشاه قهار نادرشاه بشوشتر خرابی که از آن قهرمان بآن بوم و برراه یافت
مناظرات و مکالماتی که در قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار رو برو بدون
پاس آداب سلطنت با او نمود از غرایب روزگار و بالقوه احدی ننمود و تا حال آن مقالات بر السنه خلایق
دایر و سایر اند و باین سبب در عهد آن عالیجناب رعایا و زیردستان از ظلم حکام و اقویا در مهد امن و امان
بودند حسن بلاغت و نیکوئی تقریرش رونق شکن بازار بلغای شیرین مقال و صفای تحریر مصنفاتش
کساد افکن کالای فضلای ماضی و استقبال است رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت
و منشآت و خطب بلیغه جمعات و مناجات او هریک کارنامه ایست که رسم بلاغت را در صفحه

روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی آن فصیح عهد بغایت سنجیده و سواد مداد ناظم الاحزانش
نیل انفعال بر چهره بلغای عرب کشیده و زیبائی خط نسخش دست خوشنویسان عالم را بتخته بسته و رعنائی
شکسته اش صفای بنفشه زار بناگوش دلبران را درهم شکسته علو فطرت و صفای طویت و سخاوت
از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف دنیوی که از پی تلمیذ او را باندک مسامحتی
میسر آمدی همت نمیگماشت مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بود همه باو مفوض
شده بود و بآیین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد
پادشاه که بنای افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال برکشیده عزلت در مزاج
آن بزرگوار استیلای یافته از معاشرت مردم دامن کشید و بازوا بقیه عمر را گذرانید از مآثر قلم
فیض شیم اوست شرح قسم طهارت باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه که بهر دو را
حسب امر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت
هشام ترجمه قصص الانبیا رساله فروق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع خود بنظر آمده
دوازده امامی که در آن اقتباس آیه نور را فرموده بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر
بر السنه و افواه است از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اللهم صل علی خاتم الانبیاء
وشافع یوم العرض الذی فصل لامته احکام الندب والفرض واشرق بنور نبوته اقطار الآفاق ذات الطول
والعرض محمد المصطفی الذی اجتباه برسالته الله نور السموات والارض اللهم صل علی وصیه وعین سره
ووارث علومه وشاهق طوره وناصره فی غیبته وحضوره علی المرتضی الذی نوره مثل نوره اللهم صل علی
فلقة الاصباح الباکیة فی کل صباح ورواح العابدة آناء اللیل واطراف الصباح فاطمة الزهراء التی مثلها
العلیا کمشکوة فیها مصباح ٭ اللهم صل علی ریحانتی الرسول البدری الشهیدین بایدی کل فاجر قهری الذین
بنورهما یهتدی البحری والبری الحسن والحسین اذ هما المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری اللهم

صل علی ذی الشجرة المیمونة التی هی بالامامة مقرونة وبالعز والکرامة مشحونة علی ابن الحسین زین العابدین
الذی نوره یوقد من شجرة مبارکة زیتونة اللهم صل علی المطهرین للملة النبویة والمعلمین للسنة الرضیة والمرشدین
الی الاخلاق المرضیة محمد الباقر وجعفر الصادق الهادیین الی طریقة سویة لاشرقیة ولاغربیة اللهم صل علی
السید السند البهی والامام الزکی الرضی والبدر الکامل المضیئ موسی الکاظم الذی هو من زیته بنور الله یکاد زیتها
یضیئ اللهم صل علی السید الابرار الضامن لمن زاره جنات تجری من تحتها الانهار المسموم بید الفاجر
الغدار علی بن موسی الرضا الذی نوره علی علم ولو لم تمسسه نار اللهم صل علی الائمة الصدور الذین هم بسماء
الامامة بدور لشیعتهم قرة عین وسرور محمد التقی وعلی النقی والحسن العسکری الذین هم نور علی نور اللهم صل علی من یعجز
عن نعته قلم الانشاء ویظهره الله فی ارضه متی شاء وهو الحجة علی من خلق الله وانشاء الامام المهدی الذی یهدی الله
لنوره من یشاء اللهم اهد عبدک نور الدین صراطک المستقیم واعذه من شر الشیطان الرجیم وبصره الامثال
لیستقیم فانک قلت ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیئ علیم بالجمله بعد از انقطاع از مردم باندک
مهلتی در سنه ۱۱۵۸ هجری ثمانیة وخمسین بعد المائة والالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود وحسب الوصیة
در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه او در آنجا معروفست. شیخ محی الدین دزفولی که فاضلی
نحریر وشاعری بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفته رباعی در فوت مقرب خداوند غفور
شیخ الاسلام فخر سادات وصدور * با غایت حزن سال تاریخ آمد * شد محکمه مسجد ومدرس بی نور
درین رباعی وتعمیه که بغایت مانوس وخوش آیند اتفاق افتاده است وله ایضا رباعی از واقعه سید فردوس مقام
ز اهل بقاع ارض شد ماتم عام * رو داد چو فوت بهر تاریخش شد * با آل عبا رفیق شیخ الاسلام
واز وهشت پسر مخلف شد سید عبدالله سید نعمت الله الشهیر بسید آقائی سید حسین سید محمد سید فرج الله سید مرتضی
سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق النحریر مقتدی الانام مجتهد الهمام علامة المشارق محی الحکمة السید عبدالله
بن السید نور الدین علیه الرحمة شمه از فضایل ومناقب آن دریای بیکران فضیلت در این مختصر گنجانیدن

ازمقوله آب دریا را بغربال پیمودن است و اگر خواهیم ذره از آفتاب مکرمت و فضیلت و جامعیت
و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش و حسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهیم کتابی
شود و افاضل مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باوین پایه از مدارج معارج
مناقبش نارساتر از دماغ مخمور اند مظهر شوارق انوار و مؤید بتأییدات کردگار و از نوادر روزگار بود و شهور
و اعوام و فلک را هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصه وجود آید ولادت با سعادت او هفتم
شعبان سنه الهجره هزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع
از ناصیه او تفرس ذکا و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو بخشید و در
تربیت او تا در ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود که آن بزرگوار این جهان را پدرود نمود و والد
علامه اش از فرط الطاف پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که هیچ لذتی از مستلذات نزد او
بهتر از علم نبود و در سن پانزده شانزده سالگی جامع علوم دینیه و یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
گردید و صیت فضایلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و ادانی اطراف و اکناف عالم رسید پس از
شوشتر بسمت خراسان و سایر بلاد ایران از اصفهان و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم
سیاحت و از خدمت بسیاری از علمای نامدار و حکماء و دانشوران باستفاده ریاضیات و حکمیات
تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بنحویکه رقمزده کلک وقایع نگار شد والد بزرگوارش ازین سرای عاریت
رخت بربست مناصب شرعیه کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادر شاه باو مرجوع بود و نوبهار
فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش دمیده و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه
عرفاست با محاسن شرع اقدس جمع داشت چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همام تحفة المستقیه
من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحریست مواج از لآلی آبدار و درجی است مملو بجواهر تابدار بر همگنان

هویدا و بی نیاز از اظهار است در شوشتر و آن نوع علم نجوم و استخراج تقاویم و هیئات رواج یافته
و رونق بخشنده اوست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده بر تبحر و احاطه او بجمیع علوم گواه و
فتاوی و سجلات بلیغه اش ثبت سفاین و کتب و دایر بر السنه و افواه است تا این زمان کسی مؤلفات
او سقمی و خطائی ندیده و بر اکثری از آنها علمای عالیمقدار بخط خود تحسین و آفرین نوشته اند میرزا قوام الدین
سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی سیفی قزوینی بر واقفان سیر مستور نیست و سید عالیشان سلالهٔ
آنخاندان و از مشاهیر فضلای زمان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آنعلامه نحریر در قزوین باو رسید
مراسله متضمن ستایش و نعوت و این قطعه عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد قطعه
بجنبک ذو السید الموسوی فی ❊ بیان مفاتیح الشرایع کافیا ❊ ففیه تمام الکشف عن مشکلاته
بطرز ابی جاء للتی شافیا ❊ و اشرق نور الدین منه بنعمة ❊ من الله یدی کل ما کان خافیا
بدایع شعری و حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان در شعر عربی بیعدیل
و در نظم لمعه و مشقیه داد سخن سنجی را داده مکرر از قزوین آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلای عالیشان
از اقطار جهان مسائل مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و محض اقدام اندازا و سؤال
نموده اند و آن علامه نحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و نقلی در رسایل مدونه بابلغ سیاقی ❊
ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آئینه خاطر آنها زدوده است و این مرتب از مآثر
قلم فیض شیم آن والاجناب در رساله جبلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله جبلیه ثانیه
مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقه مشکله مختلف فیه از فنون متفرقه که سید فاضل عالیجناب
میر سید علی نهاوندی که از غایت اشتهار بی نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل
آنها سؤال نموده است و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی و رساله
احمدیه در جواب مسائل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان کالشمس فی وسط السما مر ارباب

اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله سید والامقام در علوم معقول و منقول وسیع الباع و بجامعیت
فرید اصقاع بود شگفته طبعی و نیکوئی تقریرش رشک خنده نوبهار روضه رضوان و بغایت دلپذیر و
در شعر فارسی و لغز و معما بی نظیر بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
کلامش بذروه علیا و درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا
کشیده علامه روزگار و نادره ادوار و برگزیده حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از آن
عالی تر است که شاهباز خیال با ولین پایه او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد در سیر آن وادی وطی این
بوادی از آن سرگشته تر است که مرحله پیماید و بر خردپژوهان روشن است که مهر جهانتاب فارغ از
مدح و ثنا و صبح تجلی بی نیاز از وصف و ثناست بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه آیتی بود
از اوکی داستغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی نبود و بهر چه رزاق حقیقی مرزوقش
نموده بود ببذل و ایثار و انفاق آن مقرون بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و
ارباب استحقاق طریق مواخات و مواسات میپیمود ذوقی وافی و مشربی صافی و بغایت درویش
مسلک بود با آن علو مرتبه و جلالت شان که حکام و اعاظم جلیل القدر نهایت ادب را مرعی
میداشتند و با آنها سلوک بزرگانه بعمل میآمد با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان حتی با فقرای
دریوزه گرد و فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردی مباهات بعلم و فضل چنانکه رسم علماست
نداشتی و از جدل بغایت محترز و این شیوه را مکروه داشتی روز سوم بعد از فوت والد بزرگوارش
بالتماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه و دولتسرا از دحام آورده بودند و استدعای امامت
جمعه و جماعت را داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه بامامت اقدام و بجهت گذاردن نماز عصر دست
کهین برادر سید مرتضی را که ذکر احوال او خواهد آمد گرفته بمحراب عبادت برد و خود با مردم باو اقتدا
نمود و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر از من است و خود و اکثر اوقات

خمس را در مسجد کنجی منفرد انماز میگذارد و در صحرای شوری مغان که فضلای نامور و حکام و عمال و کدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اکناف و اطراف ایران بجهت تصدیق سلطنت نادرشاه مجتمع و سفرای
اروس و روم وغیره هم که بالتماس صلح آمده حاضر بودند و آنجمعی بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را بیبهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند و انقدر از آلات سیاست جلوه کر نمود که مریخ
خون آشام از هیبت آن در زیر بال نسر طایر پنهان گردیده و سپهر برین از وحشت شکم بر خویشتن
وزیده از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پراکنده تر از گلهای مستانی
و همه را صورت از هیولی منفصل بوده در آنحالت بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قهار بآن سید
عالیمقدار اشاره رفت که خطبهٔ در تهنیت جلوس خواند خطبهٔ که بیخوف و هراس در آن مجلس کردون
مماس انشا نمود و بخواندن آن زنگ تشویش از خاطر همگنان زدود و بر همزن فصحای جهان و ناسخ کلام مصرعه
بلغای شیرین زبانست ثبت دفاتر علمای اعلام و سرلوح سینهٔ هر خاص و عام است و در سفر حجاز
که بطواف حرمین سعادت اندوز بود در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا
و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک از سرای مذاهب اربعه مناظرات شایسته دار
و در استیلای آزاد خان افغان باصفهان که بادعای سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه
نیکوسیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای نصاری
که او را کشیش گفتندی داخل در زمرهٔ اسرای افاغنه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از
آنکه سید عالیمقام اطلاع بحال او بهم رسانید او را خریداری و در خانه بعزت نگهداری کرد و از و انجیل بیاموخت
و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علمای یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را
از یزد و شوشتر طلب داشته توریت را با شروح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانیده و این
هر سه را مدتی نزد خود نگهداشت و آنچه داشتند از آنها فرا گرفت و انقدر علوم متفرقه و فنون مشتته

و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود که حد انتهار اخذهای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده
باشد و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج میشد رصدی می‌بستم
که بر زیجات افاضل سلف راجح آید و از کهنگی و اندراس محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینه سلاطین قدر
شناس باشد و طریقه آنحضرت در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل این مواقع لغزیده اند ره
توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و میفرمود که این طریقه باحتیاط اقرب و بصواب انسب است
و درین جزو زمان که از ضیاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان میگردد
اکثر فرماندهان هر دیار وجهه همت از تربیت افاضل معطوف و بترقی ارازل و اوباش مصروف
و بسی پست فطرت و سفله نهاده‌اند و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده و دیگر مثل این افاضل
نامدار بعرصه ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ مانند انگلستان و دیگر
اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری کرده یونانیان را برداشته‌اند و به نیروی التفات سلاطین
معدلت گستر حکما و دانشمندان مرفه و باعلا درجه عزت و اعتبار اند انقدر افاضل و دانشمندان
قاطبه در آن کشور بعرصه وجود آمده اند که احصای آنها عسیر است بر طباع مردم آنجا حتی عوام و مردم بازار
ذوق حکمت و دانش مرتسم و مطمح البحث در این اوان انگلستان رونق شکن بازار اشراقیان و یونان
و هریک از فرومایگان آن مملکت ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود دیگر وجوه حسن
تدابیر آن دانشمندان با وجود اینکه اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند
هند و هندوستان و غیره تسلط یافته اقتداری تمام دارند و درین عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلاً نیست
اگر زمانه فرصت دهد در اخر این وجیزه شمه از صنایع و اطوار و طریقه سلطنت و معاش مردم آن دیار
رقمزده خامه بدایع نگار گردد ناظران را موجب شگفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه

آن سید والاقدر است رساله مدینة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد بزرگوارش و رساله
در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر
تحفة النوریه باسم والدش و آن ده مسئله است در دو علم شرح صحیفه اسطرلاب بالتماس شیخ ابراهیم
بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج عالیه
ارتقا و در حویزه اقتدا و امامت جمعه و تدریس اعتلا نمود ذخیرة الوایع فی شرح مفاتیح الشرایع
جلیه ولی جبلیه ثانیه رساله احمدیه رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیه فی شرح النخبة
المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نورالدین است حاشیه مد و نه بر مقدمات وافیه
و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال
و مغنی اللبیب و غیره مخفی نماند که صناعت شعر را که نسبت بصنایع علمیه و مقامات علیه پستی
پایه مخاطب است با آن عالیجناب نسبت داد ن اگرچه از رخائی و با دپیمائیست ولیکن چون گاه گاهی
زبان فیض ترجمانش بانشاد آن جاری گردیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمه پردازد باکی نیست
اگرچه کم گفتی اما متانت و اسلوبی که باستی گفتی دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است انتخابها
دل آویزش فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش مسیحائی پیدا در نظم عربی کلک
در سلکش زنگ زدای خاطر بدیعی و حریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متنبی و معری در ملمع
و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعر است شکر شکنان شیراز را صلای احسان و نوال داده
و در بدیهه گوئی بسوامع قدسی سروشان در گنجینه معنی گشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات
سحر طرازش که با عارف شیراز دمساز گشته صفحه را بیاراید غزل یا جیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا
صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت صبح پیری شبهای وصل گذشت و اها علی لیالی تبنا مع العذارا
پیر مغان سحر که بر کوی ما گذر کرد وستی زباده افشاند بیدار کرد مارا کی بیدلان شعوری وقتی بها حکیم...

فلح الصبا و انتم لم تکسر الخمارا + بسبب اندراس و انزجار حواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد و

بانچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس منادمت دو کس از تلامذه آن والاجناب

مولانا حاجی علی الصراف و مولانا محمد هادی کمانگر که هر یک در عرصه سخنوری هم آورد خاقانی و انوری

و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بخدمتش دادند و بنحوی که شیوه ناظمان

سخن است استدعای تخلص نمودند در ظهر رقعه هر یک بدیهتهً جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صراف

ای مهر منیر روشنی بخش جهان + من ذره بیقدر و تو خورشید زمان + خواهم ز عنایت که تا بد بر من +

نوری که تخلصی عیان باشد از آن + جواب ای صیرفی نقود افکار و خیال + گنجینه دل ز دانشت مالامال +

رایج بتو شد کمال چون سکه بزر + اکسیری و حاجتت نباشد بسؤال + مولانا محمد هادی کمانگر

بر در گهت ای خسرو ارباب سخن + قسمت شده چون ناصیه فرسائی من + اکرمتت توقع آن دارم +

سازی تخلصم تو مشهور زمن جواب + ای تیر فلک تو راست پیوسته بکیش + بر جبیس کمان نماده است دو پیش +

آوازه زه تو راز هر گوشه بلند + قواس بود تخلصت بکم و بیش + مجملاً سید عالیجناب بعد از صرف

عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد در اواخر عزلت گزید و حتی الامکان معاشرت خلق بر تافت

تا در سنه ثلاثه و سبعین و ماته بعد الالف ازین جهان فانی بر وضه رضوان شتافت و داغ حرمان

بر دل خرد و کلان گذاشت و در جوار پدر بزرگوارش خوابگاه یافت حشره الله فی جواره مع الصدیقین

از نتایج افکار مولانا قواس است رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهان دار قدیم + +

علامهٔ دهر و سید خلد مقیم + در باغ نعیم جای او شد قواس + تاریخ وفاتش طلب از باغ نعیم +

داز ده پسر مخلف شد سید ابو الحسن سید جواد سید عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر

سید عبد المهدی سید ابو تراب سید محمد امین سید عبد السلم السید العالم السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر

السید اعائی سیدی عالی تعقید رود فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر بشعر و شاعری غبتی تمام داشت

دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت ازاو بیادگار هست اشعار برجسته دارد و سید تخلص اوست در جوانیها
از شوشتر برآمده در عراق و خراسان تکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاد و از پادشاه
ذیجاه محمد شاه عزت و احتشام یافت و ببستن زیج جدید محمد شاهی سرآمد رصد بندان دقیقه یاب و
احذق اختر شناسان بطلیموس انتساب بود در پتیاور در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک بلاعقب درگذشت
رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید نورالدین سیدی
عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب فضایل از والد ماجد خود نموده در بدایت
حال بهند افتاد چار و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاهجهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع این کشور منافی
طبع آن عالیجناب و چنین است حال هرکسیکه ورا فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیداد
بالجمله از شاهجهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز شده عود بوطن نمود و از سختیهای روزگار و بغایت عالی همت مسوّار[2]
بود بدست بذل داد بسیار که بر سلسله و قبیله نمود و از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس
نجف اشرف گردید و در آنمکان با برکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات و ریاضات
کامروا بوده و همانجا مدفون شد طوبی و حسن مآب در اکثری از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از و
یک پسر بیادگار ماند سید محمد علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نورالدین بعلوم متداوله مربوط
در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت عبی و آراسته و آزاده مزاج بود در شوشتر درگذشت
و در جوار پدر بزرگوارش آرمید اعلی الله مقامه و از و هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن سید معصوم
سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نورالدین
وی از اعاظم فضلای این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیده مصطفوی
و متادب بآداب مرضیه مرتضوی بود استفاده علوم منقول و معقول از پدر و برادر نموده بدرجه
کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن زنده جاوید اتساع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب

بهفتاد رسید بیک خرقه و لب نانی که از فتوح باو داده بود گذرانید و در این ظرف مدت
پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت با انزوا و عزلت بسر برد و بنحوی که سبق ذکر یافت با امامت
جمعه و جماعات و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود و حواشی و تعلیقات مدونه بسیاری در
هر فن دارد و بنهایت عالی فطرت و صافی طویت و خجسته اخلاق بود و آنچه از اوصاف کبرای اولیا
در کتب و سفاین نوشته اند و از آنها در جهان نشانی نیست در وجود او ظاهر و از کار آنجو در راه ندادی
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغه اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور بود و در خواندن خطبه و قرائت
کلام الله رشک سرائیدن داود بآیات زبور بود و با اینکه بسبب کبر سن آثار هرم و پیری و شکستگی
در پیکر انورش ظاهر بود اما قوت حواس او بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلالی بآن نور دیده ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنجساله بودم که والد مبرور ساعتی سعد بجهة تعلیم معین نمود و در آن روز
مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای تعلیم مرا کرد آنزوالاجناب بعد از بسمله
این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود رب سهل و یسر ولا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود در نیکوئی تقریر
شگفتگی طبع او دیگری را ندیده ام در سن کهولت بملأ اعلی انتقال و در بارگاه سید نورالدین مدفون شد
اللهم ارحمه واحشره مع اولیائک و از وی یادگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید ربیع سید نورالدین سید تقی
حبیب الله السید الکبیر مظهر العوارف ذو المفاخر والمناقب السید طالب بن السید نورالدین والد
راقم اثم بعلوم متداوله عالم بود همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشینیان را
در میزان بخشش قدر سرموئی نبود و بهر چه دسترس او بود حتی قوت شبانه روزی خود و عیال را از اتیان بمستحقین
دریغ و قصور نمینمود و خصال حمیده نیز بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود و همواره بطریقه امراء
و طرز اعاظم روزگار گذرانیدی و در یاری مظلوم و حمایت ضعفا از اقویا و ظلمه فی الجمله اختیار بود و هرگز اتقاء
بر ظلم و تمکین حاکم نمینمود و با عمال و کارگزاران دیوانی بدرشتی و تلخی سلوک کردی در عرض پانزده شانزده

سال که بخدمت او بودم هرگز ندیده‌ام که نماز تهجد در شب بیداری از او فوت شود و یا بعد از نیم شب در
بستر استراحت باشد عم از صحت و مرض و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق‌شناسی
و مجاهدات او را مقامی دیگر است در شب نهم محرم سنه ۹۰ التسعین بعد المائة والالف که در آخر آن شب
وفات نمود و بعد از ادای تهجد باشاره و ایما مرا طلب داشته بخواندن دعای عدیله و سوره قرآنی امر کرد و
با من قرائت نمود و پس نزدیک خود طلبید و امر به نیکوکاری و حق‌شناسی و رحم بر پروری کرد و فرمود
بجو یکه من از تو خوشنودم خدا از تو راضی باد و از این دار بیقرار بعالم انوار پیوست و در جوار جد بزرگوار
آرمید سکنه الله فی جواره و حشره مع اجداده مولانا قواس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ وی گفته دو
بیت آن بیاد هست   از دو مصرع خامهٔ قواس زد   سال فوتش از دو تاریخ آشکار   باقی و عترت
و اولاد او   جای او جوار بهشت کردگار   و از او مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق
سید نور الله عبد اللطیف السید العارف البهی النور الباهر المضیئ السید رضی بن سید نور الدین وی
از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل و خدمت والد و برادر نموده
بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و وارستگی عجیب از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات
در اکثری از کتب علمی از دیده‌ام در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه و جودت ذهن و شور
سهروش و نمک کلام از جمله یکه تازان و به نیکوئی تقریر و فصاحت تحریر محسود ابنای زمان
بود در جوانی او و برادرش سید حسین بهند افتاده بعد از روانگی برادر چندی بشاهجهان آباد
بتکلیف ابوالمنصور خان که از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت عظمی مفتخر بود اقامت نمود و با برادر خرد
عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود وارد حیدر آباد دکن شد که از آنجا روانه شود
نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمانفرمای دکن بود مقدم او را گرامی داشته
در آنجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق عود بوطن بود میسرش نشده در آنجا سکنی نمود اما هر قدر که از

نظام الملک تکلیف خدمتی و منصبی نموده رفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب مشروعه مانند
صدارت و امثال آن سر فرود نیاورد و دامن درچید و هرچند زمانه ناساز کار افتاد و بمذلت تبعیت
دنباله روی گردن ننهاد پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده پا از خلق
انقطاع ورزید و در صومعه که داشت داعی در پوشیده بعبادت و حق طلبی عمر را گذرانید و در این ظرف
مدت پا از صومعه بیرون نگذاشت و اصلا پیرامون انتظام معاش و اسباب آن هم نگردید و در انساب
فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را از صومعه برآوردند و مدفون ساختند
نور الله مرقده و این مصیبت در شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۹۴ اربع و تسعین و
مائة بعد الالف اتفاق افتاد و دیوان برجسته و منشآت بلیغه‌اش در اندیار بر السنه و افواه جاری و اقدس
تخلص آن برگزیده باری است از او دو پسر مخلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین فصل
در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤمن السید ابوالحسن بن السید عبدالله گرامی اختر برج
سروری فضیلت و یکتا گوهر برج برتری و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای بزم
افادت و مشعل افروز انجمن افاضت بود و تلمذ خدمت والد بزرگوار خود نموده بمدارج رسید در عهد
جوانیها بحیدرآباد دکن افتاده از اوضاع زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نموده مکرر
میفرمود که مردم اندیار از اعالی و ادانی هر یک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک و بد استیا بغایت
عدیم الشعور و سر فرومایگان از خود بیگانه اند علم و جهل را در نظرها درجه مساوات و بر ارتکاب مناهی فجار
و مباهات دارند بالجمله بحکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه خان نیکو سیرت
محمد کریم خان زند باو مرجوع و بخدمت آن پادشاه معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد
اطبای عالیمقام و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رسا داشت و در هندسی و ریاضی
صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت بناه بسی رسایل شریفه مدونه در طب و ریاضی دارد

خلاصة الحساب را در خدمتش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل فرصت نداد و باتمام
نرسید آنقدر که به بیاض سبعه منقح نوشته شده است در ماه شوال ۹۳ سنه از این سرای فانی بعالم جاودانی
انتقال نمود و حسب الوصیت در مقبره علیحده مدفون گردید بارگاه او معروف است و از دو لوح تاریخ او سید محسن
سید عبد الله سید محمد سید جواد بن السید عبد الله بمقدمات مربوط و بغایت آهسته و درویش مسلک
بود به هند افتاد و بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن نمود در سفر بازگشت
به هندوستان در دکن گریبان گیر او شده در یکی از بنادر سند معروف بکراچی مدفون شد و باقی اولاد
سید نور الدین که با او بود بعد یکی از تبه کاران آن دیار بطمع مالی که به او داشتند زهر جانگداز داد با حال صبیه
علی اختلاف الاقوال بفاصله دو بیست روز زهر در لقمه حیات انگشت دادند و از الله عنه از وی
مخلف شد سید فاضل همام سید عبد الکریم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله السید ثناء
با آداب المبادی سید عبد الهادی بن سید عبد الله بعلوم معقول و منقول فضایل مآب و خیر عباد
وانجاح مطالب کافه انام سیدی عالیجناب است و در اکثری از فنون علمی حلال غوامض حقایق
خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فایق است تا حال که عمر او بهشتاد ترقی نموده دمی از
نشر علوم دینیه نیاسوده و بحمد الله که تا حین تحریر در حیات و مسند آرای بزم افاضت و در کارگاه
بعزت و احتشام دار و الهم احفظه و حرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین سید نعمة الله سید باقر
سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله سیدی بزرگ منش با وقار در قطع خصومات و تحریر ثالث
بین الانام یگانه روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر سید نصر الله
سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندیده افعال بود چندی به بنگاله و دکن رفته بود باز
عود بوطن نموده درگذشت از او ماند سید عبد المحسن سید محمد علی سید علی اکبر ابن سید عبد الله در انشای
فارسی خالی از ربطی نبود و به نیک و بد آن میرسید و از مقدمات علوم بیگانه نبود و چندی قبل در

گذشت از و بیادگار است سید حسنعلی سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید
مهدی بن سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالیمقدار اگرچه از اکثر برادران کوچکتر
اما بهره او از علم و تقوی نادره دوران بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از اعیان زمان بعلم و تقوی
اوفر استغنائی داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون را و حشمت سلیمان را
در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با استدعای عظما و رؤسا هرگز آلوده بمشاغل
دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افکند بعد
از رسیدن باین دیار و ملاحظه کردار شناعت آثار و اوضاع قبیح اطوار این مردم بغایت نادم
و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود بوطن مألوف روانه شد میسر نیامد ناچار در مرشدآباد بنگاله اقامت
نمود با اینکه حکام و فرماندهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعی میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره
مکث در آن مقام و بسی مشتاق بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از و شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان درین کشور برباد دادم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این زمان که فزون از بیست سالست
مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم باینهمه گوناگون رنج و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله
در سنه ست و مأتین بعد الالف ۱۲۰۶ ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علیه شآبیب الرحمة
در یکی از باغات شهر مدفون گردید صاحب آن باغ که یکی از اعاظم و اخیار بود بشرافت مقبره اش مسجد
و تعزیه خانه متصل بمرقد منورش بنا نهاده و موقوفات وقف آنسرکار نمود و در جمعات و ایام
متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع و آن مرقد مبارک مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای
اصفهانی عیسی تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام
و نشان بود در استقامت سلیقه مختار اقرانست قطعه متضمن تاریخ وفات او ثبت افتاد قطعه

رکن ایمان سید مهدی ای دریغ ✤ زین جهان فانی مغرور شد ✤ زین مصیبت بر همه اهل جهان ✤
روز روشن چون شب دیجور شد ✤ زین خراب آباد پر اندوه و رنج ✤ بر تماشای جنان مأمور شد ✤
جبرئیل از بهر فرشش در بهشت ✤ از پی استبرق و کافور شد ✤ از فروغ روح آن عالیجناب ✤
جنت المأوی سراسر نور شد ✤ گفت تاریخ وفاتش پیر عقل ✤ با علی و مصطفی محشور شد ✤

و از و چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر سید فرج الله سه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابوتراب بن سید عبد الله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جز و اختصاص دارد و اولاد سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله سیدی نیکو اطوار هست اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبد السلام ابن السید عبد الله در محکمه [illegible] الجمله [illegible] رتق و فتق مخاصمات مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجاست باو مرجوع و بهیچ ستوده از و بوقوع میاید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی سید محمد باقر ذو المفاخر العلی السید محمد علی السید حسین از خدمت والد بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبعت موزون بود و مبتشر بفن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد علامه اش بدار بقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نموده و در دار العلم شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روانی پرورد و در دار السلطنه صفهان با افاضل مستعدان معاشرت گزید بقابلیت اصلی و مصاحبت شعرا زبانش را روانی بهم رسید و بشاعری معروف گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت باو بود و خالی از ربطی نمود باعزاز او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانی چلیقتی داشت وزارت یکی از بلدان عراق باو مفوض گردید و آن شغل خطیر را بامین شایسته بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی بدرجه علیا و بنظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات بقدر ده هزار بیت گمانش خواهد بود

اکثرآن قصاید در مدح ائمهٔ هدی ست در طرز تازه که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
افتاده است فی الحقیقت کلکش سحر طراز و با نواسنجان صفاهان و شیراز دمساز است جودت طبع و استقامت
سلیقه اش بکمال، در سخنوری قدوهٔ امثال است ناله نخاص اوست چند بیتی از قصیده او که در مدح میر عالم
دارد زینت بخش این دفتر میگردد، خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد ÷ بمهر پرتو رایش امان ز بیم زوال ÷
سحاب دست امیری که یافته است امل ÷ ز فیض قطرهٔ دستش تمتع آمال ÷ رسد بکلک قدر قدرتش
که چون تقدیر ÷ کند حواله بتقسیم قسمت و اقبال ÷ بر مهندس رایش عیان بود تا حشر ÷ حوادث شب
و روز تا اثر مه و سال ÷ بسینه دست ادب ز اشتیاق خدمت او ÷ برون شوند ز ارحام امهات
اطفال ÷ بیان حال عدوی تو انوری کرده است ÷ به بیتکی که خدایش اجر مقال ÷ شدند آنکه شمن دیا
بوده است که بدر انبان ÷ کنون دمی است که باسکن نسازیش بحول ÷ و این قصیده چهل و دو
بیت است که بغایت مستانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت والحق خامهٔ واسطی نژادش
مشاطه عروس بکار و خاطر بحر نوالش گنجینهٔ لآلی شاهوار است و اولاد امجاد او سید محمد حسین و سید محمد حسن
سید عبدالله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذهنی رسا و سلیقهٔ درست داشت در خدمت عم اعلیمقدار
سید عبدالله استفاده مینمود و سرآمد مستفیدان مجلس بود خط نسخ را نیکو نوشتی در جوانی قبل از استکمال
کمالات درگذشت اگر فرصت مییافت یکی از افاضل اعلام میشد اولاد او منحصر است بیک پسر
سید عبدالغفور السید الولی السید علی بن السید محمد بمکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات ذمیمه
مبرا و مجلس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت خلق او گلزار بود باکتساب کمالات
صوری و معنوی و خصایل ستودهٔ نفسانی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز
و در فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بدآن فی انبار و شعرای عصر در سخن سنجی او در اهتزاز
بودند اگرچه خود نمیگفت اما شعر درست و مستحسن را بمذاق و عجب تاثیری بود هر روزه هنگام عصر

مجلس شعرا مانند مونا ما قواس و مولی محمد جواد بن ملا مومن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین
زبان و در فن تاریخ زبده اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد میشدند و هر کس آنچه تازه خیال
کرده بود بخدمتش منمود و همگی رد و قبول او را مسلم میداشتند و در نجوم و تخریج تقاویم کواکب
دقیقه یاب و در هیأت و ریاضی بطلیموس و جاماسب و در برادر دون جنی و احکام نجومی مهرجهانتاب
و تا بود مدار استخراج در آن نواح با و لا اجناب بود معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در
هیأت بخدمت او خوانده ام چند سال قبل از ین بملاء اعلا انتقال و اولاد از و مخلف نشد از
سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد دو پسر مخلف شد سید یوسف
و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه
در نحو و منطق و بدیع فضایل گستر بود و کسب فضایل از سید زین الدین نموده و در عراق و فارس
و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان و اعلام اند بفیض صحبت بسیاری از آنها رسیده بعبادت
هموار و از عباد روزگار بود در حایر حسین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود
اللهم احشره مع الشهداء اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله از سید زکی بن سید
محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان
و سلالهٔ آن خاندان بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن صبا
تا در شوشتر بودم در اکثر از مباحثات با من دمساز و یار دلنواز بود و در سپهر فضایل و مناقب
مهر ضیا گستر و در قوت ایمان و ریاضات ثانی سلمان و با او در مدت سالهای دراز که با او معاشر
بودم هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از و ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن در نظر او
بیقدر و بیبها و در مدارج درویشی و قناعت کیش بذروه علیا است و بعد از تحصیل مقدمات نمود و روانه ارض
اقدس کربلای معلا و در آن بلد و خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث

استفاده نموده و بمراتب بلند رسید پس از آنجا عازم خراسان و نواحی آن تحریر که زیاده از پانزده شانزده
سال است در مشهد رضوی از خدمت فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت تنهایی بی نیاز از اظهار است
باستفاده حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضائلش در آن نواحی بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه مذکور
از وجوه و نبایا مدرسه سید ابراهیم بن السید مرتضی بهبهانی افتاده و در آنجا درگذشت کسی از و نماند السید الجلیل
الزاهد النبیل سید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از اوصاف کمالش بعجز و انحسار معترف دار و حاوی
انواع فضایل و نقاوه اتقیای کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و تقوی در علوم
عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است و در شوشتر فقه و حدیث را از والد بزرگوار
خود استفاده نموده و به اصفهان و در آن بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند
قدوة الحکما و اسوة العرفا آقا محمد بیدابادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت صاعد
گردید و بمقامی که بایست رسید بیدآباد از اعظم محلات دار السلطنه اصفهان که بغایت معمور
و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس
فی وسط النهار آفاق را نورانی دارد و بی نیاز از اوصاف و بیانست پس از آنجا بشوشتر بازگشت
و هنوز والد بزرگوارش بحیات بود و بتدریس و ارشاد مشغول شد و در سخن گفتن چون تقریر بلبل
هزار دستان و بشگفتگی طبعش رشک گلهای بچمن نشست گوی سبقت از همگنان و افاضل بانام
از ایشان ربوده و بصیقل سعادت و ریاضت زنگ کلفت از آیینه خاطر زدوده و بعد از
چندی که والدش بملأ اعلی بال گشا گردید بامامت جمعه و جماعت بالتماس جمهور انام باو رسید
و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال گمگشتگان بادیه ضلالات بجاده مستقیم بکمال
عزت و منزلت داشت پس از مدتی بدید در ران چپ او دملی بهم رسید و مدتی متمادی ترک پیشه
بسر وا میکرد و نرم نمیشد از شدت وجع آن بیقرار و از حرکت بازماند تا بیستم ذی قعده

بود استادان ماهر بروادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر نبود بالآخره یکی از جراحان
بی تحاشا در آن نیشتری دوانید که بیکی از رگهای مفصل رسید آن رگ منقطع گردید بعد از رنج بسیار که چند ماه دیگر
بیک پهلو افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت اما پا بزمین نمیرسید و بی اعانت
چوگان که در زیر بغل گیرد قادر بر راه رفتن نبود و دیگر هرچه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین
پیشه شهرهٔ آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها کردند سودی نبخشید و همچنان آن پای کوتاه و عاطل ماند
آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره معرض و بافاده علوم هم چندان التفات نکرده در گوشه
منزل خویش خمول و انزوا را پسندید و باین سبب هم آن اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او را
بوسیله خودنمائی میسر آمد خدمتش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرده از شوشتر قطع علایق کرده روانه
عتبات عرش درجات و در کاظمین علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال بمعاشرت افاضل
و اخیار کام روا است اللهم بارک بعمره و فضله اولاد امجاد او سید عزیزالله سید نعمت الله سید مرتضی
سید صادق سید مصطفی و چون حسب الاستدعای والد مبرور نحوی که سبق ذکر یافت عم عالیمقدار
والد علامه ام شروع بتعلیم خاکسار فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانیده
بودم که او در گذشت آنجناب متوجه تربیت و تعلیم بمقدار شایسته جدی موفور میفرمود و اکثری از کتب
نحو و منطق و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دو سه رساله از نحو مثل شرح جامی و کافیه منظوم ابن مالک
که الفیه خلاصه آنست و مطول و شرایع و غیره را در خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده
از خدمتش منقطع نگردید و هر روز که بخدمتش میرسیدم از فرط اشفاق بعض مطالب و مسائل
دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال مینمود و بعد از اندک تاملی خود حل آنها را بیان
میفرمود و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور التفات
او بر مشاعر احوال بمقداری تافته شکر تربیت و ادای حقوق ایادی آن ولی النعم حقیقی از آن بیشتر است که

بزبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور استعداد من نبودی و بلوث دنیاداری ملوث
نگشتمی برکات تربیت و انفاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صدهزار افسوس
چه دانستم که از شآمت دنیاداری کار باین مذلت و خواری که اکنون بحیدرآباد کشیده است
خواهد کشید و درین شهر ستم بنیاد بمعاشرت قومی بیحیا گرفتار گردید اگر در کهوف جبال و مساکن
غیر معموره با ددان و دیوان و سباع آدمی خوار بسر و کار افتاده بود صدهزار مرتبه بهتر ازین
زهر جانگزا بود که بمعاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود و اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال
نمیگشت و اسباب منافرات و وجوه بستگی کلال درین شهر از آن بیشتر است که احصای
آن توانم نمود با اینکه اعاظم و رؤسا هر روزه بامید حسرت ملک و منالی که بجز اسمی بر آن نیست خود را
بحباله یکی از اقویا میبندند و هر دم رهین حمایت هر بیگانه و آشنا میباشند و نسبت بآنهائی که غلبه
دارند نهایت مسکنت و زبونی را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
برآنها تسلطی دارند دمبدم در دل آزاری آنها کوشند و بپای ناجوانمردی منافقانه راه خذلان
و ستم پویند و مرا خود بمشاهدهٔ این احوال زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است
بیاری درماندگان عجزه و افتادگان و درین شهر مقدور نیست ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها
خامه سیر مست از طی مرحله که داشت بیخواست عنان برتافت و درین دیولاخ جهالت سراسیمه
بنحوی ره شتافت ستم ظریفان از طعن دم بکشند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی درویش و
از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربطی نبود چندی قبل ازین وفات نمود
اولاد او سید عبدالله سید محمد رضا سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم متداوله
ماهر و در یکی از مساجد حیدرآباد امام و مقتدا است اولاد او سید محمد حسین سید محمد رضا سید نعمت الله
سید محمد از سید نقی بن سید مرتضی که بجوانی درگذشت و اولاد از و مخلف نشد از سید حبیب الله بن

سید مرتضی در شباب یک پسر مخلف شد سید تقی و درگذشت ذو الفضل الجمیع و الشان الرفیع
السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار نسبت بمن و دیگر برادران
بغایت نیکوکار بود بذکا و حدت فهم و استقامت سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی
و اصول فقه موصوف و به تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و
کامل و پیوسته ملجأ غربا و ضعفای هر دیار و دست دریا نوالش رشک ابر بهار بود و در شوشتر از عم
عالیمقدارش سید عبدالله عربیت و نجوم را استفاده نمود و بدرجه کمال رسید و از آنجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف بحرانی و اصول را از استاد
الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی و حکمیات را از آقا محمد باقر هزارجریبی که صیت تبحر و فضیلت
هر یک ازین بزرگواران خافقین را مالامال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از اوصاف اند
تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال
امام اعلام و ملک الکلام و از جمله اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود و از فن اصول را بمقدار رواج نبود بیشتر از
فضلای اخباری قلیلی اصولی یا متوسط میانه اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
رونق بخشید و آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است و او خود در اصول فرید عصر
و وحید دهر بود در اماکن پرفیض که عمرش از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل از
وفات آنجمله سید عالیمقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و انفاس او وحید
دوران باعلی درجه فضیلت صعود نمود در شرح مبسوطی که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته او الاعلام
او را ممد و معاون و در آن اماکن با برکت و اعزاز پیوسته ضیا بخش انجمن افاضل و مصاحب دانشوران
کامل بود در فن طبابت جالینوس زمان و انگشت نما و در استخراج احکام نجومی ید بیضا مینمود

و در یکی از سنوات رودخانهٔ فرات طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیّه که بارض اقدس میآمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمرّه منقطع گردید و زوّار و سکنه از قلت آب در زحمت
بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف
سفر هندوستان نمودند که اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات عرش
درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب الاستدعای فضلای حقایق آگاه و
طلباً لمرضات الله وداع آن اماکن عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از آنجا با یکی از جهازات
انگلیسیه که در امر جهازرانی لایق و در معارضه با بحر زخّار و لوازم حزم و احتیاط هنگام طوفان و تلاطم
باستقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و از آنجا بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی
ملقب بمظفر جنگ از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای زمان بود
و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه باو مفوّض و در مرشدآباد که هشت منزلی کلکته و مقر
ریاست او بود قیام داشت از آمدن او مطلع شده کس باستقبال فرستاده به مرشدآباد طلب نمود
بعد از وصول بآن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانهٔ خود نگاه داشت اما آن
بزرگوار از بمبئی که اولین بندریست از بنادر این سامان از ملاحظهٔ اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع
رفتار این مردم که بغایت ناهنجار و مشابهتی با اوضاع هیچیک از اقالیم ندارد و ازین سفر و مهاجرت از آن
اماکن ملایک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و از انجاح مطلبی که داشت نیز مأیوس گشت موسم
دریا گذشته بود و از برای برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه به مرشدآباد
اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور استحضار بهم رسانید و دانست
که ازین مردم ارتکاب اینگونه امور خیر بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان او را بماندن
بنگاله و بمصاهرت خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود مقبول نیفتاد و نه ماه مدت اقامت او

به بنگاله کشیده شد و نمود بسبب ذات آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر این رساله شمه از آن قلمزد
بیان گشت بیماری حکه و جرب که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده
به بندر بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن از خارش فرو گرفته دمی قرار و آرام نداشت
سه چهار کس خدمه بخاریدن بدن مامور بودند و بقدر بقوت میخاریدند که منجر بغش میشد خواب و خوراک
بالمره کناره گرفته بود و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهة معالجه از بندر بوشهر بصوب دار الافاضل
شیراز که بلطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و در آنوقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه
و آنقدر از هر فرقه دانشمندان و مستعدان و ارباب صنایع در آنشهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه
شمار است از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که سرآمد فضلای
نامدار و احذق حکمای والا تبار و در خدمت پادشاه و ارکان دولت تقربی تمام و روزگاری با حشمت تمام
داشت در فن طبابت از کلک روان پرورش ید و بیضای موسوی پیدا و از دم جانبخشش
اعجاز مسیحی هویدا و از برادرم در حق او شنیده ام که آنچه در اوصاف حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند
در او بود مثنوی دارد که بر تبحر و استعداد او گواه و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد
و بغایت سنجیده و در [illegible] گفته شده است از اطناب احتراز کردم و درین جریده ثبت نکردم
والا ناظران را موجب وجد و بهجتی القصه میرزای مکرم بمعالجه او پرداخت و امر بورزش نمود حقتعالی
از آن مرض شفا بخشید و تا در آنشهر بود با میرزای موصوف انیس و جلیس و بیشتر اوقات در منزل یا
و منازل یکدیگر بهم میبردند کلیات طب را از آن مسیح عهد استفاده نمود و تحصیل آن علم
شریف نمود بعد از رخصت کلی از رخای عنان بصوب ارض اقدس نمود و سکنی گزید پس از چند
سال بعزم طواف حرمین واز حجاز و بآن سعادت عظمی نیز بهره ور گردید شریف مکه را با او
وثوقی تمام بهم رسید و بتکلیف او یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی در طایف

که بخوبی آب و هوا در آن نواح اشتهار دارد با شریف بسر میبرد و کامیاب بود و از تشریف
نیکو خدمتیهای بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل آمد پس از آنجا مره بعد اولی و کرة بعد اخری بارض اقدس
سکنی و بعبادت و حق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول بعراق عرب
سرایت نموده تمامی آنجا را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها را خدای داند و بس بآن مرض در گذشتند
در بغداد که اعظم بلدان عراق عرب است در روز اول هفتاد هزار کس بمردند و در روز دوم و سوم حساب از
در گذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند مگر معدودی که
فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود سید محمد سید زینا که از ادبای روزگار بود تاریخ آنرا بطاعون عظیم
دید و چون امتداد بهم رسانید که سنه ۱۱۸۷ داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا به بصره و بوشهر
سرایت کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و احشام بادیه نشین آن نواح همه بمردند و من در آن وقت در
شوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب فرار کرده بودند رو بشوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی
شهر نیز رسید مردم بهم بر آمدند و فزع اکبر بر پا شد حکام و اعیان را تدبیری که بخاطر رسید و بحق درست
نشین بود با تقدیر موافق افتاد دروازه های شهر را ببستند و بحراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی
از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر شود از وقت و مایحتاج بجهت آنها بصحرائی که بودند میفرستادند بزرگان
غله را در انتقرب بصحرا ریخته بر میگشتند که با آنها مخلوط نمیشدند حقتعالی محافظت نمود که بآن شهر نرسید
سید عالیمقام در آن بلیه پای شکیبائی افشرد و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و
متعلقان او در گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از فوت افاضل و
احباب و تنهائی همواره مکدر و ملول بود بعزم شیراز بر آمده به بصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف
کرد و باز باشتیاق وصول بعتبات به بصره برگشت که سانحه محمد کریم خان زند بار دوم واقع شد
او در بصره گرفتار گردید که مجال بر آمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و ارو سکنه

عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیش نهاد نموده وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل +
مردمی که از طاعون باقی مانده بودند مصادره مینمود به تهمت ارث موتی طاعونی مردم از رفتار
ناهنجار او بدربار شاهی عرض نمودند او حیدر قلیخان زنگنه را که از غلامزادگان صفویه و از امرای +
عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله بر متتبعان سیر پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله آندودمان
بود جهاندیده و آفاق گردیده بعلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان
معروف و طلاقت لسانی عجب داشت ببغداد فرستاد بنصایح دلپذیر پاشا را از آنحرکات
منع نمود او در جواب عریضه متضمن سخنان بیفروغ نگاشته خان والاجاه را رخصت انصراف
داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده از سابق اصرار نمود در مشهد کاظمین جمعی را گرفتار ساخته چوب
بسیاری زد که یکی از آنها بمرد و اینخبر که بحضور شاهی رسید بیقرار گشته محمد صادق خان زند برادر
خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعمام او بود و هر دو در لشکرکشی و سپهبدی شهره آفاق بودند
با لشکری انجم حشر مستخیر بصره و بغداد نامزد نمود محمد صادق از شوشتر عبور نموده به بصره رفت
و آنشهر را درمیان گرفت و در آنوقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که درمیان آنها بشجاعت
و رای شهرتی داشت و اسباب حصار آماده ساخته بحراست شهر قیام نمود فوج قزلباش
اطراف آن نواح را لگدکوب ستم ستوران کین نمودند و سلیمان آغا پای ثبات بیفشرد سید
عالیمقام از جمله محصورین و اعاظم را با او مودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره بچهارده ماه کشید کار
محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند
سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بسیار تلف شدند و میان از در استیمان در آمد سید
عالیمقام را بجهة مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستاد و بدادو سخنان مناسب
بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقه متضمن عدم تعرض بجان و ناموس قاطبه سکنه بصره از وگرفته

بسلیمان آغا و سرداران رومی سپرد روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده عجزه از آن شکنجه ضیق برآمدند
رؤس منابر و گلدسته های مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان جعفری و وجوه دنانیر بنام نامی و
والقاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری از مردم حاصل نموده سلیمان
آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان و فرنگی و یهودی و ارمنی بیرغمال با پسر خود علی نقی خان
روانه شیراز نمود و اخوی سپرده مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت باسرا امر فرمود
روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو سه کس از مخصوصان او بیکی از منازل جای دادم
و بدلجوئی و غمخواری پرداختم و پیرامردی با تمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم در آن روزها
با انکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بی اعتقادم با استخراج و آن جدی موفور
داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین
نجومی آنچه بخاطر رسید نوشته باو دادم از انجمله بود رسیدن بپایه وزارت بغداد که مطابق واقع
اتفاق افتاد و بعد از چند روزی ره نورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز یافت و بعد از سپری
شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد ذاتی و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفروتنی
و مواسات معاشرت مینمود از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا
موسوم گردید سالهاست که در آن نواح فرمانفرماست سلوکی که باسکنه عتبات از غریب و
بومی و زوار متردین قزلباش دارد از غرائب روزگار است بعدل و داد موصوف و
بغمخواری رعایا و برایا معروفست و باین سبب در عهد او بغداد و آن نواح بغایت معموره و از هرجا
مردم در آن دیار شتابند و سکونت نمایند احمد خان خوئی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار و ارکان آندیار بود
با وجهی معتد به بسامره و سرمن رای در اوقاتی که من از مجاوران آستانه کاظمین بودم فرستاد

که آن روضه علیا و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف اشرف
از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود و از پادشا اجازت گرفته عمله شروع
بکار نمودند در بنیاد آنعالی بنا سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعما
و اربعین که تا آن زمان چوب و آهن و ریسمان که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار بودند از قراین
جارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای عباسی و خواستند که از آنجا بیرون
آورند و بجاهای خلفا دفن نمایند قضات و افندیان بغداد شورش نمودند بنحویکه پایان آن بلد را
که افواج پادشاهی اند بوسوسه نمودند و همگی بهیأت مجموعی غوغای عظیم برپا کردند و از اینطرف نیز
همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس مستعد حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع
آمده صورت واقعه را بپادشاه اطلاع داد آنها نشستند با تدبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان
و قضات و علما و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این روضه
مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب الامر گشته است آنچه از احادیث
و سیر بر شما معلوم است براست گفتاری بیان نمائید آنها بعرض رسانیدند که این روضه منوره
خانه علی النقی و ملک او بوده است که بارث یا به بیع باو منتقل شده پادشاه خود بجواب آنها مبادرت
نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم هر کس که درین خانه داخل شده باشد غاصب و
متقلب خواهد بود و امروز نجم را که در حقیقه صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون
نمایند عجب نیست و مقام دست بر آوردن بتعرض نه و بقزلباشیه اشاره نمود که شما محقید و کسی را
جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آنعالی بنا را با تمام رسانیدند و من در آنمکان بتبرک
با میرزای سابق الالقاب صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالیمقام بود و در
فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاهی عالی داشت و در خداشناسی و درویشی با اینکه در دنیا صاحب حشمت

جاه خطیر بود و شبیه و نظیر نداشت در اینجا فوتش مسموع شد مجملا برادر میر و بعد از وقوع این سوانح اراده
عود بروضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بودند و امر بغداد منکسو
نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن نیز برا و بغایت دشوار مینمود چه از قزلباش
و افواج عجم حرکات جاهلانه چند که طریقه آنهاست بظهور میرسید که منافی رای او بود و طرفه‌تر
این است که رومیان او را محرک سردار و منشاء آن حرکات میدانستند از آنجمله روزی فرمان
سردار بانهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره واقعست صادر
شد که تمامی ابنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را بشکافند و بچند متیهای دیگر نیز بعمل آورند تعالی
جناب بخدمتش شتافت و باو گفت که این حرکت در مآل حال عجم و قزلباش بغایت مضر و سخت
نازیباست و سعیها نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات شرعیه بخدمتش مرجوع بودند
اما او نظر بر کمال مآل اندیشی تحاشی داشت و مرتکب نمیگشت و در این اثنا محمد کریمخان در شیراز
درگذشت و محمد صادق سردار بسبب داعیه سلطنت در برآمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت
روانه شد آن بزرگوار نظر بحرکات قزلباش نسبت برومی ماندن ببصره و رفتن بعتبات اصلا
ندانسته روانه بوشهر گردیده و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدرشناس
افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت باو نوشت و بامرای عثمانلو که در بصره و بغداد
بودند فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و تکلیف آمدن بعتبات نمودند
بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوشتر طلب داشته در آنجا گذاشت و خود روانه بصره گردید
متعاقب من هم به بصره آمدم و او روانه عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و عود
ببصره نمود و شوق بوصول بوثاق مالوفه اجداد کرام او را گریبان‌گیر شده روانه شوشتر گردید
چند ماهی در آنجا مانده باز ببصره آمد و مرا ببغداد فرستاد و فرمود که اگر بتوانی با مردم منیر

کن که پاشا از ورود تو بغداد مطلع نشود تا آسوده روزگار بجا نی و این امر ممکن نشد بسبب بعض
خدمات که در شوشتر نسبت بپاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقا درست نشین شده بودند
پاشا بماندن من در بغداد اصرار داشت و برادر من و راضی نمیشد و مرا نیز بودن نزد رومی مکروه بود
چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست او افاضل و دانشمند در آن فرقه بغایت نادر و سرمایه افاضل
و اعلام آنها که باین فند یان اشتهار دارند و بکمال مرتبه در میان آنها باعزاز ند منحصر است بمسائل
فقه حنفی و پاره از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دو سه سال در آنجا بودم ملتیا
و اعیان آنجا بار ملاطفت مینمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان پاشائی و امامی مذهب بود شبها
نزد من آمدی و بعضی رسائل فقهی و نجومی را خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا بصره
طلب فرموده در آنجا نیز بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت و ادراک
خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم آنوالاجاه که از اراده من مطلع شده
فرمود ان الرائد لایکذب اهله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از زشتیهای اوضاع و اطوار
این کشور را برشمرد و تکلیف رفتن بایران یا برد من نمود نصایح او سودمند نشد و باین دیار درآمدم
و از آن روز تا امروز از آلام و مکاره و اسقام و بی همزبانی و صرف اوقات ببطالت و برایگان
برباد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب
انس و افراط شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی شده تب مزمن
عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم مکتوبی از و رسید که در عنوان آن
این بیت نوشته بود • ریزم ز شراره کوکب بماه رخت شبها • تاریک شبی دارم با این همه کوکبها •
و فقرات و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت را بیقرار گردانید باین
تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش شتابم چند ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان

رسیده و در آن مرقوم بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریهای وارده شوشتر گردید که بمعالجه پردازد
و شاید که بمؤانست بنی اعمام از وحشت طبیعت بانس و جمعیت گراید در اهواز که نیمه راه است
مرض ذات الجنب اضافه امراض دیگر گشته در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۰۴ اربع و مائتین بعد الالف
بملأ اعلا بال گشاد و داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحایر حسین مدفون
گردید حشره الله مع الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی بلاعقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق
تربیت و تعلیم آن برادر از آن بیشتر است که باین وجیزه گنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری
نسبت بمن در حضور یا غیبت هرجا که بودم بقصور راضی نشد اللهم اسکنه فی فرادیس الجنان
میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او در ذیل احوال خاکسار می‌آید به تعزیه پرسی آمده رباعی
در تاریخ گفته بود بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن اینست   چون دل ز میان رفته
رسال تاریخ   در دل آمد علیه رضوان الله ۱۲۰۴   تعمیه در این تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر
السید محمد جعفر السید طالب سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری
نادره ادوار و بخیرخواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجه همتش بانجاح مطالب سائلین
مصروف و در آداب مجلس و رنگین صحبتی سلیقه‌اش بکمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانهٔ
حاتم طائی است فیاض متعال خلقی با وکرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز سائلی را
محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در شوشتر نموده و در فارس و عراق بتحصیل
بید طب و نجوم پرداخت و در هر دو بکمال رسید از آنجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر میبرد
و حقیر او را بآن نواح ندیده بودم مراسن رضاع که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور اشفاق
برادرانه از لکهنو بآنجا رسید و باین سعادت مستفیض گردانید و حالیا هم در آن بلده روزگاری
بعزت وا دا بطبابت مشهور و بغایت درویش مسلک و آزاده است با بسی توفیق عود بوطن

رفیقش نگشته اللهم بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق بن سید طالب
در محرم سنه ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه در برگشتن باصفهان وفات
نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی سید حسین سید نعمت الله از اخوی سید نور الله بن
سید طالب ذکور مخلف نشد احوال خاکسار که نگرندگان را از مطالعه آن بجز نفرت و ضجرت
حاصلی و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم ملجأ الاعاظم السید ابو القاسم
بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان مشهور زمن مهر جهانتاب آسمان
امارت و سروری و کوکب درخشنده سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیا
بخش ساحت ادانی و اعالی از اطراف و اکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه
سپهر اشتباهش محط رجال عرب و عجم از مبدأ فیاض حسن خلقی با مرحمت شده است که
هرگز از ازدحام عجزه و درماندگان و هجوم ارباب حوائج و افتادگان هرچند که مردم
عوام و فرومایگان باشد و خود رنجور و ناتوان باشد افسرده نگردد و بانجاح مطالب آنها کوشد
در امور ملکی و حل مشاکل عظیمه رای عقده گشایش بارع و در رسائی فکر تندی ذهنش سیف قاطع است
ولادت با سعادت آن عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ۱۱۶۶ ست و ستین و مائة
بعد الالف بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب شاهیه
و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قه درجه و کسری و عرض آن از خط استوا یح
درجه و نه دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت پادشاه با دستگاه انقسام داشته
و حیدرآباد در سالف زمان بغایت معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه
بسیاری در آن نواح بنظر میآید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین قطبیه را بعمارت

وآبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای عرب و عجم و محط رحال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدرشناسی و استعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم هر دیار که از فضلا نامی و از علما نشانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمتگذاری او تقدیر میکوشیدند که متحمل مناقرات و مزاجرات این کشور گشته سکونت مینمود مانند سید عالیشان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین احمد و ولدش سید علیخان و وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی است و احوال اعلام این خاندان چون صدر الحکما امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و غیرهم بر ارباب بصائر پوشیده نیست تکلیف پادشاه معدلت پناه شاه عبد الله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین احمد وارد حیدرآباد بسهل فاصله سید علیخان نیز از انتقال و مدتی باکرام و اجلال گذرانیدند لکی از بزرگیان سلطنت را آن عالیجناب منسوب و مناصب شهر عیه را بنجد همتش مفوض داشتند و آلات و اسباب تجمل بجهت او سرانجام نمودند که محاسب از حصای آن معترف بقصور است و با آنهمه تجمل و احترام بعد از چندی که همت تمام از نکث در انتقام بخاطر او راه یافت قطع علایق از اندیار کرده عود بحرمین شریفین نموده و بدست جود و سخا بطرف قبیله و اعوام تهیدست گشته بقصد زیارات مشهد غروی و ائمه عراق و باشتیاق وصول با وطان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه صفهان نهضت نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو داشتند و بوزارت اعظم نیز نوید داده بودند اشخاصی که در پایه همدو منصب بودند وسیله ها بر انگیختند تا پادشاه را از آن اراده باز داشتند علو همت آن بزرگوار نیز از معامله و نیاطلبان سر باز زده باشیراز ایضا

رفته عزلت گزید و باندک مهلتی در همانجا بجوار رحمت الٰهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید
روح الله روحه سید عالیمقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود مشهور و اعوام
منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از مآثر قلم بدایع رقم اوست در مدح سعد
بن محمد شریف مکه و لقد احسن و اجاد شعر القی العصا فقد انتهی القصد هی مکة و شریفها سعد شرح
مبسوط بر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواه است انتهی و اکنون از طغیان تعدی
و نیران ظلم عاملان آن شهر مملکت بالمره خراب و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان
و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اوضاع
ریاست درهم و قوانین فرمان فرمائی نامنتظم و بی تمیزی و جهالت بر طباع قاطبه سکنه منطبع و
مرتسم است در تمامی این کشور بهر جا که رسیدم و دیدیم انصاف باوضاع آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاهی که دارند فرومایه‌تر از اکثری از رعایا
و زیردستان یافتم با اینکه اقرب بلاد اکثر هندوستانست بخط استوا و باین علت میبایست
در آب و هوا بی نظیر باشد بسبب کثرت صحراها و اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته و رداءت هوای
آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله سید والامقام سید ابو القاسم را بعد از آنکه چهار پنج سال از عمر برآمد
والد بزرگوارش بجهت تعلیم مبادی او را بسید جواد بن سید عبد الله که ذکر او گذشت سپرد
از او مقدمات را فرا گرفت آنگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت و بفیض
انفاس آنعالیجناب در عربیت بدرجه علیا ارتقا یافت آنچه را از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره
مینمود تا بسن رشد رسید روسا و اعاظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و
صدارت را باو مفوض داشتند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر
و خوش سیما و گاه گاهی صرف اوقات بانشاء شعر فارسی و انشا میفرمود از حوادث

زمانه و نواور اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر و زندگانی بود چند حسین ماه سیمائی و شیوه دلبرانی شمایلی که دل از دست دادگان و خاک نشینان آن سر کوی از چند و چون بیرون بودند دماغ او را شیفته ساخت و از دل بیقرارش فتنه و آشوبی برخواست عندلیب دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت بیت ما درس سحر بر سر میخانه نهادیم + اوقات دعا در ره جانانه نهادیم + و طرفه تر اینست که او نیز دل از دست داده آشفته و واله بود زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شوری در افتاده بزبان حال و مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم از گفته خود دلشادم + بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم + از درس و مباحثه نکول و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدرستی و سنجیدگی اشعار بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود و الحق آن اشعار را دردی و اثری دیگرست بغایت مستانه گفته شده است پس از آن حادثه باندک فرصتی او را بیماری صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حقتعالی او را از آن مرض شفائی فی الجمله بخشیده باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکی از اطبای جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت معجون خبث الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم در آن اوقات والد علامه اش بملأ اعلی منزل گزید و از آن روز تا حال علیل و رنجور و بهره او از دولت و جاه منحصر است بانجاح مطالب سائلین و قضای حوائج مومنین هرگز کسی چنین بجبین او ندیده و از در گاهش سائلی محروم برنگردیده در انشای فارسی بطرز هندوستان بکمال و در صفای طینت و صافی طویت بیهمال است بعد از وفات والدش دو سه سال دیگر هم فی الجمله آن سررشته ها منسق و منتظم و کسب فضایل صوری و معنوی بر طبع نقادش منقوش و مرتسم بود با غوای امرای جاهل یا در مهام دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کما ینبغی مزاج

بآنطرف مایل گردید و باستعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت میگماشت بالا میکشید
روز بروز در مرتبه امارت و برتری فزونی گرفت و ساز دنیاداری رسا افتاد تا اینکه حسن خدمات
سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و مسندآرای بزم بزرگی و شوکت و از مقربان
خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر آصفجاه ثانی نظام علیخان فرمانفرمای این مملکت گردید
بساط فقر و اساس فضیلت را که از سالها درچیده بود برچید و بصحبت رؤسا و اعاظم
گردید آنعزت و جاه نخستین نماند و باو رسید آنچه رسید و حق اینست که مفصل وقایعی که بعد
از والد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و ذکر نیست چه در ذکر آنسوانح بخواست
بعض قبایح امرای شناعت آثار را نید یا بقلم میاید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست
اما از ذکر شمه بجهت ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظران را
انتظاری نماند پوشیده نخواهد بود که دراین جزو زمان مملکت دکن بچهار قسمت مختلف
فیمابین چهار رئیس مقتدر انقسام دارد جماعت انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی
تدبیر بیشتری از آنسرزمین را بتصرف درآورده اند و در حصه خود فرمانفرما و آنقدر ملک بهم بغایت
معمور و آباد است دیگر مرهته که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و کثرت و زیادتی
عدت حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریز است و بظلم و بیداد چندان جبری نیند و در آبادی
و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر
چه در جوانیها منشأ کارهای سترگ و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسگال مرهته
مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز گردانیده پونه را که مقر ریاست آنهاست تصرف
نموده اکثری از معابد آنها را آتش زده و باز بالتماس و قبول پیشکش بمقتضای مروت با آنها رد نموده لیکن
از بیست سال است که بسبب کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بیرای و تدبیر است

مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیسامان چهار پنجسال قبل ازین میانه این سرکار و مرهته
بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بمخاصمه انجامید میر معظم بالمشافهه و بعرایض نیاز بحضور
بندگانعالی عرضه داشت که این قوم بدنهاد در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار
و با انها مصاف دادن از روی حزم و احتیاط دور و خاک افشاندن بخانه زنبور است چون
اکثری از امرا باغراضی که خود داشتند درین کار متفق بودند کسی از و نشنید و اگر شنید نفهمید در
چهار ده منزلی حیدرآباد باهم مقابله نمودند افواج این سرکار تاب صدمه حملات انهارا نیاورده
پایشان از پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند انها نیز بمقتضای انصاف
بتعاقب نپرداختند رؤسا و عظما همه سر خجالت در پیش و راه حیدرآباد در پیش گرفتند و برای میر معظم
تحسین آفرین کردند دیگر تیپو سلطان ولد حیدر یکی از زمینداران دکن که حیدر بعد از بعض
راجهای کهنه دولت و ملک و منال بگرفت و خود مستقلانه بدون منازعی فرمانروا بود و انهارا
بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر منافقانه مماشاتی داشتند
بعد از انکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید مرهته که بیشتر ممالک هندوستان را
از مقوله والجار الجنب اند بی باین مطلب بوده همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن افواج را
بتاخت و تاز لکدکوب حوادث داشتند رعایا و زیردستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای آسایش طلب درعرصه خالی بلاف خاطر عجزه را رنجه میداشتند و امری از انها متمشی نشد
تیپو سلطان که غلبه مرهته و ضعف این سرکار را دید او نیز طمع دامنگیر شده با مرهته نوع سازشی نموده
در و سرحدات که متصل ملک او بودند از جابجا آمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بدینمنوال گذشت
واحدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه گرفته هرکس بفکر کار خود بود و کار
کنان این سرکار را بخاطر رسید که با جماعت انکلیسیه که مردمانی پرزور و بدرستی عهد و پیمان مشهوراند

دوستی و مودتی بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند بمعنی را باینها اظهار کردند آنها که مردم این
کشور را نیکو شناخته بودند ابا و انکار و قبول اینمطلب منوط باین شرط داشتند که شخصی ازین سرکار دانشمند
کار آزموده درمیانه باشد که بمصلحت وقت امور دولتین را بانصرام رساند و طرفین از گفته او تجاوز ننمایند
بجهت این مهم اهم روسا از میر معظم استدعا نمودند که سرگذشت تدبیر عقده گشای این امر خطیر گردد او
نیز نموده از جانب بندگان عالی شوکت و حشمتی بشرف سفارت روانه کلکته گردید سران سرکار
مراسم استقبال بعمل آورده باکرام و اجلال کوشیدند تا در انجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری
مقرون بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فروگذاشت نکردند و بنحویکه خاطر خواه این سرکار بود آنها را
رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که کوکبه جلال او رسید دو سه روز در استعلام
احوال من بود آخر بمکانی که بودم پی برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمود تا در آنشهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تاحال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف او نگهداری کرده بنحوی که از
ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید بر آنهم مراهم التیام آمنیکو شد پس از کلکته بحیدرآباد
معاودت و در جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار و بخطاب میر عالم
بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که هر سؤال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود آنرا
بنهج ستوده بتقدیم رسانید و باین سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید اما تیپو سلطان
بغرور و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوت قلبی بود از مشاهده اینحال بتغیر گشته با هر دو سرکار
از در ستیز در آمده مکرر بهر دو سرحدات از و خرابی بظهور میرسید و باین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس
که به پیمان شکنی و بدعهدی شهره آفاق و در بی انتظامی ریاست در کل جهان طاق اند و عداوت فطری با انگلیسیه
دارند سازش و رفت و آمد سفرا را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر ممالک هندوستان که فی الحقیقه بمصاحب
افتاده است ترغیب نمود این معنی را که مایه شر و فساد است و منجر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان

و عباد مشید بندگان عالی و انگلیسیه محتمل نشده چند کس را بسفارت نزد او فرستادند و بنصایح مشفقانه از
ناهنجاریکه داشت منع نمودند سخن در نگرفت و جواب را حواله بزبان سیف و سنان نمود لشکرے
بیکران بسرکردگی لارد کرن والس از انگلیسیه و از این سرکار بسرکردگی نواب سکندر جاه بهادر ولد ارشد
بندگان عالی و میر معظم به تنبیه او معین شد او نیز با لشکری که داشت استقبال نموده دو سه بار مصاف
داد و منهزم گردید افواج قاهره تا دو فرسخی سریرنگ پتن که مقر ریاست اوست رسیده
بمحاصره پرداختند تیپو از در استیمان در آمده استدعای صلح نمود سرداران انگلیسیه بمقتضای مردمی
و مروت بگرفتن دو کرور نقد زر و پیه و انتزاع بعض ممالک که بسرحدات مملکتین متصل بودند از بیداد
قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یرغمال بصیانتین در دهٔ مشروط برینکه بعد از
ادای وجه مصالحه و سپردن ممالک منتزعه بکارکنان و عمال دولتین آنها را روانه نمایند و چنان
بعد از آن فتح نمایان که بحیدرآباد وارد شده حضور بندگان عالی اعزاز یافته رتق و فتق +
مهمات بود تا دو سال قبل ازین در ۱۲۱۳ باز تیپو سلطان بمقتضای فساد درون بشکستن عهد
و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر معظم از جانب این سرکار باو نوشته متضمن باز آمدن
از قبایح اطوار و ناهنجاری کردار و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشود نگارنده است
که عدیم الشعوری که برنگارنده آن متنبه میشود اما او متاثر نشده اصرار داشت مجدداً لشکری انجم
حشر ازین سرکار بسرکردگی میر معظم و از انگلیسیه برو تاختن آوردند و مجال اقامت بخود ندیده
محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آن قلعه رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت
پرداختند انگلیسیه که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار
رخنه در بنیان هستی محصوران انداختند یکی از برج آن قلعه را با زمین هموار نموده جمعی از سرداران
کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار برآمده در اصل قلعه و شهر جنگ در پیوستند و سلطان خود مردانه

وا بدریای آتش غوطه ور گردیده روی بگردانید تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده درغلطید و سرش پای لجاج
نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند سرداران انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته
نوید عدم تعرض بجان و ناموس دادند و آنهارا با متعلقان و منسوبان بیکی از قلاع چینا پتن محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا سر بشورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را که بقید تیپو سلطان بودند از حبس
برآورده بمسند فرمانفرمائی که زیاده از اسمی برا و نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن مملکت
معین نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند و طبل رحیل کوفته هر کس بمقر
ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل
خاصه کوه پیکر بجهت سواری او معین و با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال نمایند
با حشمت تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا تمّ امر بدا نقصه امرا و اعیان
ازین کوکبه و جلال و مشاهده این احوال از علو مرتبه او بنحویکه شیوه دنیادار است دل از رشک
خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد از آن شکست فاحش که از مرتبه باین
سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او نفاق و منتظر فرصت
بودند اما بسبب مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کار آمدند امری پیش رفتشان نمیشد در سال گذشته
سنه ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار کمپنی که بحیدرآباد است نقار خاطری بهم رسیده
کشیدگی بمیان آمده و تفصیل آن لایق سیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی از آن هم ننگ و عار
میآید و ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بتقریب یکی از اعاظم که دم از دوستی
و یگانگی میزد و بغدر و مکر بود با انگلیسیه برهم زد و آنها نیز از مرافقت و امداد او پهلوتهی کردند آن یار
بظاهر دوست استشمام این معنی نموده خود با آنها سازش نمود و با او درآویخت و طرفه تر اینست
که بحضور ولینعمت آن سید بیگناه را بسازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق خدمات

او بالمره چشم پوشید نه مخفی نماند که وجوه متکثره بی انتظامی در این کشور از آن بیشتر است که بحیطه تحریر
درآید در هر دیار ازین مملکت رؤسای کبار و حکام با اقتدار به بلای نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی
و نارسائی خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت داری که
که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیرای و بیهوش است که ایشان
نیز از باده سرشار غفلت مست و مدهوش و از رهگذر نفاق رای دو تن از آنها با هم متفق نیست
و از جانب آنها دیگرانند که آن طبقه نیز بهمین بلایا مبتلا میباشند و بالآخره مدار انتظام ملکی
و مالی و تمشیت کلیات ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از براهمه بت پرست که جماعت
کودن صحرای نشین و فرومایه مایکانند میآید و دیگر از و بازپرسی نیست و نیز بمقتضای سفاهت
و رذالت و میل هر کس با ابنای جنس اجامره و اوباش را پر و بال داده بعرصه ظهور آورد و باستیصال
نجبا و اشراف کوشند کارهای سترگ را بهمرهان و عوانان دهد و القاب اکابر و اشراف را
باینان نهند و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیا داری آشنا گشته اقتدار بهم رسانند و با خداوندان
نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنک حوصلگی و جبن و بیم فطرتی بر کسیکه
اندک بدگمان گشتند ناگهان تقید و اضمحلال و بر انداختن آن جماعتی که همیشه از آن جاگیر در عداد کمینه
بندگان بوده اند کجا تحمل کشیدن باده پر زور سروری دارند و تحمل آن همه ذلت و مکنت
ازین ناکسان کوردل متقد و عظام نیست ارباب کمال و کنج عزلت سر نهاده و بی ملول نشسته
اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان با رای و تدبیر خالیست و باین سبب بیگانگان از
هر [illegible] هر فرقه که درین کشور درآیند باقتدار و عنایات [illegible] در تمامه ممالک فرمانروائی
دوستی و دشمنی جنگ و صلح بمحبت [illegible] در این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
از دشمن بغایت دشوار است و در این شبه که [illegible] نفاق را علی الدوام رخت نهاده اند

کسی را از متقدمین و متاخرین با ایشان دعوی برابری نیست هر که را که بغرضی از اغراض فاسده
از و معرض باشد در باطن بتحقیر نام و تذلیل مقامم بخانه خرابی و بر انداختن او فرمان دهند و در ظاهر
بتملق و چاپلوسی بجال او زار آبگرینید زندگی در این شهر بی استجماع چهار چیز ممکن نیست زر بسیار نفاق
و افر حسد موفور سازش کامل با براهمه بت پرست که فنا کننده دولتهای عظیم و بر اندازنده خانمانهای
قدیم اند و تحصیل این صفات خسیسه مقدور کرام نه و بر تقدیر اینکه بمذلت و این صفات رذیله شخص
تن در دهد نیز دمی باسایش و آرام نیست و عجب تر اینست که بعض از اعاظم که خود را منسوب بخاندان
کیان و از اولاد خسرو عادل کسری انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و
بر همکنان افتخار کنان است گوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ربوده است و ظلم تحت النصر را از طاق
زبانها انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده در ادای فرایض و سنن از
از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی و ایام متبرکه و قیام به تهجد در دل شبها
و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و افتادگان و غربا خصوص
سادات امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت کسی را بقوت عبادت او ندیده ام و بسخت دلی
و بیرحمی او که بعجز و لابه افتادگان متاثر نگردد نیز با حدی برنخورده ام با همه وفور علایق دنیوی فکر و چیز
دماغش را سوخته دار در تحصیل کیمیاگری و تسخیر مجردات در صرف فکر قصوری ندارد داما کجی سلیقه را
چه علاج عادت بصرف افیون بسیاری دارد نیمی از اوقاتش صرف پینکی و خمار و نیمی بر انداختن
خانمانهای اکابر و اخیار است با اینکه ده هم حکم رانیش قدم از چهار دیوار دولت سرا بیرون نمیگذارد
مرکب قوت ساطعه را در اقطار عالم بر هر افتاده سبک عنان ساخته در هر کوچه و برزن بسر
انگشت نامردی دلهای بیدست و پایان ناخن زن و بطلب جلب منافع به نشتر بیداد و ستم
در شهریان هر مرد و زن خار افکن و بتحریک جاذبه اشتهار بسنگ رسوائی حلقه کوب در هر دو بیت

و دشمن است بهر کس که غنچه سان مشت زری برد در گرفتن آن جامه جانش را برنگ گل چاک سازد و اگر
در آن گیرودار زر نداده جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزندان و از آنها به برادران و خویشان و همسایگان
و بمحلات دور دست سرایت نماید و بحق کسی که در دور این تسلسل راند بدزنجیر عدل انوشیروانرا
نفهمید بالجمله آن سید والامرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت و دوستی او ثمری
و نه از جد والای او ساقی کوثر آزرمی بیکی از قلاع دور دست نظر بند داشته اند لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا اما آن کوه تمکین و وقار در انتقام هولناک دور از یاران و مهجور از دیاران پای
صبر بدامن شکیبائی پیچیده باستقلال تمام بافاده حق طلبی میگذرانند تا اینکه چهل و نه مرحله به بیماری
و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استواری طی نموده از آلام و اسقام مزمنه قوی بدنی و نفسانی در هم
شکسته و هر یک از کارشایان خود دامن افشانده اند هرگز بنجویکه شیوه دنیادار انست توسل و اظهار
حاجت و قبول احسان و مروت هرچند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند
نزد کسی نبرده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهور عربی و فارسی او را ورد زبان است شعر
محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری * فاصبح کان لم یجر فیه * الست بلاء الزمان و ذله *
فیا غرة الدنیا علیک سلام * فلک را عادت دیرینه این است * که با آزادگان دایم بکین است
بجان میپرور دیجا صلی را * گزاو دل بشکند صاحبدلی را * نه امروزش چنین رفتار بوده
فلک تا بوده اینش کار بوده * اگرچه دخیل امور دیوانی نگشته و تشریف قامت او بلوث چاکری
و مذلت دنیاداری موشح نشده بود یکی از افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن
برگزیدگان والامرتبت بشمار آمدی و اینقدر بانواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و از وی یک قید
پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابوالقاسم و ملقب است بمیردوران بهادر ذهنش در نهایت
اشتعال و بکسب اخلاق فاضله که درین دیار عدیم الوجود است اشتغال دارد و اگر تربیت

دانشمندان فضایل گستر وفیض صحبت علمای دین پرور او را فرا گیرد و ازین مملکت بر آید محتمل است که بجائی برسد از روز و روز و باین شهر که یکسال کامل است پیوسته انیس و جلیس من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العابدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت بود از حیدرآباد بسرینک پتن افتاده تیپو سلطان با عزاز و احترام او باقصی الغایه کوشید مشیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود بعد از فتح آن بلاد و قتل تیپو سلطان چهار پنجماه بمرض سرسام ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه از و مخلف است دو پسر سید باقر که ملقب است بمیرزمان خان بهادر و سید حسین فصل در ذکر طبقهٔ پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت خاکسار از آن دیار اطلاعی وافی ندارم بذکر بعضی از آنها میپردازد ذو المکارم والمحاسن السید محسن بن السید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام و بمکارم اخلاق سیدی عالی مقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کسب فضایل و تحصیل علوم از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی فصیح عهد و در شفاعتبخشی بسائلین و محتاجین مسیح مهد است مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعض امرای آن نواح بموالیان عرب نوشته بدغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشای عربی کلامش باطمطراق است منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته اخلاق دین وار فتحعلی شاه قاجار با و مفوض است و باین ستوده بتقدیم میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبانگیر شده بآن سعادت عظمی بهره ور گردید با اقارب و بنی اعمام خصوص براقم آثم عاطفتی تمام دارد در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال خود بار دوی کیوان پوی ارتحال و بپادشاه ذیجاه با عزاز و اجلال او کوشید تا در آنجا

بود مقرب بزم حضور و مراحم شاهانه درباره او بجلوه گاه ظهور میرسید وظیفه معتد به بجهت الاستدعای او بجهت سادات ذوی الارحام وطلبه از مصدر جاه و احتشام معین گردید او لا داو امجاد او سید ابو الحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبد الکریم از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین سید العلیم ذو الفضل العظیم السید عبد الکریم بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سرآمد پارسایان و عباد و سرخیل اصحاب مکرمت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادات از کبرای اولیای عالیمقام و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف دینیه آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و بسی قانع و بی ساخته بود و شرح کیفیت سلوک و ریاضات آنجناب را مقامی عظیم باید و تفصیل آن در حوصله تحریر نگنجد و اگر در کلیات و آنچه نوشته میشود مسامحه نشود نیز دفترها بآن مشحون گردد ، بالجمله بعد از آنکه بسن چهار پنج سالگی رسید جد والای او سید عبد الله بتربیت او همت گماشت و او را بمرحوم سید زین العابدین سپرد خطی و سوادی بهم رسانده شروع بعربیت نمود و بعد از استفاده مبادی از سید مبرور آنوالامقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصله آن بزرگوار رحلت نمود خود باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام بمراتب علیا ارتقا یافت از ابتدای نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود و از صحبت مردم حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسله عالیشان خود نیز دامن کشیده گوشه نشینی اختیار نموده در بروی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر میبرد مدتها بشه الکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام در این ظرف ایام هرگز ندیدم که امور مسنونه از صوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از او فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از و سر زند حتی در افعال مباحه نیز با احتیاط بود بعد از بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت بخدمتش مفوض و بالآخره از فرط از آن هم سر باز زده از انزوا گوشه

منزل خویش او را مستحسن نمود سالی یکمرتبه بزیارت ائمه عراق رفتی و چندی توقف نمودی و از
علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی که شمّهٔ از ذکر او گذشت و سید محمد
مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام افاضل سمو المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عام
تحصیل نموده روزگاری بعزت و احترام گذرانید و در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده حکمیات نمود اما آن بزرگوار ابتعلیم و تعلم حکمی و
ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر و در فتاوی بغایت محتاط بود و از قبول هدایا
و احسان از مردم حتی از کرام خلق از دوستان احترازی تمام داشت و بلقمه نان جوین که از
بعضی اراضی موروثی با و میرسید میساخت و حق با او بود چه بر فرض محال هر گاه نفس بلند
همت تن به پستی در دهد و بتلاش قدر ضرورت کردن نهد طریق تحصیل از وجوه ستوده
درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مفقود و کرام نه و اگر از دنیا طلبی منظور جود و
ایثار است بدیگران سر همه سخاوتها گذشتن از دنیا و گذشتن آن چیزیست که در دست لئام
خلق است با تنها مصنفات بسیاری دارد و در هر فن از مآثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیادگار است
که متذکر آنها نیستم و اکثری بعد از برآمدن من از آن دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح
مزجی بر الفیه ابن مالک در نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را در موقع خود خوب
نوشته بود در دو سال قبل از وفاتش از وفور اشفاق استادانه مکتوبی در بنگاله از العلامه رسید
از بود و باش این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود باوطان مألوفه اجداد کرام و رسیدن
بعتبه بوسی ائمه عظام نموده بود و از آن معلوم شد که از شوشتر بمشهد مقدس غروی انتقال و در آن مکان
بابرکت و اعزاز مسکن گزیده با احترام و اجلال بافاده و نشر علوم و رضاجوئی خالق متعال اشتغال
دارد یکسال قبل از این فوتش مسموع شد که در آن روضه خلد مثال مدفون گردید طوبی له و حسن مآب

و اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن از سید عبد الغفور بن سید جواد بوجود
آمده سید کاظم سید علی سید محمد و از سید عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
عبد الهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم ممتاز اقران است
تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکری بلند مرتبه و جاه و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در
گریبان خیالش خار افکن است و تکاپوی درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته غافل
از اینکه قبول عام و ستایش مردم شخص را باحترام امریست خدا داد هر کسی را میسر نیاید از بده
حال بامسود او راق بوفاق اولاد امجاد او سید نور الدین سید کمال الدین سید اسمعیل سید محمد شفیع
سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضلی نحریر و زاهدی بی نظیر بود و قبل از استکمال
کمالات بجوانی در گذشت اکثر فرصت یافته بود و یکی از فضلای عالیمقدار و در سلک پارسایان نیکو
اطوار بشمار آمدی از و مخلف شده و پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید بهاء الدین
تحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است بعلم و فضل خویش بغایت
نازان و در عرصه جدل از یکه تازان و در محافل عظیمه بنحویکه شیوه منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره
رایات جدال بر فراز د و این شیوه را مستحسن و نیکو شمارد و از سن صبا با این شکسته بال برادر
دوست بیهمال است اولاد او سید ابو طالب سید محمد علی سید صغر بن سید بهاء الدین
حرسه الله سیدی نیکو خصال و بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم سیبویه و زمخشری است
در یکی از مساجد و مدارس با مامت اشتغال قیام دارد و سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که
من بر آمدم شنیده ام سیدی عالیمقام است تحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس و
مساجد جزو مدرس و امام است اولاد او سید محمد حسین سید رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر یک
پسر است سید علی اکبر از سید فرج الله بن سید مهدی بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید

مهدی سید حسین بن سید مهدی بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از برادران دیگر
فایق است اولاد سید مهدی سید هادی سید عبد السلم سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را
شنیده ام که در تحصیل علم دست و پائی زده است لیکن بجائی نرسید از وی یک پسر است
سید محمد حسین از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی
طبقه ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او کام تلخ شده بزهر
حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان چین مینماید السید الفاضل الاوحد العارف
الکامل الموحد السید محمد بن سید عبد الکریم حرسه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل
ذیشان مظهر انوار باری و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام
افاضل اصحاب ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع است
از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والد بزرگوارش
خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنجسالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال صاحب خط و سواد و برا
بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و نثر خواند و بر سایل صرف و نحو مشغول گردید
در حدت ذهن و سرعت انتقال تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود
تحصیل علوم چنان مستغرق بود که بدنیا و مستلذات او حتی بار تکاب بعض از ضروریه
بشری التفات نمی نمود و بالتماس والدین باقل ما یقنع اکتفا میفرمود در سن هشت سالگی
باشاره والدش بتجوید قرائت قران مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید و در اندک مدت
آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشتته بمطالعه او در آمد که کمتر از کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن
اوقات منهم برفاقت او در خدمت والد علامه اش بمباحثه مدارک مشغول بودم و او را بکمال

موافق تمام ونهی مالا کلام ومرا با او مجتمی بجمال وبمنزله برادر جانی بود وبهر حال او قاقی منس داشتم
چنیر یکه بخاطر منیر رسید و بجمیله منیکجید دوری از آن برادر ومهجوری از انجلس خلد اثر بود مصرع +
یاد التعهد وخوشا آنر وزکار + دریغ وهزار افسوس بیت ما وایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق
او بمطلبها رسید وما هنوز آواره ایم + وچه مناسبت باینمقام بعض ابیات قصیده مشهور
مولانا محتشم کاشی در مدح میر میران ابیات میمنی که بکل نکهت وبکل جا ندا د + بهر کس بخت آیه
سنزا بود حکمتش آندا د + بعرش رتبه عالی بفرش پایه پست + ز روی مصلحت و رای مصلحت دان
داد + دو سالک متشابه سلوک را در عشق + یکی بوصل اشارت یکی بهجران داد ++
دو کشتی متساوی اساس را در بحر + یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد + اگر نا هنجاری
فلک نیلکون ونامساعدی بخت واژون کریبانگیر نگشته و باینهد یا ربیند اخته بودم بهم مقامی
که بایست رسیدمی در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی از انعالیجناب رسیده متذکر بعض
حالات آنزمان گشته وضمنا درطی شرح احوال خویش سؤال از معنی یکی از ابیات حقایق نسبت
دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته بست کرده بود تکلیف
عود بوطن نموده ودر انباب فقراتی چند بقلم جزلت رقم نگاشته بود که از مطالعهٔ آن +
عزلت گزینان کاخ دماغی را طرفه شوری وعجب بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلی نمیشدند +
شوریدگی آغاز نهادند وبزبان حال بکوش وهوش خردمندان این پرده نیوشید نگرفتند
ابیات برخیز حزین از سر دنیا برخیز + زین کهنه دمن تو مسیحا برخیز + تنها تو درین انجمنی بیگانه
برخیز ازین میانه تنها برخیز + وهمان نامه محرک این سفر گردید که از بنگاله با اینهمه تجمل و حشمای
که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش فرنس مخوف ووصول بخدمت اخوی میر عالم
بهادر ووداع آن برادر والاکهر نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدر آباد آمدم که به بمبئی عبور داز آنجا

روانه مقصد شوم تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۱۶ است یکسال و کسری گذشته است که درین بلده
اوقات بسر رفته اعاظم بلطایف الحیل در خواهش ماندن را دارند و بسخنان دور از کار خاطر را
رنجه میسازند بالجمله آنعالیجناب بعد از آنکه از والد نیک اختر و علمای نواح شوشتر فقه و حدیث
و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش درجات گردید و در آنوقت مرحوم مبرور
اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا مجاور بود از ورود او مطلع شده او را بخانه برد و بجهة
تربیت و تعلیم او را بخدمت مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبهانی مشهور بحجة
که از افاضل زمان و بفقه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است سپرد و اسباب
مایحتاج از کتب مدونه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بجهت او سرانجام و در تربیت او کوشیده
او نیز در آن شهر روان پرور خلد مثال از فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبه کمال رسیده و
بفضیلت شهره آفاق گردید البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس
عود بشوشتر نموده انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد مبرورش
بامید آنکه کفایت شر مظلومان از ظلمه نماید باحکام و اعیانی که بکمال آداب را مرعی میدارند
آمد و رفت دارند در صفای طینت و صافی طویت و وسعت مشرب از نوادر روزگار
و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعض مسائل مشروعه و حکمی را با مشاهدات
و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا و ارباب تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه
نفس آنقدر مبالغه و التفات مینماید که زبان از بیان آن قاصر است شنیده ام که در سفر حجاز بعد از ادراک
سعادت زیارت حرمین در مراجعت ببحرین که یکی از بنادر سواحل دریای عمان واقعه بود
منزلی ببصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن بلده مناظرات بسیاری
نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشتر لوای محکمه جد عالیمقام به نیابت ملاذ الاسلام

راتق مهمات و مرجع انام بافاده و حقطلبی روزگاری بآسایش وانتظام دار داللهم بارک بعمره وفضله
وارزقنا حسن بقائه یک پسر از و بوجود آمده است سید محمد شفیع فصل در جلوه گری شهب
خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران میدان فضیلت و بزرگی
بیان حالات گمگشتگان وادی سرگشتگی چه باشد وشرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت
و آشفتگی کدام اما چون نیک بنگریست بچشم حقیقت دیدکه بیان حالات گذشته این پریشان
روزگار نگرند آنرا خالی از عبرتی و فایده نیست ونیز خواست که این مجلس سامی را صورت
انتظامی دهد تا نگرندگانرا در کلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله بخاطر مانده است پرداخت
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ وز جدائیها شکایت میکند
مامول از نکته سنجان کرام آنکه بنظر شفقت وترحم نگرند وبطلب مغفرت نمایند وانا المفتقر لواهب
المواهب عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی وجعل عاقبته خیرا من الاولی ولادت در نهم
ذی الحجه سنه اثنین وسبعین بعد المائة والالف بدار المومنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چهار
پنجسالگی بنحویکه گذشت شروع تعلیم مرا تیمنا عم عالیمقدار سید مرتضی فرموده والد مرحوم بخدمت
آخوند حاجی عبد الرزاق بن حاجی عبد الخضر که از اخیار روزگار و در علوم متداوله با دستگاه
واز تلامذه عم بزرگوار سید عبد الله بود سپرده سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیده ظاهر
نابینا اما بامور اخروی و دنیوی بر بصیرت و بی همتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه
که هرکس در میدان خودسری وخودرائی بادعای سلطنت لوای گیتی ستانی علم و در عرصه خیالی
با آرزوی جهانبانی قدم میزد علی مراد خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نوح را فراهم آورده
ممالک قریبه خود را تاخت وتاز و دست تطاول بعجزه ومساکین دراز مینمود بهوس تسخیر
شوشتر بان حوالی آمده کر و فری میکرد در آن اثنا بنحوی که در اکثری از بلاد ایران حیدری نعمتی شیوعی

دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نایرهٔ آن پرداختند اعاظم سادات مرعشی که در
که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علیمرادخان سازش و او را از دروازهٔ گرگر که با آنها بود
داخل شهر نمودند اکابر نعمتی خانه و موکهی که در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسدالله خان
بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت سر باز زده فیمابین امر بمقاتله کشید
الوار که جماعت احشام صحرانشین و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خرد دلبسی دور اند
نابلد و غافل بکوچهای بام نسبت به جمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه در آمدند و بدولتخانه
خان واقعه در محله موکهی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری تیغ بر آنها نهاده
داد مردی دادند خلقی کثیر از آن طایفه عرضهٔ تیغ تیز و تقیة السیف را از کوچه و محلات براندند
آنقدر اجساد کشتگان برروی هم افتاده بود که بر سواره و پیاده مرور دشوار مینمود علیمرادخان
بعد از شکست مجال توقف ندیده روانهٔ بختیاری گردید مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار
اجساد کشتگان را بارختی که در بر داشتند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک بر آنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان و ناموس با چند
کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر در خانهٔ خود که بهمان محله بود ایستاده در بین
گیر و دار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر
گردید از آن صدمهٔ هولناک از نور بصر عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین
محمودند و احوال افاضل این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین و میر عبدالوهاب و قاضی
نور الله مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع وهو کالنور اللامع
بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و بعلو خاندان شهره دورانند
اگر چه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و امتاع گرانبها بغایت کاسد افتاده در اکثری از

دیار آن اشخاصی که بوضع علما میزیند برخود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای عالیمقدارند آنخاندان نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد سلاطین جم نگین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای عظام بسواری و صید افکنی و تلاش حکومت ظاهری بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از اعاظم آنها میرزا عبد الکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید اعیانرا با و صفائی نبود در شکست کار او بپایه سریر سلطنت سعیها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگرچه کم گفتی اما متانت و اسلوبی که بایست گفتی از وست بیت از تار و پود زلف او گر کعبه پیراهن کند + خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن + روح الامین بیند اگر از شمع رویش پرتوی + پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن + دیوان او زیاده بر چهارصد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی باد رستی و سنجیدگی اشعار همت گماشتی لوای برتری از اکثری فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت برافراشتی چند سال قبل از زین فوتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسد الله خان از احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یا دزفول بشوشتر آمده سکنی نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق رنگین صحبتی و نیکوئی تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان بود اکثری از خوش نویسان آندیار بدو سه واسطه زیره خوار خامه مانی کردار آن بزرگوارانند منصب کلانتری بسید صادق که نبیره او بود رسید و با آئین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف بجوهر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بر و مسلم و بسید فرج الله خان ملقب گردید شجاع و فرزانه و در جود وایثار

یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرصهٔ ظهور
آمده بحسن سلیقه نیکو خدمتیها از محمد کریم خان اعزاز یافت وبحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
والانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و باجرای سیاسات وسفک دماء لاابالی بود از بیم
سطوتش اعاظم و رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش پیوسته ترسان و هراسان بودند
روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام تمام داخل شهر مشیز او و سید محمد تقی بن سید حسین خان
که جوانی شجاع نیکو اخلاق بود بعد از چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین
خان بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک و بغایت هموار و بسی نیکو
اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برایا در مهد امن و امان و اعاظم و اعیان بمکارم
سیرت او رطب اللسان بودند بمواسات و مواخات باکه و مه معروف و بعدل و داد موصوف
بود چندی قبل ازین درگذشت و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید
ابو الفتح خان بن سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته
و بحلیه پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائیدات کردگار و بعدالت
و انصاف مشهور و برعیت پروری محسود هر نزدیک و دور است او و کهین برادرش
سید عبد الرشید که بشجاعت و جلالت قدر یگانهٔ روزگار است از معاشران این بمقدار و هر دو را
با من الفتی عظیم بود والحق مردی و مروت و رافت و حسن سلوک این خاندان با هر خویش و بیگانه
حتی با دشمنان پرخاشجو در روز درماندگی و زبونی مقرون بدلجوئی و فروتنی از غرایب روزگار است
بالجمله هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آنحق شناس دیده ور سفر آخرت گزید حسب الامر
والد مولانا محمد علی مذهب که از خوشنویسان زمان بود خصوص هرگاه قلم اندک جلی گرفتی و
بصنایع یدی مانند جدول کشی و غیره از همه بنحو دلخواهی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی

وسوادی بهم رسیده در خدمت مرحوم سید زین الدین بر مسائل صرف و نحو مشغول شدم عوامل
و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شروح و حواشی و شرح نظام بر شافیه و حاشیه
ملا عبد الله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع بخدمت او خوانده ام شوقی مفرط بتحصیل علم داشتم
و بیشتر اوقات لیالی و ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و از آن
محظوظ میشدم و در اخذ آن جدی موفور میکردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی
دو تا از مسائل مشکله نحو یرا بپاره کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ آنها از کجاست
کهین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سیدی صافی ضمیر است اولاد او سید عطاء الله
سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف بسید آقائی سید عبد الله خلف وسطی مرحوم
سید اسمعیل از عباد و پارسایان و بورع و تقوی ممتاز اقران است اولاد او سید محمد سید علی
سید حسن سید حسین سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین
و بمراتب علم و تقوی صدر نشین با مامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حرز و قایم واز
و از ارباب عمایم است یک پسر است از و سید حسین و همه را با من مودتی خاص و محبتی باختصاص
بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را بخانه و مدرس مولانا محمد بن مولا عیدی محمد قاری خلیفه
که در آن قرب بود میرفتم و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله
بهتر از اماثل و اقران خویش بود و بغایت پرهیزکار و مقدس و مودتی بیقیاس نسبت بمن و سایر این
سلسله داشت محرری محکمه والا و تولیت مسجد جامع و معرفی اباً عن جد بهٔ متعلقش مرجوع بود و ما
و همه را نیکو بتقدیم میرسانید شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواندم و بعض مسائل متفرقه
متعلقه بآن علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا آموخته میآموخت چند
سال [illegible] درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره با و مرجوع اند ملا علی ملا حسین و نیز میرز

محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفرشی مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن
ایام از اصفهان وارد شده بود بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی را
خواندم و در اکثری از مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
خاندان وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در تحصیل علوم قدوه
امثال مینمود از فطرت علو همت و تقوی هرگز بمشاغل دنیا آلوده نشده و با وصف تجملات سلسله
عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا بوزارت آن نواح از بلد و بلوک ممتاز و باقی برادران
و عشایر او هریک بیکی از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند
دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشانده بتحصیل فضایل حقانی و تکمیل فواضل نفسانی مستغرق بود
و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه سرمایه خطیر بود راضی نمیشد و بحشمت غله که از اراضی و سیورغالات
موروثی با و میرسید قناعت مینمود و بالآخره بتائیدات باری بعلم و فضل علم و در دار الضرب
فضیلت نقد کمالاتش بنحو شعیاری رقم کردید هموار و نیکو اطوار و با این همه بقدر موروثی بیرون از
شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار و در عداد علمای فضایل شعار است پس بنحویکه گذشت
بخدمت سید اسمعیل شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته داشت و مغنی اللبیب و شرح شمسیه
و شرایع را نزد او خواندم و در مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان طبیب
که از ایام رضاع بعارضه آبله از نور بصر عاری گشته و بقوت حافظه آیتی بود و هرچه را اخذ میکرد
طابق النعل بالنعل بحافظه او سپرده بود متن لمعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بر هزار بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او بود
شهرتی دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح و خوش صحبت بود اگر از

نور دیده جاری نبود و باین نهج در تحصیل علم میکوشید یکی از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون
نیز در اکثری از علوم متداوله استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید ببعض رسایل
هیأت و نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکهی که او نیز از تلامذه عم والاجاه
و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب را از زیج الغ بیگی بشارکت
عالیجناب سید کاظم و مولانا خلف وسطی او اخذ کردم و چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا
علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت
نیز از طلب علوم و کسب فضائل غافل نمیشد بمدلول مَن طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ بهره که از مبدا
فیاض نصیب او بود باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام
بود و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من و حدس صائبی که در احکام نجومی داشتم در آن نواح
شهرت گرفت و استادانرا از ذهن و ذکای من تعجب میآمد و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت
مینمودند از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی عظیم مییافتم با گروهی از ایشان معاشر و اغلب نزد
من آمد و شد داشتند و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بمیل طبیعت
چند مصراعی ناهنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله بن سید
عبد الهادی بفکر اشعار دماغی سوخته بسیج بیتی بهم بافته بودیم و مسودات ریخته بودند که والد
مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق نشد دیدند که بموزونی اشعار
مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود و فرمود که شعر و شاعری را بجز تضییع
اوقات و واماندن از تحصیل علوم ثمره دیگر نیست طبیعت را رنجه ندارند و از اینمقوله هرگز نیندیشند
و من پس از ژرف نگاهی که خوض نمودم بتحقیق کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه اسفل آن
بیقدر و بها و بغایت نازل و بیقدر کننده قائل است و قسم وسط آن تضییع اوقات

و وجود و عدم آنرا پله مساوانست و قسم اعلای آن موقوفست بسرمایه خطیر و دانش بسیار و بسی
شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره ایست و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد
حصول این مراتب قبول طبع بخت بلندان امریست خدا داد هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد
از مبدا فیاض متعال احدی را میسر نیاید بسا افراخته کاخهای بلند و دیوانهای بلاغت آئین ارجمند
متروک و مهجور و کسی را با انها التفاتی نیست هر گفته مقبول انظار صاحبدلان نگردد و از هر
صفیری دل از جا رفته نخراشد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخس شرکا در آمیختن و در میدان
مسابقت با برخی از اوباش اسپ برانگیختن است و در هر زمانه که آوان فتن آخر الزمانست
رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تتق احتجاب و مردم قدرشناس در کل جهان نایابند و بدرستی
اشعار بنحویکه بتحصیل علوم متصور است مثوبات اخروی نیز معدوم اندا اما مرا دل یکباره از
سخن رسی و شوق صحبت سخنوران باز نمی آمد و بنحویکه گذشت همیشه با جمعی ازینفرقه مختلط بوده ام
ازآنجمله بود مولانا محمد ابدال وی در رفتار و گفتار و اطوار عجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه
سازی و قصه پردازی بیشبهه و نظیر بود کم خیال اما انقدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متاخرین
و انواع سخنان دلپذیر در حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین ره
بسی نفس گداخته بود و در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری و کهولت با جوانان ماه سیما
زنده دم بود مدتیست که در گذشته دیگر مولانا محمد هادی تواس که اسم او بتقریبات گذشته
در بدایت حال بشغل جولائی و کمانگری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون
و ناموزون گفتی و برامثال و اقران خویش خواندی عم فضائل گستر که قدرشناس ارباب هنر بود لطف
طبعش را دریافته او را از آن حرفه برآورد و لباسی دیگر پوشانید و بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت
انفاس آن عالی مقام در سلک شعرای شیرین کلام و کدخدایان عظام منسلک و بطرز سخن آشنا

و بمدارج علیا بلند آوازه گردید برخی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و فواضل آنرا باکتساب فضایل
مشغول بود و سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلگشائی و در حجله خیالش بتان فرخاری برسوائی
سلیقه در گفتن تاریخ داشت که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از وی سؤال میرفت
فی الفور ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهه تاریخ میگفت قصیده در ولادت
سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد و قرب پنجاه بیت کمابیش که از هر مصراع یکی
از تواریخ اربعه مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است بر میآید هجری و فارسی و رومی و جلالی و با ملاحظه
این همه صنعت الفاظ غیر مانوس و کلمات مهجوره اصلا در آن نیست والحق کارنامه ایست این یک
بیت از آن بیاد است بیت نعمت الله زحق شد نامش ÷ زاسعد طالع والاتیش دان ÷
دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین بمکتب داری اوقات بسر بردی نسبت به والدش بغایت کم خیال
و اشعارش راه ابتذال میپیمود چندی بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان مانده زبانش را
گشادی پدید آمده بود و بعض اشعار با اسلوب از وی گوشزد شده است او نیز ارتحال نمود دیگر
از جمله مستعدان مولانا مهرعلی روضه خوان بود و سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران
کرده و در آن بلاد روان پرور بصحبت بسی از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان
بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس منادمت در زمره ÷
و مسازان بود و اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله در حافظه اش بود که هریکی را بجای خویش مناسب
وقت مجلس خواندی در طرز مناسب خوانی مثل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه او را سرمه خوانده
بودند و در آواز او گرفتگی بود و احسن صوت و مهارتش با آن علم بمثابه کشیده بود که نغمه سنجان فارس
و عراق و پرده سرایان آفاق را بلندی آوازه در گلو شکستی و بنواختن آلات خسروانی طرب دست
باربد را بتخته بستی در مجلس آرائی و بذله گوئی و خوش صحبتی بی انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی

از آغاز زندگانی و یکی از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار طباع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آنند و فنون پرده ساز کرده این غزل مشهور جامی سرائیدن گرفت

بیت زایوان کاخ میکده آمد علی الصباح ؛ مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح ؛ هر یک بیت را میسرائید و خاموش میشد و باز اعاده میکرد و مکرر مینمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این حسن سوته حالتی پدید آمد که تقریری نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد گاه گاهی بکرباس فرودشتی مدارا مینمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مرا سیاحت با یران و رسیدن بفیض استفاده علمای عراق و صفهان گریبانگیر خاطر شده روانه و نزول شدم ذکر دزفول و شمه از از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت در آن بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که بمنصب خطیر شیخ الاسلامی و آقا طالب که بقضائت منصوب بودند نیکو سیرت و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی بسعی تلاش در دربار شاهی و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر شیخ فخر الدین موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را که از غلام زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در آنجا دیدم که در کنج عزلت گزیده مردی کهن سال جهاندیده بشجاعت و دلاوری طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب طباع اهالی آنديار عموما از و متنفر و گردن بقلاده اطاعت او در نمیآوردند و نیز هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان محمد کریمخان زند ننهاده در آن کوهستانات از بیم او بیغوله گرد وادی و پی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان و حسین

سلوک با اعیان و رعایا طریق مواسات میپیمودند و فرمانفرمای آندیار و مبسوط الید بودند و آن ولایتی است
بغایت معمور و بخوش آب و هوائی مشهور اماکن و قصبات خوش و مواضع با فضای دلکش دارد
شانزده روز راه تخمیناً طول و عرض آنست عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند
که خالی از کیفیتی نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونه بهشت برین است یکقطعه سنگ و کف
خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد بیرون و درختان پر میوه خود
کوهی و صحرائی و اشجار بیحزان آن از حوصله قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند
اما غریب دوست و مهمان نوازی شتهرو ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها مخمر است
اوضاع امرا و اعیان آندیار را شایسته و نیکو دیدم اکثر ایشان را با من الفت بهم رسید دو ماه کما بیش نگاهداشتند
بمرور بیشتر از آن مملکت را دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یک سمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رومیان بآنها تسلط یابند هنگام مناقشه
و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد با لشکر بیکران در آندیار درآیند ولایت را خالی نموده ناموس
و اموال و مواشی را باماکن صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس و پیش آن لشکر مشغول
شوند تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسدخان که در آن روزها فرمانفرما و در اکثری
از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود اسمی بامسمی و در شجاعت و تهور بیهمتا مینمود از غرایب ارادت
اینکه در سرآب میمه که از متنزهات و اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف
خان معظم منهم در آنجا نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و چنگال بخون رمه سپهر
آلوده نکرده بود موکلان رمه سرکار خبر رسانیدند که سه شیر اژدر مهابت از بیشه برآمده چند راس
از اسبان خاصه را شکسته بخوردن آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهور از این خبر
بیقرار گشته بیدرنگ برخاست و بر دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند سیل کوهساری

آهنگ نشیب نمود و سران و سرکردگان بعجز از ممانعت برآمده بدامنش آویختند مقبول نیفتاده
از همگی دامن افشانده روان شد و آنها همچنان بخوردن صید مشغول بودند آن شیردل بفاصله یک
تیرانداز زانو بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراپیشتر گذاشته
دیگری را بقرامین برق آئین با ولی همدم ساخت سومی بمشاهده این حال چنان نعره کشید که شیر فلک
شکم بر خویشتن وز دید و هم در آن گرمی حمله آور گردید آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر
به تهی گاهش حواله نمود که برق آن از پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریو برکشیدند و بآن
دست و بازوی شیرافکن آفرینها گفتند القصه من از آنجا بخرم آباد درآمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن باصفا دارد و همیشه مقر موالیان فیلی بوده است جمعی از اعزه
بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی جلیل القدر و عالمی منشرح الصدر
اولاد برادرزادگان او همه از مستعدان و اشراف روزگاری بعزت و آسایش داشتند و در آن شهر
بود عباس خان بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقر او زیّ درویشان میماند تهذیب اخلاق نموده
ذوقی عجب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از اخیار روزگار بود او و سادات را با من
مودتی موفوره بهم رسیده جدائی را بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی
و غمخواری از خود بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تأهل نمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه و دواعی که بتحصیل
مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم مکروه مینمود و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از
اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من
از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام نبود تجرد را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز
هم بعضی در بغداد و جاهای دیگر منتظرند پس از آنجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع عالی شکر

ونهری باسلوب و دلنشین و جوکهای دلپذیر دارد جمعی از اعزه سادات طباطبا در آنشهر ساکن بودند
از آنجمله بود سید مرتضی ولد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف اشرف و چندکس از فرزندان او از اعلام
روزگار و تقدسی بکمال داشت و بعزت بود چند روزی که بودم با من موانس بودند و در خارج آنشهر
یکی از اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط آشنائی بمنزل
من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانه خود نمود منزلی عالی و باغی به تکلف ساخته بود دیگها نگاه
داشت و نیکو خدمتیها نمود مردی کریم النفس مهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف
رانی و پاس آداب ممتاز و روزگاری بانتظام داشت پس از آنجا روانه کرمانشاهان شدیم
که از بلاد نفیسهٔ قلمرو علیشکر و شهری معمور و انواع ضروریات در آن مبتذل و بوفور است نعمات
دلکشا و بانزهت و صفاست در خارج شهر باغات و تکایای دلکش وارد جمعی از درویشان
و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرومایه و از خرد بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم
آندیار بود الله قلیخان زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصائر پوشیده نیست
از اعاظم امرای ایران خان معظم فرمانفرمائی با اقتدار و در ضبط و نسق مملکت یگانه روزگار بود
بعدالت و شجاعت مظهر لطف و قهرباری و مؤید بتائیدات کردگاری و الحق از شجاعان مستعدان
زمان بود با آنکه در آن نواح همیشه از دستبرد اشرار الوار که گردن بقلاده فرمان کسی نمی‌نهند
بی انتظامی شیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع میآید و هنگام فرصت رومیان کم فرصت
نیز که آنمرز و بوم را بئس الجار اند دست تطاول دراز و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب
مزارع مردم را پریشان احوال دارند در عهد او از بیم مهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سر در
زاویه خمول کشیده رعایا و برایا در عهد امن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفته دو شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته بود فریقین در لیالی

معهوده بجدتمش شتافتند و با هر دو فریق همزبان و داخل صحبت ایشان بود بر گذرها و راهها ار خانهها
گماشتگان او بودند که از رفت و آمد مردم باو خبر میدادند روزی که وارد شهر شدم آقا محمد صفهانی ناظر خود را
که از اخیار روزگار و مردی جهان دیده تجربه کار بود نزد من فرستاده و مرا هم پرسش بعمل آورده و جد گرفته در
یکی از منازل عالیه خویش سکونت داده و با من الفت گرفت مبادی آداب بود و بطرز آداب و قدرشناسی
او تا این زمان بکسی برنخورده ام هرگز ساق دست و کف و پای او را تا بجای دیگر از بدن چه رسد حتی از محرمانش
کسی برهنه ندیده و دل و دستش غیرت دریای عمان و رشک ابر بهاران بود داز اعلام آنشهر بود فاضل +
علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است
محققی عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول و فروع مذاهب اربعه عامه
اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در رد و قدح آن مذهب نگاشته که هریک
فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بداندیش سیف قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی +
بآسایش و انتظام داشت خان معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایه میکوشید و در اجرای حدود
و اوامر و نواهی تسلطش بکمال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد در فن عبادات و اخلاق بسطی
عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بخواندن معالم الاصول و من لایحضر بجدتمش مشغول +
بودند و من در آن مجالس از مستفیدین بودم بمن عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد
مینمود و تا من حاضر نمیشدم لب بافاده نمیگشود بتکلیف او شش هفت ماه در آنشهر ماندم جمعی از +
مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی هیأت و بعض رسائل نجومی و استخراج شروع نمودند از آنجمله
بود مولانا عبدالکریم بن مولی عبدالاحد شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی باشتعال داشت دیگر آقا محمد نامی
از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آنشهر و از مقربان خاص خان رعیت پرور بود طایفه
کلهر بحسن و جمال و نیکوئی صورت مشهور و باین شیوه خداداد بر خود مغرور اند و حق که اکثری از آنها شتر بین

انیه

شمایل و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جملهٔ اعاظم آنشهر بود حاجی علیخان عم عالیمقدار خان معظم وی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت علما و دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری را راغب و وی را از خوبان جهان یافتم با همه جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرایض و سنن از وی فرو گذاشت نمیشد متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت هفته دو شب حسب الاستدعای او با وی بسر میبردم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام در آن اوان یار دوی کیوان پوی بود در شیراز او را ندیده ام دیگر از معارف آنشهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز با مامت جماعت مشغول بود بعلوم عربیت مربوط و از مقدسین روزگار بود دیگر از معارف مولا محمد زکی که بمنصب قضات آنشهر قیام داشت حمید خصال و نیکو فعال بود پسر او چیزی از صرف و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر مولانا عبد الجلیل فاضلی نحریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افادت پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود نسبتش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید مشروعه میدادند و حاشاه عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقهٔ آداب و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز روستازاده و در بدایت حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و با امثال و اقران خواندی عشوهٔ حسنی دلش را شیفته و بیقرار کردانید در آنحالت ناملایمی ربسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی بموقع درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس خویش او را راه میداد و در صحبت موزونان و مستعدان که در آن تعالی مجمع فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایهٔ زندگی

بنحویکه لایق او بود بجهت او سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
نزد من میخواند و قبول مرا اذعان میکرد و اشعارش دایر و سایر و بخط قاصر نبود دیگر میرزا محمد حضر
شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که در خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از منزمات است
بود و از طفولیت با آن دیار افتاده خان معظم با و عاطفت نمود و صاحب ضیاع و عقار گردید و در همانجا
سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بمرتبه بلند رسید و از جمله باریافتگان بمجلس آن بود و شاعری
ایان کار و از بلند پروازان و با وجود پیری و هرم با زنده دلان همدم بود و یک بیت از آن بیاد است بیت
بیت تشبیه کرده خضری قرگان بخنجر + مضمون تازه نیست آمابدل نشسته + شوقی مفرط بکیمیا گری
داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیدم آفتاب عمرش در بوته
فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه عرایس افکار خویش را بنظر مردمک دیده جلوه گر داشتی
دیگر میرزا محمد سعید منشی از جمله مستعدان و اخیار و در علم سیاق و استیفا ید طولا داشت در بدو
ظهور محمد کریمخان چندی در آن سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانید و مقرب او بود و آخر از همه خدمات
مستعفی شده در آن بلده بقیه عمر را بآسودگی بسپری نمود دیگر شاه قلی بیک از بیک زادگان
قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی درجات بود جهاندیده و رنگین
صحبت و این هر دو را با من محبت بود دیگر حاجی محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی
شهره آفاق از مبدا فیاض نیکوئی او از ی نیز باو عطا شده بود که آندست و نفس را ید بیضا
و دم مسیحا توانستی گفتن و زمزمه عاشقانه اش بمثابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی
استوار نمود و اکثر از دم فیض بخشش گردانده و از سینه تنگ میزد و در کوه بیستون که دو سه فرسنگ
از آن شهر دور و بی نورکننده کوه طور است اعاظم و اشرافی که ذکر آنها گذشت بضیافت و
وتفرج مشغول میداشتند آن سحر آفرین پیوسته انیس و همدم و بنغمات روان پرور محفل را رشک

بهشت عدن داشتی و آنکوه سپهر پیوند فرهاد که افسانه او مشهور است دست و بازوی هنروری مانند عمارتی عالی از یکقطعه سنگ خارا کلند بری کرده و به تیشه ناکامی انواع نقوش بدیعه و صور غریبه در آن عمارت پرداخته و الحق باسلوبی ساخته که صفای خورنق و سدیر را از طاق دلها انداخته از غرائب ابنیه عالم و از وفور سبزه و سبزه که نمونه گلستان ارم است عذوبت و صفای رودخانه قراسو که از آن حوالی میگذرد حسرت افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیابخش دیده انجم در رود سپهر نیلگون است بالجمله منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه اصفهان شوم مکتوبی از والد ماجد رسید و در عنوان این رباعی را نوشته بود رفتی و جهان که بر من زار گذشت ، خون از سرم از دیده خونبار گذشت ، جانم بلب از درد فراق تو رسید ، باز آ باز آ که کارم از کار گذشت ، و در آن فقراتی چند متضمن شکایت از ناهنجاری زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که بی آرام ساخت عزم شوشتر نمودم چون نهاوند را ندیده بودم از آن راه روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم نهاوندی که از افاضل و مقدسین مشهور است بودند اگرچه امور مشروعه بآنها مفوض بود اما از علم و فضل نحوی که بایست بهره نداشتند پس از آنجا روانه شدم و بعد از طی مسافت وارد شوشتر و بسعادت ملاقات والدین و برادران و احباب که از نعمتهای گرانمایه بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم و قدری از خلاصة الحساب را بخدمت سید اجل سید ابو الحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی گذشت از سر گرفتم وی از اعاظم تلامذه سید عبد الله و بحقایق علمی آگاه و طلاقت لسانی عجب داشت و از اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگرچه او هم از ریزه خواران مائده آن بزرگوار و بعلوم مستداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعض اشخاص ناجنس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل و علوی عظیم بمذهب تناسخ داشت ،

مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را ورد زبان نمودی و بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر
با و دیدی و بسویش اشارت کردی و گفتی افسوس تو هم روزی مثل ما مجمعی داشته و از کثرت حسن بسا خانه‌ها
که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد ارباب فهم از و متنفر شدند او نیز کناره گرفته ذم
ایشان و مدح عوام کردی و همچنان منزوی بود تا در گذشت تجاوز الله عنه و هم در آن نزدیکی گذشت والد اوان
مرحوم وفات نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هرچه دنیا ناساز کار افتد بمذلت و
دنباله روی تن در ندهی و در لیالی و ایام متبرکه بچیزی که دست رس داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد از رحلت
آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت بر داشتم فکر گذران بازماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگ گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش میفرستاد که وفا باخراجات
لابدی چند ماهه نمیکرد و در رنج و الم بودم و مرا جبلت و فطرت قادر بر سؤال و طلب دنیا نبوده و نیست
و طبیعت مجبول است بایثار بر کافه انام و با تهی دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار و از اصعب
بلیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران دینی اعاظم و اشراف
از اصدقای خلیل غیرت بر داشت نمینماید بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر ÷ نی میکند بناخن
شیران بوریا ÷ در حیرتم که چون شده در یک مقام جمع ÷ این همت رسای من و دست نارسا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت مَن عَلَت هِمَّتُه و قَصُرَت مقدرتُه
با کمال احتیاج هرگز بکسی حاجت روائی نخواسته ام بیت بمرد از تهی دستی آزادمرد ÷ ز پهلوی
غیری شکم پر نکرد ÷ و در آن سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده و تسعیرات بالا گرفته و مردم
باطراف متفرق شد و در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانیکه مانده بودند بحالت تباه و باغذیه غیر
معتاده گذران مینمودند عم عجزه و مساکین سربار رنجه در دنیا بود و دست بجائی نمیرسید و از آنهائی
هم که قادر بر حرکت نبودند و بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بسیار راه عدم

پیمودند و آنچه در آن بلیه بر من از شداید گذشت علام الغیوب داناتر است با کسی حرف نمیزدم و سخن
گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بجوی رمیده بود که هیچ قسم رام نمیشد و اگر
بمطالعه و مباحثه میپرداختم چیزی مشعور به نمیگشت ساده محض بودم بخاطر رسید که روانه عتبات
عرش درجات شوم و یکی از آن اماکن مقدسه منزوی گردم و بنان جوین و آب نمکین و لباس پشمین
و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تقیه عمر را بگذرانم والده مکرمه و بقیه بازماندگان را
برداشته از راه بصره روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعب است در آمدم شهری کثیف و
بغایت بد آب و هوا مرا از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز
نماندم قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و بسی از خر دورانند در آنجا بود شیخ خلف بحرینی که از اعلام
اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام و حفظی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که
از علوم عربیت خالی از ربطی نبود و اما صرف اوقاتش به تسخیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات
بود و در تندی ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثرت اندیشی و اعوجاج فهم را چه چاره چندی قبل عهد عمرش
بمنتهی رسید از این طلسم رهائی یافت هر دو را با من آشنائی بهم رسید و از آنجا روانه بصره شدم و
چند روزی ماندم بصره از بلدان عظیمه مشهوره و در سالف زمان با آن بزرگی کمتر شهری بوده است
از توابع بغداد و بسبب مجاورت دریا بد آب و هواست جمعی از سادات رفاعی در آن شهر ساکن‌اند
از اعیان آن دیارند و در بعض شعبده بازیها که بزعم خود و عوام کرامات و خوارق عادات عبارت
از آنست شهره روزگارند از معارف آنها بود سید عبدالقادر سیدی عالیشان و بفهم و فراست از
اقران ممتاز صاحب ضیاع و عقار و با من رشته محبتش استوار شد جمعی از یهود و ارامنه جلفائی در آنجا
ساکن‌اند و نزد رومیان بعزت و احتشام خاصه یهود که در آن دیار با قتدار و حل و عقد مهام دیوانی از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است و از مقدسین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر بحرینی که در بعض مسائل

نفهی استحضاری داشت قریب بکماه در آنشهر بودم پس بکشتی درآمده و از شط فرات روانه شدم در قریه
که بر سر راه بود و پنیری مشاهده شد که بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که خواهند مانند گیسوان ببافند*
و باطراف بصره و بغداد برند جزایر بر سر راه بود و شوق دیدن اماکن مألوفه اجداد گریبان گیر شد
بان قریه در آمدم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتماس چند روز نگاه داشتند
ذکور و اناث آن سلسله علیه را در ورع و تقوی بمثل و بیمانند دیدم یک دو کس از معارف آنها با من
در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم بود از اشرار اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بسماوا
که میانه بصره و حله است در آمدم و آنقریه ایست بطول رودخانه فرات متصل بسرزمین نجد و حجاز با اینکه
گرمی آن در فصل تموز بافراط میرسد و نیکوئی آب و هوا شهره آفاق و بوفور لیلی وشان شیرین شمایل
در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن برشته که در آن قریه بنظر در آمد در کمتر جائی دیده
بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال بالخاصیه از تاثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن
اوان بسبب شورش اعراب و نا امنی طرق و شوارع پیشتر رفتن میسر نبود و تبیین انیقال آنکه همیشه
خزعلیان را با جماعت منتفق بالذات بسبب تخالف مذهب و بالعرض بعلت اغراض دنیوی
مجادلات خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرصت وجه همت هر یک
مصروف بدفع دیگریست و در آن ایام نیز اسباب مقاتله فیمابین آماده گشته فریقین در نیم
فرسخی آنقریه بر لب رودخانه مهیای جدال بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم
تا روزی بامدادان از دو لشکر آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست بآلات
حرب گشودند غریو رجز خوانان و ولوله مهلهله زنان بپیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل
بود و تا سه ساعت نائره حرب اشتعال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از پیش در
رفته روی برتافتند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب خشکی خزعلیان*

داشتند الخلق بسیاری از بیم تیغ آتشبار این المفر گویان بیمحابا خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران
خنجر علی از سرگذشته بگردن رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سرگذشت شیخ یوانی با جمعی
کثیر زنده دستگیر گردید و آن فتنه فرونشست اما اعراب دو طرف رودخانه بهم برآمده بودند و
رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بکرایه دادند و تعهد نمودند
که از راه رماحیه بنجف اشرف رسانند در آنسر زمین شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد
کلفتی بغایت کشیدم مردم همراهی را از عطش کار بهلاکت رسیده بود و شتربانان به شیر شتر دفع تشنگی مینمودند
بعد از مشقت بسیار به نی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود و از آن آب بکار رفت
اکثری از اهل قافله را اسهالی شدید بهم رسید که طاقت بر سواری نداشتند جماعتی از اعراب که در آنجا اهالی
بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز
در آنجا اقامت شد گرمی آفتاب بمثابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بر تابه
سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست جماعت قطاع الطریق که تمام راه را فرو گرفته
دمی آسایش نبود و بیشتری از اسباب بدزدی رفت بمشقتی تمام وارد دار الاسلام عزوی گشته در آن
سده علیا جبهه نیاز سوده و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بودم همه فراموش گشتند و در آن سفر از
رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ مجاور ارض اقدس کربلا که از
مقدسین زمانه و از واجر و عظش در تنبیه غافلین بمنزله تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود و بعد از
حصول آن سعادت بزیارت ارض و مشاهده منوره کاظمین و سر من رای گام روا گشتم و ضمنا بحله اقدس
و بغداد هم ور گردم حله قصبه ایست میانه کربلا و نجف بخوش آب و هوائی و وفور میوه جات و ارزانی
غلات مشتهر و الحق مکان دلچسب با فضائیست اما بسبب عربیت کثیف میماند رود فرات بمثابه
نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن با روح دارد و در خارج شهر مسجدیست که رد شمس با میر المؤمنین ع

علی صلوات الله علیه شده و بمسجد شمس موسوم است و در آن مناریست که هرگاه حرکت دهند بجنبش
در آید و چنان حرکت کند که ناظر انرا گمان افتادن رود و دهد و بغداد از بلاد مشهوره عالم است هوایی
باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون دجله که بعذوبت و خوشگواری آن کمتر رودخانه
یافت میشود از یکطرف آن روانست شکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه
و اماکن با نزهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم ابوحنیفه و در محله
مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابنیه عالیه و مطاف عامه اند علمای حنفی که بفن ادب
مربوط اند در آنشهر بسیار است بعد از چندی که در شوشتر تسعیرات تنزل نمودند والده و همراهیان را
با اخوی سید محمد صادق روانه نمودم و خود در حایر سید الشهدا مجاور ماندم و در آن اماکن پر فیض القدر
افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که اگر احصای آن رود سخن بدرازی کشد
و سفاین بآن مشحون گردد و در این یکدمه فرصت و انزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل
پردازد بذکر بعضی از اعلام افاضل کام تلخ را حلاوتی میچشانند ذو المناقب و المفاخر المولی محمد باقر
البهبهانی رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدین زمان و قلم از ذکر تبحر و اوصاف
آن علامه نحریر سر شکسته و مکسور اللسان از غایت اشتهار بی نیاز از اوصاف و بیان است قریب
یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر گرانمایه را در آنشهر زمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم
و ارشاد مردم ساخت اکثر در آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه
عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک کج بین رساخت غلغله
زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی بمختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار
فضل او از آن ظاهر و هویداست بتدریس اشتغال مشغول بود و گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم وقت
بسیاری فرموده اصول و ماخذ مسایل را نوشته بموقع بی نظیر است و از عزلت گزینان خلوت خود

طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله وی از اعاظم و افاضل نامدار و
علامه جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور
نیست شهرستان خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه‌بخش دیر ناسوت سگان
معروف عموم اهالی روم و هند و ایران و بحاجت روائی مردم یگانه دوران است مودتش را با من
پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود
بقدوم میمنت لزوم کلبه احزان را منور داشتی و با طالع جلوس و فیض درباری ساحت ظلمانی
خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده و در عشر ثمانین بود و آثار شکستگی و هرم از
کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی و عنصری اصلا با او راه نیافته بود و از آن روزی که از خدمتش جدا
مانده ام بپاس شیوه وفا و مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقه فروگذاشت
نکرده و اگر از من بمقتضای آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض رفته است آن خلق
مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و میرسد که از بود و باش این مملکت
ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه جهان آباد افتاده از تیه ضلال و زشتی
اوضاع و احوال اینجا یار اطلاعی بکمال دارد اصول کافی و تفسیر صافی را در خدمتش تلمذ مینمودند من هم
از مستفیدان آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردگی که داشتم برطرف
گشته مجدداً شوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع طاقت فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و
و از مبدا فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود که با وجود مباحثات متعدده بخدمت هریک از
افاضل و مطالعه و تذکاری که با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم
رسیده بود که از خود بیخبر بودم بیشتر اوقات متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات ماثوره و احیا مصروف
مینمودم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن بها و اهم

علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دلرا طرفه رقتی وسینه را عجب انشراحی بود دراکثری از لیالی که بیکی از روضات
عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهم رسید میانه خواب وبیداری یا در رویا که بیان آن
حالت رابنحوی که بود نتوانم کرد جمعی از ارواح مقدسه بمشاهده من در میآمدند وبشارت عظمی وارتقاء
بدرجات علیا نوید میدادند ومرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفه سیده
در رواق اول از من سئوال نمود و در پریشانی خود و ایتامیکه داشت مبالغه کرد و مرا آن
چنان چیزی نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشبه که بود باو ایثار کردم وازو معذرت خواستم و در آن
شب مرا چیزی دست نشد بجرعه آبی افطار کردم وبعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی
دست داد مجلسی دیدم مصدر بائمه اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک مرا
بخوشنودی انعلویه نوازش نمودند افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسوائی و مذلت که اکنون
کشیده است خواهد کشید واز آن اماکن بهشت آئین فلک ناتوان بین باین سرزمین خواهد
افکند واز آنحالات آنقدر که در این عجاله بقلم آمد از مقوله ذکر التنعم من بضایع المساکین است
خامه را کی آنقدر حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید ولقد احسن واجاد

زین پیش اگرچه از مد طالع بلند + بودم بر آستانه اش از صدق جبهه سا + توفیق شد رفیق که چندی بکام دل
سودم جبین بخاک در سید الوری + روی فلک سیاه که از بیمروتی + افکند دورم از بر آن کعبه وفا
دوری بیکطرف که بخاک سیاه هند + انداخته است تیرگی بخت من مرا + یوسف نیم چرا بسیه چاه محنتم
بختم بحبس هند چرا کرده مبتلا + هرگز ندیده است کسی کعبه در فرنگ + در مرو مرده نی شود و در حبش صفا
آیینه ام سپهر بخاکسترم نشاند + این تیره جا دگر نه کجا و من از کجا + تا کی کنم مقام در اینجا که تیره دل
تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا + عار است همنشینیشان ز روی کین + عیب است همعنانیشان ز ره کیمیا
بار غمی است بر دل جان نازنشت + داغی بود بکیسه دل مهر هر دغا + باشند ز دیو غمزه رو اعشوه هاست کسل

غنچ و دلال غول بود طرفه خوش ادا ✦ خوننشد دلم زکاوش این قوم پرکرند ✦ تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا
از بس گزیده ام ز رفیقان بدگهر ✦ گویا که هست سایه مرا در پی اژدها ✦ از بس کشیده ام ز دغا پیشگان خطر
وز بسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا ✦ دیگر نمیشود دل رم خورده رام من ✦ طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضا
می بینم آسمان و زمینی بسی عجیب ✦ خلقی در آن میان همه در ظلمت عما ✦ دل بیفروغ و سینه پر از جهل و دیده کور
نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها ✦ ماندم عجب ز کجروشیهای آسمان ✦ کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی
یاران حذر کنید ازین چرخ سفله دوست ✦ اید وستان کناره ازین دهر فتنه زا ✦ ایعم با کعبه کویش رسیده نم
من بنده وفای تو گر میکنی وفا ✦ خاکم بسر که روضه رضوان کنم طلب ✦ گر کام دل بر آید از آن خاک دلکشا
هر چند عرض شوق نهایت پذیر نیست ✦ در حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا ✦ باشد ز شوق طوف تو ای کعبه صفا
سرگشتگی مدار غبارم چو آسیا ✦ و دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهوره و تا حال دیوار قبلی آن
و محرابی که در آن سید الاوصیا را ضربت زدند بر قرار است و از آن شهر با عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد
جزوی دیگر از عمارات باقی نیست با جمعی از مقدسین روضه ملائک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام
اعتکاف میداشتم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و آنقدر بیخود بودم که ضروریات بشری
مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد و بسد رمقی و یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق است
که بیان آن حالات افزون از حوصله تحریر و بسا باشد که بیخبران حمل بر مبالغه و خودنمائی کنند زیارات
مخصوصه هیچیک از ائمه فوت نمیشد و در مسائل فرعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست خاطر مضطرب
بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود نیز بقدریکه قوه داشتم میکوشیدم
و آنچه متفق علیه همگی بود عمل مینمودم و مختلف فیه را بطریقه اخباریین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم
و از اعلام مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی
از اکابر فقهای زمان و اعاظم محققین دوران و در جمیع علوم معقول و منقول و سیما اصول بجامعیت

وتقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود و بسا تحقیقات شریفه
و مصنفات عالیه از مآثر قلم آن امام همام بیادگار است در اواخر بسبب سمن مفرط و بیماری خفقان
از افاده علوم وا مانده عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت میپرداخت چند سال قبل
در همان مکان مقدس آرمید اللهم ارحمه واحشره مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت
دیگر فاضل نحریر آقا محمد باقر هزارجریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و نادرهٔ جهان و در فن معقولات
و ریاضی و طبعی آیتی بود در سن کهولت بود که بنجف اشرف رسیدم بمن عاطفتی بی پایان و محبتی
از حد افزون بهم رسانید از کثرت امراض صعبه قادر بر مطالعه و افاده نبود و استدعای خواندن
زبدة الاصول و الهیات شفا را از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود و شروع کردم طولی
نکشید که وفات نمود طیب الله ثراه دیگر از آنجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری بیکران
و در تقوی و ورع زبدهٔ دوران است جودی بکمال دارد که بهر جا او را دسترس شود بمردم طعامهای
پاکیزه روزگار و مهمان نوازی و حاجت روائی نادرهٔ دوار است دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا
ادیبی بیهمال و در علوم متداوله و نظم عربی زبدهٔ امثال بود در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی بالعکس یدی
داشت که هر شعری را که براو عرض مینمودند ترجمهٔ آنرا بیکم و کاست یا بتغییری اندک موزون مینمود
مجلس آرا و خوش صحبت و تا در آن روضهٔ ملایک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بود بذله سنج و با مردم
مطایبات بسیار مینمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطبا تبرید بشیر الاغ
تجویز نمودند روزی جمعی از اعزه که از آنجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون شهر بتفرج میرفتند ماچه
الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید سید بدان اشاره بآن کره نمود و فرمود این برادر رضاعی
شیخ است دیگر از اعاظم بود مولانا محمود بن مولانا صالح کلید دار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین
عظام جبههٔ نیاز بخاک پای او میسودند با من الفتی استوار داشت کتابخانهٔ سرکار حضرت را نمود

انقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ پادشاهی ذیشوکت نباشد و
درین اوقات که مجاورت که زیاده از دو سال کشید بکاظمین و بغداد و سرمن رای چندان اقامت
چند روزی بجهت زیارت میماندم و بکربلا و نجف عود مینمودم و بیشتر مرا با جناب حسین انس بود و بکام دل
بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بعزلت رغبت مینمود و در یکی از اماکن
مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع گزینم چه دنیا را با طبع خود ملایم نمیافتم علاقه وابستگان
عایق و دوستان معاشر مانع بودند بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره بزیارت
سرمن رای سعادت اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضه ملایک مطاف رضوی
گریبانگیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر سرپنجه قضا کشان کشان ببغداد آورده روانه کرمانشاهان
شدم از فوت محمد کریمخان زند در تمامی مملکت ایران شورش برپا بود و زندیه بهم افتاده بودند و بسی
بدیاری داعیه سلطنت داشتند و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند و این مرتبه که بکرمانشاهان
رسیدم نسبت باوقاتیکه دیده بودم خراب و ویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز سفر سردسیر
میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عود بشوشتر نمودم و بسبب بی‌همچوروکی در راه رنجی عظیم کشیدم
وانچه تا آنزمان توفیق رفیق شد که در شوشتر با عقبات عمرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم
همان بود و از آن روز که سنه ۱۱۹۵ بود تا امروز تا رقم اگر گاه گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در شمار
مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمه فن و خداوندان سخن بعضی معاصر و برخی
قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید و از ذکر جمعی متوسطین هرچند که صاحب دیوان باشند
و برخی که انسی بصناعت داشته شعر شان را شعار قبولی نیز شامل بوده عنان دهم قلم انعطاف
و وجهه بیان نیرا در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی کشد و ناظرا
موجب ملال گردد مشتاق نام او میر سید علی از سادات حسینی عباس آباد اصفهان و از اعاظم

سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است ٭ رواج داده رونق بخشیده اوست نی کلک طوبی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افزا زمزم و کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود در عهد نادرشاه درگذشت از وست قصیده گاه و بیگاه ز بس غلغله در چرخ فکند ٭ بانگ مرغ چمن و قهقهه کبک جبل ٭ گر نبود در و سحرش بهر چه گردون ز شفق صبح و شام این همه بر ناصیه مالد صندل ٭ سر کوی تو بهشتی است که یابند در او همه عاشقان جا نشینی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا ٭ جوی از شیر روان باشد و جوئی ز عسل ٭ وله غزل کاش بیرون فتد از سینه دل راز مرا ٭ کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا ٭ منم از رونق جنس هنر آتش زده ٭ که زد آتش بدکان گرمی بازار مرا ٭ وله ٭ مخوان ز دیرم بکعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا ٭ بناله مطرب بعشوه ساقی ٭ بخنده ساغر بگریه مینا ٭ بعقل تازی حکیم تا کی ٭ بفکرت این نمیشود طی ٭ بکنه ذاتش خرد برد پی ٭ اگر رسد خس بقعر دریا ٭ وله ٭ بکوی یار مرا بار در گل افتاده است ٭ فتاده یار من اما بمنزل افتاده است ٭ وله ٭ فصل گل شد چه مرغی گذر داده او ٭ بی پر و بال بکنج قفسی افتاده است ٭ وله ٭ مخور فریب که عشق آن شراب گلگونست ٭ که در پیاله می است و چه میکشی خونست ٭ وله ٭ بناله صبحدم بلبل سحر خوان گفت ٭ که از جفای گل آن میکشم که نتوان گفت ٭ جگر خراش از آن شد صفیر مرغ اسیر ٭ که هر چه گفت ز مهجوری گلستان گفت ٭ وله ٭ کاهی ز ره رفته خار وفا دامنم گرفت ٭ پنداشتم که زان سر کو میتوان گذشت ٭ وله ٭ دلم ز خاک ره آن غیرت پری برداشت ز دستم این گهر افتاد گوهری برداشت ٭ فغان ز جنس کساد وفا که می باید ٭ ز سود آن نظر از محط مشتری برداشت ٭ وله ٭ گشاید از در میخانه هر در که آسمان بندد ٭ مباد او بروی هیچکس پیر مغان بندد جفاکارند خوبان سهی قد وای بر مرغی ٭ که زین کشمر نهالان بر نهالی آشیان بندد ٭ وله ٭ دلم دانسته در دام تو افتاد ٭ تو پنداری که صید غافلی بود ٭ وله ٭ کجا شایسته دام است مرغی ٭ که صیدش از فریب

دانه کرده‌اند ٭ وله ٭ بر آن عشق کجا پی برند اهل خرد ٭ مگر کنند فراموش آنچه دانسته‌اند ٭ وله ٭ از خیل اسیران
کهن نیستیم اما ٭ روزی زده‌ام در قفسی بال و پری چند ٭ وله ٭ نیست بیجا ناله‌ام از تنگی جا در قفس ٭
مرغ صحرا افتاده از دامان صحرا در قفس ٭ وله ٭ دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم ٭ از فراق تو چه
گلها که بدامن کردم ٭ شد کفن دوختم آنجامه که از تار وفا ٭ سینه آن روز که این رشته بسوزن کردم ٭
قسمت برق چو خواهد شدن آخر کیرم ٭ کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم ٭ آخرم دوست نگشتی
تو و داغم که چرا ٭ دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم ٭ گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد ٭
تیره‌تر روزم از آن شمع که روشن کردم ٭ وله ٭ از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم ٭ فریاد که اول
قدم از یاد تو رفتم ٭ وله ٭ کشتی از جور هم و من بر سر عهد تو ببین ٭ بجفا کاری خویش و به وفاداری من ٭
وله ٭ آن میوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ ٭ یا آنکه دست کوته ما را دراز کن ٭ وله ٭ خوش آنکه رسد جلوه کر
آن سرو خرامان ٭ من خیزم و آویزمش از گوشه دامان ٭ وله ٭ سنگین نه ز دردت بار من ٭ آسوده تو از کار من
باشند یاران با من ٭ در فکر یاران پیش ازین ٭ وله ٭ نه همدم افسرده خوشا وقت قدح پیمائی ٭ که شود دست
و نه دست و بگوید پائی ٭ آگه از روز جزائی و کشی زارم آه ٭ اگر امروز نمیداشت ز پی فردائی ٭ ٭
حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند ٭ که بخاک افکندش موجه از دریائی ٭ وله ٭ مثال بلبل از آن شاخ
گل که [illegible] انی ٭ بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی ٭ وله ٭ کشد سرو از کلفت چون سرو من گر دامن افشانی ٭
نهالی [illegible] ن با این زاری که منالم من ای قمری ٭ وله ٭ آمدی وصلت بجامم ریخت آب زندگی ٭ رفتی و
در ساغرم خون شد شراب زندگی ٭ وله ٭ غافلی ز آنچه دلم میکشد از سینه تنگ ٭ سخن مرغ اسیر و قفسی بشنوی
وله رباعی ٭ این گل کف دست گلعذاری بوده است ٭ این غنچه سر انگشت نگاری بوده است ٭
این خار که بر دامن گل چنگ زده است ٭ دستی است که بر دامن یاری بوده است ٭ ایضا وله ٭
مشتاقی که نقد دل نهانی بتو داد ٭ آخر جان را بناتوانی بتو داد ٭ گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست

ترک از پر غراب + راهی که گم کند بد و صد دیده هوشمند + من چشم بسته میروم آنکه باین شتاب
کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست + دامان عصمتی که مرا بود در شباب + گوشم گران ز پیری و صبرم
نه از وقار + چندانکه گوش می نکنم نغمه رباب + آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من + در جستجوی آنکه کشد
شاهدی نقاب + وله + کسیکه داد بیاد من غمین فریاد + بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد + بنیک
بندگی من بساز و فارغ شو + اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد + چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم
بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد + کشیده ام ز بتان ناز و از تو می بینم + هزار شیوه که ز آنها یکی ندارم
یاد + وله + ایمرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد + داد از گلی که گوش باین داستان نداد + کردم
سراغ کوی تو بخیم نشان نداد + گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد + کار آن کند که روی تو نادیده جان نداد
کاین روی نیست آنکه تواند یدو جان نداد + بنشین کنون بناز که در این چمن نماند + سروی که جای خود
بتو سرو روان نداد + کردم بسی ملامت دلخستگان عشق + پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد +
ای نیک اختری که بخاطر نیامدت + کامی که روزگار تو را در زمان نداد + ایضاً + من بجان دامن فشان
دامن کشان آن نازنین + حسرتم بسیار و کارم بانگاه واپسین + همچو آن مفلس که یابد گوهر
سنگین بها + اینکه خواهی رفتنم از دست میدانی یقین + وله غزل + دردا که تلافی نتوانند جفا را +
روزی که شناسند بتان اهل وفا را + وله + بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را +
که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را + وله + بمحفلی که بریدند دیگران کف دست + چها رسید
ز حسرت دل زلیخا را + فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند + غرور حسن تو را شرم دوستی ما را
وله + دل که شد ساکن بکوی تو چه افتاد آنجا + که نگردد از من و از حسرت من یاد آنجا + عندلیبان همه
در نغمه و ماتم کرده + گلشنی کامده بود بیم بفریاد آنجا + بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب +
رفته جانهای عزیزان همه برباد آنجا + وله + همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها + گم شده شنیده ام

زمزمه درای را ÷ وله ÷ از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن ÷ آگه نشدم تا نشکستند پرم را ÷ وله ÷
نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را ÷ که بروی هم کند از م خس و خاک آشیان را ÷ ÷
بهوا گرفته مرغان نظرم کهی که افتد ÷ بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوانرا ÷ وله ÷ ای سنگدل صیاد من
تا چند از یاد قفس ÷ سر زیر بال خود کشم ÷ در گوشه گلزارها ÷ وله ÷ شکار زخمیم مبتاب زخم کاری دیگر ÷
بجان دادن ز پی خواهم شدن چابکسواریرا ÷ وله ÷ گوش صیاد ستم پیشه بیگانه ما ÷ آشنا نیست به
فریاد غریبانه ما ÷ وله ÷ پی تابوت من گفتم بیا کامی دو از یاری ÷ نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بخشا ÷ وله
هزار بار رها کرد رشک و بست محبت ÷ نمیرسند غریبان کوی او بوطنها ÷ وله ÷ غنچه ز شاخی تر
نغمه ز مرغی نخواست ÷ ابر بهار چه شد باد بهاران کجاست ÷ وله ÷ ز می فروش شنیدم که گفت
دیر مغان ÷ عمارتش پی رفع گزند گردونست ÷ وله ÷ وصالش خواهم و دانم که این کار ÷ نه کار
من نه کار آسمانست ÷ چرا بیرون نهم پا از خرابات ÷ فلک بیمهر و ساقی مهربانست ÷ وله ÷ مرا نه زور
و نه زر و این عجیشو دکه نگویان ÷ بکس ز روی کرم مهربان شوند و کرامت ÷ وله ÷ پرواز طایران
حرم خوش بود ولی ÷ خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست ÷ وله ÷ دعا کنید که هجران دگر نیاید دست
شب وصال که درهای آسمان باز است ÷ وله ÷ ای ناصبور دل بخدا میسپارمت ÷ کز کوی یار میروم
و میگذارمت ÷ اغیار در کمین تو من قرین مرگ ÷ جان میسپارم و بخدا میسپارمت ÷
وله ÷ بی توام کرد و جهان گلزار است ÷ بد و چشمت که بچشم خار است وله ÷ کو جفا کیشی که با حسرت
کشان یاری کند ÷ از تو ناز آموزد و آنگاه در کارت کند ÷ وله ÷ تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم
کنون کز گوشه دامش بریدم دانه میریزد ÷ وله ÷ کمان کارکشائی بآسمان میرفت ÷ دو روزه میکده را
در بامتحان بستند ÷ وله ÷ دیرینه بلبل حمنیم گرچه از ادب ÷ هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید ÷ وله ÷
فریاد که در قید تو بیرحم ندیدم ÷ یک طایر فرخنده که پر داشته باشد ÷ وله ÷ در دا که دل بیهده نال

از نفس افتاد ٭ وقتیکه مرا چشم بفریاد رس افتاد ٭ وله ٭ خوشا مرغیکه در کنج قفس یاد صیادش
چنان خورسند بنشیند که پندارند آزادش ٭ وله ٭ نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست ٭ هزار بار پرید
ز گوشهٔ بامش ٭ وله ٭ دلم آنشکار زخمی که مباد کس بحالش ٭ زدستم کجا گریزد که شکسته اند بالش ٭
وله ٭ یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ ٭ حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ ٭
وله ٭ گفتم آنمه در وداع جان ببالین باشدم ٭ روز وصل او ز عمرم زود تر بگذشت حیف ٭ وله
بکوئی میسپارم جان غمناک ٭ که آنجا بوی جان میآید از خاک ٭ وله ٭ شوق خدمت ز حد افزون
و مرا فرصت کم ٭ اول جور تو و عمر بپایان نزدیک ٭ وله ٭ فرصتی کو کنم فکر پرستاری دل ٭ آخر
عمر من و اول بیماری دل ٭ وله ٭ ز آه شبگیر ز بس مشعله روشن کردم ٭ وادی عشق ترا وادی
ایمن کردم ٭ چاره کار خود از رشک رقیبان بفراق ٭ چارهٔ درد فراق تو بمردن کردم ٭ بنگر
ای خرمن گل از تو چه گل گشت آخر ٭ به نگاهی که من سوخته خرمن کردم ٭ وله ٭ همه روی زمین را در غمت از
گریه ترکردم ٭ غنیمت بود پیش از گریه هر خاکی بسر کردم ٭ وله ٭ از یک دو سنگ جور که بر بال
ما زدی ٭ پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام ٭ وله ٭ با روی نکو ناز بسی خوش بود اما ٭ آنهم نه که
از حسرت دیدار بمیرم ٭ آن زاری بسیار که در عشق تو کردم ٭ گر داد این اثر آخر که چنین زار بمیرم ٭
وله ٭ خورشید اگر گم شود از عرصه گیتی ٭ من دست تو گیرم ملب بام برآرم ٭ وله ٭ بال و پر ما سست
شد از ذوق نشیمن ٭ هر گاه که بر گوشه آن بام گذشتیم ٭ شاید که شبی یا سحری در بگشایند ٭
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم ٭ وله ٭ شاید که پریشانیش از بوی تو باشد ٭ هر جا که دل
از کار رود چشم براهم ٭ در راه سموم است و مکان خار بنم را ٭ ای وای بمرغی که گریزد به پناهم ٭ وله
خوش دارم از او ز غم اندوزی او اما ٭ جائیکه در او خانه کند جغد ندارم ٭ جویای گلستانم و از
طالع گمراه ٭ ترسم که سر از خانه صیاد برآرم ٭ وله ٭ شب از فراقت در فغان روز از غمت در

زاریم ❊ دارم عجب روز و شبی آنخواب و آن بیداریم ❊ از کویت آن نا آشنا رفتم بصد حسرت مگر
مایل شوی سوی وفا یابی وفا پنداریم ❊ وله ❊ کردی رها چون از قفس در خون بکش بال و پرم ❊ ترسم
که نشناسد کسی از طایر بستانیم ❊ وله ❊ بر دل دستی و دست دیگر ❊ بر دامن دادخواه دارم ❊ وله
بیجان درد و داغم که دانسته وادو ❊ بدارای بیداد گر میبرم ❊ وله ❊ بروز خویش میگریم چون
شمع سحر شبها ❊ من از درد و ز بیدرمانی در وهم پرستاران ❊ وله از مروت دور نبود گر نگاهم
بگذری بدرد روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو ❊ وله سخن سر میکنم در عشق و امید ❊ که بر
گوشت خوش آید این ترانه ❊ وله ❊ ناله مرغ چمن خیزدم از دل بچمن ❊ میتوان یافت که دارم بچمن
همیادی ❊ وله ❊ من درین قافله گمشده نالان بودم ❊ پیش از آنروز که خیزد ز جرس فریادی ❊
وله ❊ خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو ❊ هزار بار گرم بستی و رها کردی ❊ وله ❊ از امتداد
هجران شادم که میتوان کرد ❊ بیگانه وار با او آغاز آشنائی ❊ وله ❊ حریف خوی بدت ❊
نیستم وگرنه ز خوبان ❊ بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی ❊ وله ❊ تو پادشه خوبان در خوبی و رعنائی ❊
ما هم بخط فرمان تا حکم چه فرمائی ❊ وله ❊ گلگشت چمن دلکش گلزار خوشست اما ❊ مشکل که ببخشاید
گلچین بتماشائی ❊ بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل ❊ تا مشعله افروزند بر گنبد مینائی ❊
بدل هوا هم خوش شود و زند گیم مقصود ❊ رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی ❊ گل پرده کشید از
رخ آن تا ❊ گل من گو ❊ بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی ❊ وله ❊ زهم جسم و جان خیال جدائی
مرا تهمت اول آشنائی ❊ وله ❊ رازی که سوی آن فلک در آسمان نابرده پی ❊ گفتند در
میخانه ها رندان ببانگ چنگ و نی ❊ بدعهدی کردن ببین مهر دل آرائی گزین ❊ بی مهری ان دورا
نگر بگذار از کف جام می ❊ یکبار از شوق نظر بیرون نکردم سر زپه ❊ چندانکه در این بوستان
آمد بهار و رفت دی ❊ ترسم که گرد جلوگر آتماه بنشیند مدعی ❊ غلطیدم در خاک ره افتادنم دریای

رباعی * میرفت و بدست تیغ آن عهدشکن * رفتم زپیش بگردن افکنده کفن * گفت این زحمت که میکشد گفتم تو * گفت این منت که میکشد گفتم من * ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و موطن او اصفهان واز اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگاهی وسیع و رتبه منیع داشت از نتایج اشعار بسیاری دارد در بدایت حال سبزی فروشی بجودت طبع و موزنیکه داشت بمجلس شعرا رفت وآمد نموده براه ورسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و مستعدان وقابلیت فطری و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود واز اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در اصفهان و گاهی در شیراز بسر میبرد در نظرها باعزاز و احترام و اوقاتی بآسایش وانتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت سلیس و دلپذیر صفت طرد وعکس را که از محسنات بدیعی است در اکثری از اشعار خویش بجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دسترس نیست چندی قبل در گذشت رحمة الله علیه واز بر آمدن اینگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند و رسیدن ایشان باعلا مراتب سنیه ارجمند بر خردمندان دیده ور وسیاحان بحر و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود که تکمیل نفوس وابدان بنی نوع انسان مخصوص ان بلدان ارم نشان وهمانا که از تاثیرات آن آب وهوا وخاصه آن قطعه زمین بیضا است چه در بلاد دیگر وقوع اینگونه حالات وظهور این نوع مردمان عالیدرجات کمتر اتفاق می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار ثبت افتاد قصیده کجاست آنکه پیامی ز دلستان برساند کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند * نسیم کو که به بلبل شمیمی آورد از گل * مسیح کو که توانی بناتوان برساند چه شد بریدکه ناکام و کام سوی گدائی * نوید لطف شهنشاه کامران برساند * بذره نامه الطاف آفتاب بخوانذ بخاک رقعه اشفاق آسمان برساند * بسوی قالب بیروح وجانب من بیجان * شمیم روح بیارد نسیم جان برساند بگوشه قفس از عجز نال مرغ اسیر * صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند * باتجهان مکارم باتجهان معالی زمین ثنا وتحیت جهانجهان برساند * باو اگر نتواند رساند گر نتواند * بپاسبان برساند که پاسبان برساند *

بگویش بخدا کان جدا ز خاک در تو + که از تغابن این بر فلک فغان برساند + بآستان تو نگذارش اگرچه
فلک رخ + نفس نفس بگذارد زمان زمان برساند + نهایت امل و غایت امید وسیت این +
که روی خویش بآن فرخ آستان برساند + سخن رسد چو به بیمه یار من بنهایت + ز من درود بیاران مهربان
برساند + خروش طایر افتاده دور از چمنی را + بسنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند + ضعیف
نالی بی بال و پر بگوشه دامی + بگوش بال فشانان گلستان برساند + همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل
پی تسلی بلبل ببوستان برساند + خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی + ز دوستان حقیقی بدوستان برساند
وله غزل + ای روی نکرده سوی دلها + سوی تو تمام روی دلها + دلها همه خون از آرزویت +
تو فارغ از آرزوی دلها + بس سوی تو دلبر افتاده + دلها باشد بروی دلها + دل گمشدگان
بدور کویت + گردند بجستجوی دلها + وله + ننمودی ترک من از الفت غیر نکه کن جور را
بنگر جفا را که با بیگانه کردی آشنائی + ز خود بیگانه کردی آشنا را + وله + دلم میخواست
دیدن صورت او بی نقاب اما + بد آنصورت که دل میخواستش دیدم بخواب اما + وله + تا ماه رسیده
آهم هر شب + آه از همه هر شب با هم هر شب + بیچاره رخش نخفته چشم ایما که تو کو اهم اب
وله + دیر آشنای من ز تو درچه بهم کچون + شد زود آشنا تو دیر آشنا رقیب + وله + هر قدم
صد جا ز خون دیده ام پا در گل است + از سر کویش بآسانی گذشتن مشکل است + وله + میروم زانکو ز رشک
غیر و میکو + دلم + ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گل است + وله + از دیده ها نهان نتوانم چه دارمت +
ز آسیب چشم بخدائی سپارمت + وله + شب از دلها بکویش محفلی بود + خوشا روزی که ما را هم دلی بود
وله + نه خود با من جفا این سو فا کرد + که با هر کس وفا کردم جفا کرد + کجا بیگانه با بیگانه این جور +
کند کان آشنا با آشنا کرد + وله + مرا در حسرت تا جان آفریدند + بجانم مهر جانان آفریدند +
مرا روزی گریبان چاک کردند + که آنچاک گریبان آفریدند + جهان آنروز بر کردید از من +

که از سرگشته مژگان آفریدند + پریشان خاطرم کردند روزی + که از زلف پریشان آفریدند +
تو را درمان من دادند آن روز + که بهر درد درمان آفریدند + نخستین ماه رخسار تو دیدند +
وزان پس ماه تابان آفریدند + من و او را ز تنسیق از بد و ایجاد + گدا کردند سلطان آفریدند
وله + دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد + چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد + ندارم زهره
تا گویم بکش یکبار و فارغ کن + وگرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد + من و جورش که مخصوص منست
این مرحمت ورنه + چکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد + وله + بتو خط گلرخی دل بستم آه از حسرت
مرغی + که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد + ز گل صد دسته افزون بست گلچین وه چه جا این
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد + وله + مرا خاطر از آن بیغم نباشد + که بیغم خاطرم خرم نباشد
بدل دردم نباشد کم ز درمان + بجان داغم کم از مرهم نباشد + وله + قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
اگرش بال گشایند و اگر پر شکنند + وله + کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید + بیرون نمیروی تو تا یار
دیگر آید + با من مگو که بگذار از دست دامن یار + آن کار نیست این کار کز دست من برآید + وله +
کاش ای اجل مرگ مرا امشب بفردا افکنی + ترسم فغان همدمان از خواب بیدارش کند + وله + بزم خواهم
از وی یک نگاه لطف آمیز + که غیر ببیند و بی اختیار برخیزد + وله + خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
انکار توبه کردم از باده بار دیگر + وله + اگر روزی دهم صد بار جان نادیده دیدش + بسی زان به که یکشب
بنگرم در بزم اغیارش + وله + مهی دارم ندیده کس مثالش + فزون از مهر بیش از مه جمالش +
بقد سرو چمن در شرمسارش + برخ ماه فلک در انفعالش + بگرد ماه رخ از هاله خطش + بکنج لعل لب
از مشک خالش + ز ماه چارده بگذشته از حسن + هنوز از چارده نگذشته سالش + پریشان خاطر و
آشفته حالان + پریشان خاطر و آشفته حالش + وله + با هر کس نشود قصه بیماری دل + تا گرفتار
نگردد بگرفتاری دل + من و دل زار چنانیم که شبها نکنند + مردم از زاری من خواب و من از زاری دل

وله + دوستان از انچه داد بهر تو دشمن کردم + کس بدشمن نکند آنچه بجو دمن کردم + وله + یادم کن از انچه که زیبد او تو رفتم + تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم + وله + مرگ است علاج من بیمار طبیبا + از چاره من بگذر و بگذار بمیرم + وله + زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده + گنجشک بال بسته از باز پر کشاده + وله + دل زارم بود در صید گاه عشق نخچیری + که از هر گوشه ابرو کمانی میزند تیری + وله بغیر آشناه را بیمهر و با من مهربان کردی + خلاف عادت خود کرد و شیی ای آسمان کردی + وله + سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی + چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی + وله + کی فکر من فکار داری + چون من نه یکی هزار داری + کار تو جفاست رو جفا کن + با مهر و وفا چه کار داری + وله + گذشته عمری که هست کارم شبان و روزان فغان و زاری + ز جور یاری که هست کارش بیار یحصمی بخصم یاری + گذشته کارم ز کار همدم مجوی درمان مخواه مرهم + چه نفع درمان بدرد مهلک چه سود مرهم بزخم کاری + میرزا طوفان هزار جریبی هزار جریب از بلدان نفیس ماز ندران و بوفور گل و سبزه و انبوهی نعم آلهی رشک روضه رضوانست وی شاعری نغز گفتار و از لوا در روزگار بود در اقسام نظم بی شبهه و نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیلکربیکی مازندران که در همت و سخاوت و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است + باعزاز و احترام او کوشید و بفیض تربیت او بدرجه علیا رسید در اکثری از قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را برو مقدم داشته بود و از او دل گران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف ارتحال و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است + مدح تو کردم کنم از آن هم ابر بگل بارد و بر خار هم مهر نبودی تو بکارم سپهر سنجقت افراشتم از روی مهر

کاش که می نوشی و مستی کنی ساغر مینای فلک بشکنی تا دگر این سفله بی پا و سر سفله پرستی
نمائی دگر اما بعد از مجاورت از اقسام هجو آنچه در دیوان او بود شسته و از آن امر قبیح توبه نصوح
کرده بآن روضهٔ علیه پناه جست از وست قصیده ز رشک اینکه مبادا رسیم بدامن دوست
غبار گشتم و چرخم نمیدهد بر باد ٭ مدام از دو حریف ستیزه جور و ستم ٭ بمن رسد که الهی بدیگری مرساد
یکی ز غیر که آید ببزم روز وصال ٭ یکی ز برق که تا زد بکشت وقت حصاد ٭ وله ٭ شد بهاری عیان
که در گلزار ٭ لاله بیداغ رست و گل بیخار ٭ شد چمنها ز لاله لیلی خیز ٭ بوستانها ز بید مجنون زار
ایضاً ٭ جرمم آنجا که لنگر اندازد ٭ گردش از چرخ اخضر اندازد ٭ با همه جرم خوشدلم که خدا
کار محشر بحیدر اندازد ٭ این نه وصف تو شد که میگویند ٭ در بانگشت خیبر اندازد ٭ میرسد
قدرت ترا اگر تو ٭ طرح افلاک دیگر اندازد ٭ هر که روی تو دید آئینه را ٭ سر گور سکندر اندازد ٭
پیشتر زانکه باب دشمن تو ٭ نطفه در بطن مادر اندازد ٭ آسمان طالعش کند جوزا ٭ تا که تیغت دو پیکر اندازد
ایضاً ٭ زینت آغوش شد نه آسمان را مدح شاه ٭ رفته رفته زیب نه خاتم شد آخر یک نگین ٭ قبه اش را
از زمین بینند اهل آسمان ٭ آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین ٭ وله ٭ در خلوتی و سوزم از این
غم که بر رویت ٭ چشمت همه رخنه دیوار در آنجا ٭ وله ٭ گویم که مشکل است بمن بی تو زندگی ٭ ٭
باور نمیکنی ز من این مشکل دگر ٭ غمت مشکل بیک دل گنجد و این مشکل دگر ٭ که من بر خود دمی بینم بجز
یکدل و آن دگر ٭ وله ٭ دلی داری به بیرحمی دل صیاد از آن خوشتر ٭ زبانی در کنایت خنجر فولاد از آن خوشتر
وله ٭ چنین گر کین بتیغم زد چنین گر شوق جان دادم ٭ نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم ٭
وله ٭ ماهی تو ماه زلفت ابری بر روی ماهی ٭ شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی ٭ وله ٭ شدم پیر و
برد از دلم شادمانی ٭ غم پیری و آرزوی جوانی ٭ وله ٭ پس از وفاتم چه سود جانان اگر بخاکم قدم گزاری
نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری ٭ در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس

او را مفید افتاده بود گوید. رباعی * طوفان نفس شب چه مرغوب افتاد * دوش بدلم چو زلف مجموع
افتاد * از همه پیش طالع من گشت بلند * این کوکب ذو ذنب بمن خوب افتاد * حاجی سلیمان صباحی بیدگلی
بیدگل یکی از دهات معموره کاشان و بخوبی آب و هوا شهره دوران است ویرا جودت طبع و استقامت
سلیقه آن بکمال و در شاعری قدوه امثال و بمعارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود *
از بدایت حال بشعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر مایی کم نبود شیرین مقال
و در قصاید و صنعت لف و نشر مرتب و قطعه بند بیهمال بود در عتبات عرش درجات با او صحبت *
داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر است نساخته و وارسته
مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسر میبرد قصاید بسیار در مدح ائمه هدا و مرثیه نیکو در تعزیه سید الشهدا
در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوتش مسموع شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار
هزار بیت بیادگار است از عرایس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غزا بجلوگاه شهود آمد قصیده
چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس * افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس * شد نیلگون ز توسن
گردون شه حبش * رام امیر روم شد این اشهب شموس * آراست ترک روز بتن زرفشان لباس
بند وی شب دریده به بر سیمگون لبوس * چو رای صبح لب به تبسم ز هم گشود * رفت از جبین پر
گره دیو شب عبوس * هر هفت کرده باز زنیرنگ زال چرخ * شد جلوه گر ز حجله خاور عروس روس
گفتم تعقل گرچه گشاد این عروس را * بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس * گفتا برای آنکه نهد
هر صبحگاه رو * بر درگهی که یافته از شمسه اش شموس * آرامگاه سرور دین مشهد رضا * کانجا
کنند فخر ملائک بخاک بوس * وله ایضا * شب با هنگام چون نهفت رخ این لاله حمرا * شکفت از چشم
انجم صد هزاران نرگس شهلا * نهان شد زیر دامان زمین این سبز مینا مجمر * هوا پر مشک از فرشد
جهان پر عنبر سارا * بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر * بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا

چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان + چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا + تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون
ویا گشته خوی افشان از حیا رخسارهٔ لیلی + برآموده است شیرین طرهٔ مشکین بر خشان در + ویا گنجور خسرو داده عرض
لولوی لالا گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین + فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا + +
همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره + یکی بر صورت میزان یکی بر هیأت جوزا + بنا که دست فراش
صبا از جانب خاور + بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا + ز بیتابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف
پی حجت برون آورد دست از آستین موسی + عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم + چو از طاق
حرم بتها ز مولود شه بطحی + وله ایضاً + مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن + کز وجودش شد کمال قدرت
حق آشکار + علت ایجاد عالم کز وجود او کنند + امهات سفلی و آبای علوی افتخار + نوح چون +
کشتیش دخیل و خضر را چون شد دلیل + شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار + کشتی از آبش کشاند و
آب جان بخشش چشاند + ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار + خواست تا در خیل او باشد
سپهدار پیش شغل + خواست تا در جیش او باشد زره ساز پیش کار + رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام
نرم شد داود را آهن بدست اندر فشار + وله + سر کوئی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا +
فغان کز بی پناهی بایدم بردن پناه آنجا + وله + از دیده نهفته ماهم امشب + خون میچکد از نگاهم امشب
چشمم بمهی فتاده امروز + کافتاده ز چشم ماهم امشب + وله ترسم چو بوی فانیش از پا در رفته باشد +
خاک من از جفایش بر باد رفته باشد + از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب + تا شاد رفته باشد
یا شاد رفته باشد + که باشد کش نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش + جهانی با تو خوش باشند تو داری
با که یاری خوش + وله + دلم را هر زه نالی عادت و من با اسیری خوش + گرش رحم آمدی بر نالهٔ صیادم
چه میکردی + وله + میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ + از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم +
گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری + قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم + هر مشکلی آسان شود از مستی بزمم

ساغر شود دم خالی و هشیار بمیرم + وله + میمیرم و از زاری من آگهیش نیست + باری که دعا کرد چنین زار بمیرم
وله + از یک نگاه کار مرا ساخت یار من + دیدی چگونه یار من آمد بکار من + وله + از من نه همین سرکشی کز صد نهم
در خون کشی + ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه + رباعی + چون نرگس و چمن ز لاله پر غازه شود + اوراق
گل از بهار شیرازه شود + از نغمه مرغان خوش الحان چمن + داغ دل مرغان چمن تازه شود + مرثیه +
چون شد بساط آل نبی در زمانه طی + آمد بهار گلشن دین را زمان دی + یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام
بطحا خراب شد بتمنای ملک ری + سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین + چون دختران نعش بپیرامن جدی +
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم + نه زنده غیر او تنی از همرهان حی + آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت
می شست ز آب دیده غبار از عذار وی + بنهاد روبروی برادر که یا اخاه + در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی +
غمگین مباش کامدمت اینک از قفا + دلشاد وار سیر سمت این زمان ز پی + آقا سید احمد هاتف اصفهانی
سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن
صوری جمع داشت بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان و در نظم عربی
و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرای عربی و فارسی در مدح آل عبا خاصه سید الاوصیا از و
بیادگار است بفیض صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده
گاهی بمجاورت روضه فیض بنیان امیر مومنان و گاهی باصفهان و کاشان بسر بردی در سنه ۱۱۹۸
ازین دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود و قصیده غرای مشهوری در مدح امیر المومنین دارد که در تغزل
آن صبحیه و بهاریه بابلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده دستانه است از اندراس چیزی از آن
بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود از و ثبت افتاد غزل + این میکشدم دور ز کویت چو بمیرم
کز مردن من غیر رساند خبر آنجا + وله + در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی + تا پیام طایر هم آشیان
آرم ترا + وله + این جور دیگر است که عاشق شکار من + مرغی که پر شکسته شد آزاد میکنند + وله +

چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا دارد + وفا با بیوفایان با بیوفا داران + وله + منم آن رند قدح
نوش که از کهنه و نو + باشدم خرقه و آنهم بخرابات کرد + وله + چو نی نالدم استخوان از جدائی +
فغان از جدائی فغان از جدائی + وله + بندگان را تفقدی فرما + تو که بر خسروان خداوندی
تو بمانی بکام دل کو مرد + بتمنایت آرزومندی + وله رباعی + از عشق گزوست بر لبم مهر سکوت
هر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت + من بنده عشق و مذهب و ملت من + عشق است
و علی ذلک احیی و اموت + ایضاً + یکرو ز کسی که با تو دمساز آید + یا با تو شبی همدم و همراز آید +
از کوی تو کمسوی بهشتش خوانند + هرگز نرود و اگر رود باز آید + ایضاً + دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق
جان سوخته از آتش جان سوز فراق + درد او دریغا که بود عمر مرا + شبها شب هجر و روزها روز فراق
احمد میرزای نیازی از احفاد اعتماد الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر
و رتبه آنعالیشان که بمصاهرت دودمان علیه صفویه ممتاز از اعاظم و ارکان بوده بر واقفان سیر مستور نیست
و میرزای معظم سلاله آنخاندان و از مشاهیر موزونان زمان و بزرگی بی سهیم و سخن سنجی عدیم النظیر
بود خود اگرچه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت سنجیده و نیکو گفتی و دیوانش بقدر یکهزار بیت زیاده نیست اما
هر ضعفی که در سخن سرائی داشت بسخن سنجی تدارک آمیکرد و شعرای معاصر اشعار خود را بخدمتش خواندند
و باصلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع و عقار و اوقاتش منتظم +
و برقرار و بغایت باتمکین و وقار بوده از حیات و مماتش خبری نیست از وست غزل
بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را + چنان ربود که یوسف دل زلیخا را + وله + فغان نه این دل که دایم در فغان است
دل است این یا درای کاروان است + وله + جرس را این اثر کی در فغان است + دل کو یا درای کاروان است
وله + دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان + دل دیگر که زمن گیرد و دیگر شکند + وله + نترسم فغان
من بفغان آورد ترا + دست از جفا بدار و مرا در فغان مدار + وله بود بردن وصال و باختن

جان تا چه پیش آید + که در پیش است ما را با حریفی خوش قماری خوش + مگر صید حرم آزادگردی اشکار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در دامت شکاری خوش + وله + از آتش هجر سوخت چون پیکر ما + مایل بوفا
و مهر شد دلبر ما + آمد که زند بآتش ما آبی + وقتیکه بباد رفت خاکستر ما + درویش مجید طالقانی +
از عباد و پارسایان و در زمره قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعض از فنون علمیه
و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق متلبس بکسوت درویشان و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط
شکسته اش بمثابه بود که در مقابل آن خامه و سر انگشتان ید بیضای موسوی کالای دست فرسود و با آن
خط زیبا بنفشه زار بناگوش دلبران متاعی نابود خوشنویسان عالم را از رشک قلم در دل شکسته
و دست استادان این فن را بتخته بسته والحق در خطاطی بدرجه علیا بود حاجت شیرازی که یکی از شعرای
شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و لنعم ما افاد رباعی + ای کشته علم بخوش نویسی ز نخست
مفتاح کنوز معرفت خامه تست + تا لوح و قلم بیافرید دست خدا + ننوشته کسی شکسته را چون تو درست
این رباعی بعد از آنکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصرع دویمی را چنین گفته بود بهتر بود مصرع
بهتر ز خط بتان نو خط خط توست + در شیراز بیضا بکتابت و صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی
و در همانجا درگذشت از وست غزل ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون + کز شوق توام ریخته
شد بال و پر آنجا + پرسید کسی ذوق ز بزمت خبر از من + پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا
وله + نشد یکره که لذت را فتد بر هی بجفا جورا + که از هر سو نگیرد دادخواهی دامن او را + وله + چنان
گذر بر بیگانگان ز من کایشان + گمان کنند ترا با من آشنائی نیست + وله + هست گاهی مهر گه کین
با منت + من چه خوانم دوستت یا دشمنت + وله + جز دام تو جای دیگرم نیست + حاجت بشکستن پرم نیست
وله + نه آدمی آن کان ترا پری داند + پری کی این همه شوخی و دلبری داند + تو ای متاع محبت چگونه کالائی
که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند + وله + کف خالی تو را برد نباشد + که از خون شهیدی تر نباشد

بمحشر داوریها از تو دارم + اگر شور تو در محشر نباشد + وله + علاج درد دل من توانی و نکنی +
فغان که چاره این درد دانی و نکنی + ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه + تو آن نه که جفائی توانی و نکنی +
وله + گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری + تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری
رباعی + شادی که دلت شادی عالم با اوست + آگاه نه از اینکه غم هم با اوست + گفتی که جهان
غمی ندارد دل من + داری دل من که یک جهان غم با اوست + ایضاً + ای دوست ز من کناره تا چند بس است
یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است + عمرم شد و با من ننشستی یکدم + بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
ذوق سخن سنجی و ایفا بوعده که در صدر کتاب بود تا اینجا مجمره گردانی احوال شعرای نامی نموده مجلس سامی را
عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتم بالجمله چندی در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر
بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از آنجا بکشتی در آمدم و بعد از سه روز وارد بوشهر
شدم از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت بر داشتم برادر معظم ملاطفت فرمود بعد از دو سه
روز بیماری غب عارض شده سه ماه طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد سه چهار ماه که حقتعالی صحت +
کلی بخشید اخوی مرا در آنجا بر اموریکه داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر بوشهر از بنادر
معموره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز است در تابستانها هوائی بغایت گرم
و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مکنتی دارند در باغات خارج از شهر میمانند مرا از بود و باش آن بندر
کلفتی عظیم بود و زندگی دشوار مینمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه نیز نداشتم
به بیقراری میگذشت آری بسبب افراط گرمی بیماری در آن بندر کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق
میگذرند در آنجا بود شیخ احمد بحرانی که نماز جماعت و امور شرعیه با او بود و خالی از ربطی نبود +
جمعی از معارف تجار ایران ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم
پوست فروش اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی دیگر از آنجمله

بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و صاحب سرمایه خطیر
و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی‌نظیر است بمصاحبت و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان
رسیده و از هر بستانی گلی چیده مدرکی عالی و ذهنی قوی دارد پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال
او تافته و با هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گداخته است
اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد و هنگام آرام و انتظام سلطنت بسکونت عراق پردازد
و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد و همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم
و ارکان معزز و محترم است با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن سفینه
چاره هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی التوالی
بمراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقایم او و سایر دوستان بمعلوم شد
که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش و بخطاب ملک التجار قرین مباهات و افتخار فرموده
و در این اولا نیز معلوم شد که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت
سطوت و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد و بقدرشناسی که انبیا وشاه
معدلت دستگاه راهست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده برکاب ظفر انتساب
طلب فرموده و از فرط مرحمت او را از جرگه تجار برآورده لباس دیگر پوشانید و در سلک
امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک گردانید مراحم بیکران شاهانه و عطوفت
بی پایان خسروانه بر ساحت احوال او تافت و از آنشاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی
سرفرازی یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضای هندوستان
باو مفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید یگانگیش با من بحدیست که مزیدی بر آن متصور نیست
اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا و ارباب کمال خاصه با این عزلت

کزین زاویه ملال هنگام بود و باش باین کشور دوزخ و گرفتاری بدست این قوم بدسگال آن امیر اعظم را
در طی بهر حال از احوال مطمح نظر و نصب عین بوده در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است و چون
تسوید این احوال که شروع سال همایون فال از مایه سنه ۱۲۱۶ سیزدهم هست در خطه حیدرآباد بامید لقای آن
یگانه روزگار جاذبه شوق عنان اختیار را از دست صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوخته است
تا بقدوم میمنت لزوم او این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده رمد دیده هجران کشیده روشن گردد
سلیقه اش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدیست که با هر یک از امم مختلفه الفتی مستوا
وارد که هیچیک را از رهگذر وصل دیگری کلفتی نمیرسد القصه چندی در بندر بوشهر بودم که مرحوم
اخوی ببصره طلبید و خود روانه عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال
کشید اما با سکنه آن شهر الفت بهم نمیرسید بیگانه وار بودم و در سرگردانی خود تحیری داشتم که در هیچ
گوشه قرار نمییافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود رباعی + ایام بر آنست که تا بتواند
یکروز مرا بکام دل ننشاند + عهدی دارد فلک که تا گرد جهان + خود میگردد مرا همی گرداند +
و در آن اوقات در بصره بود رضاقلیخان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین که از جوانمردان و کار
و بسی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود شنیدم که یکی از فرماندهان زندیه او را از نور دیده عاطل ساخت
دیگر در آن شهر وارد بود مولانا محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی‌نظیر بود سودای
مفرط بمزاجش غالب بود گاهی خود را الطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف کردی و گاهی
از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد علیمرادخان بهوس سروری گردنفرازی
مینمود متفق گشته بعض از نواح بروجرد را تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان
مقتول و مولانا زنده دستگیر شد بپاداش آن ژاژخائیها و یاوه سرائیها که در مزاج داشت دندانهای
او را کشیدند و در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بزبان نمیآرد و پس از دو سال

برادر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نمود و دو سال نیز در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه
هر یک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات
ببطالت میگذشت و در آن اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد
منور سر من رای آمده بود بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده ببصره
آمدم اخوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوا روانه شوشتر و بعد از شش ماه معاودت
نمود و بنحوی که گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان ممانعت مینمودند و من همچنان
بر اصرار بودم برادر نیز برضا جوئی من رضا داده روز چهاردهم شوال سنه ۱۲۰۲ بر یکی از جهازات
انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ محمد در آمدیم دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده
وداع کردند برادر معظم آیه مشهوره را بگوشش خواند و دعا فرموده دلنوازش کرد عصری بود که ناخدا
لنگر کشیده بادبانها برا راست و مرا زبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت
درین دریای بی پایان درین طوفان شور افزا + دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها + مگر این بحر
بی پایان حریف درد دل گردد + که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا + نکونامان
هر شوریده دارم به ننگ اندر + غم آشامان دل دریاکشی دارم نهنگ آسا + روز سوم
به بندر ابوشهر لنگر شد سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا را وداع نموده روانه
شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده در گوشه افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت
که مسقط معروف است رسیدیم و آن شهریست بساحل دریا مقر ریاست خوارج کثیف و بد وضع
و بد آب و هواست هوائی بشدت گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحبنظران
ط پوشیده نیست و بالجمله یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و
در بعض از آنها بطور عامه اند رئیس را امام خوانند و در آن وقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابو+

سعیدی که در یکی از شهرهای صحار میماند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بود و نزد من مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید و یرا گذشته از مذهبی که داشت از نیکان زمان یافتم طریقهٔ ضیافت آنجا عجب آیین کونه است که در خانه علیحده سفره گسترده اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود از آنخانه برآیند تا میهمانان بهر طور که خواهند در خوردن و آشامیدن بعمل آورند عدل و داد نیکویکه در آنشهر رواج دارد در کمتر جائی باشد اعاظم و فرمان فرمایان همگی درویش مسلک بعدل و داد موصوف و برعیت پروری معروف اند و باین سبب مملکتی که دارند با آن بد آب و هوائیکه شهرهٔ آفاق است آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم بلدان نفیسه را گذاشت در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط که بحر فارس و عمان بود دریا را انقدر عظمت و شورش نبود دیدریای هندوستان که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر میامدند که انا فانا راکبین را گمان غرق میرفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر بیپایان پدید آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه دمبدم بظهور میرسید مثنوی بحری چه بحر برکرانها سیلی خور موجش آسمانها انداخته موجش از تلاطم حوت و سرطان بچرخ هشتم موجش که بچرخ برده دولاب ماهی ز هلال زد بقلاب هر راشحه کزان محیط جسته از لوح فلک ستاره شسته غواص و شناورش که بوده بر صخره و سدره پای سوده فرسنگ زمین ز موج آن آب چون سنگ فلاخنی زبر تاب کف بر سر موجهای بسیار چون برف بقلهای کهسار گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده ز پستی گاه از نظرم سپهر براوج پوشیده شده از بلندی موج قریب بسراندیب که مهبط ابو البشر آدم است میان جزیرهٔ سیلان که تشنو درجه عرض هم بود هوا بحدی تندی نمود که

احدی را از خود خبری نبود از شدت باران و تگرگ و طوفان و تواتر رعد و برق روز روشن شب تار
گشت و آب دریا از اطراف باندرون جهاز میریخت مردم جهاز همدیگر را نمیشناختند و هر کس
بحال خود گرفتار و بهر مذهب و زبانیکه داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری جلت
عظمته مشغول بود و طمع از زندگی بریده به مبدا التجا داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف
یافته آرامی بهم رسید خدای بحر و بر یاری و حافظ حقیقی نگهداری کرده از آن مهلکه نجات داده
بعد از یکماه بچلی بندر که ابتدا در دکن و اول معموره بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده
از ساحل دریا تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند استقبال
نموده در محفه سوار کرده بخانهای خود بردند و مراسم نیکو خدمتیها بعمل آوردند در راه که میرفتم مردم
بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر ساتر عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم
وحشرات الارض در صحرا و کوچه و بازار در حرکت بودند بیت خلقی ز تف هوا سیه وش
چون بیشه که در وی افتد آتش از اوضاع انها مرا تعجب آمده از یکی قزلباشیه که همراه بودند
پرسیدم که این چه حالت است او گفت اینها مردمان این معموره و در تمامی این مملکت اوضاع
بدینگونه است نخستین قدمی بود که درین کشور نهادم و پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و
مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز بر آمده روانه
بنگاله شدم صبح روز نهم محرم سنه ۱۲۳ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز بر آمده بر کشتی کوچکی سوار
شدم رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه دهات معموره
و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه زار مشاهده میشد در ساعت اول شب
عاشورا گذشته بود که بآن شهر عظمت اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آنشب احیا داشتم

فصل در درافشانی قلم بدایع نگار بذکر بعضی از عجایب جزایر و غرایب بحار

حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کرهٔ آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف کرد بقیهٔ رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و از آن بحار بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بکرهٔ زمین بهم رسد و در آثار مورخین هست که بعد از طوفان نوح که عالم پنجماه غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه العزیز یا اَرضُ ابلَعی ماءکِ الآیه هر قطعه از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بحار پدید آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم بپیوندد صحیح هست و الا کلام مورخین که قبل از نوح طوفانی نبوده است و بعد از آن بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافت است و حق این هست که کرهٔ آب کره ایست برأسه که بقدرت کامله او جلت عظمته بجهة رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از اینها بقدر احتیاج منتفع شوند و بکمال قدرت او پی برند کما قال و آجاد بیت فَفی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ ۔ تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ واحِدٌ ۔ دریای هندوستان اعظم بحار عالم و گویند از آن دریائی بزرگتر نیست طول آن از مغرب بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم و چین و فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا بمناسبت آن مملکت باسمی موسوم هست و در عرض و طول آن اختلاف است که بذکر آن فایده نیست غرایب دریا و عجایب بحار بمضمون یا مَن فی البِحارِ عَجائِبُهُ از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون هست از آنجمله صاحب عجایب المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبدالرحمن بن هرون منوبی که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجائی لنگر نمود که آن موضع را برطون گفتندی یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد بقدر یک وجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لااله الا الله و در پشت سر آن محمد و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا

شبیه بآدمی مگر اینکه دمی کوچک دارد در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پدیدار شود و ریشی سفید و اندامی
بغایت نرم دارد اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند و از برآمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال
نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند گویند یکی از ملوک را آدم آبی بتحفه آوردند و ورا بازنی تزویج نموده از
او اولاد بهم رسیده و ابن ابی الاشعث گوید آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم مشابهتی بزنان دارد
و از پستان و فرج و مو دو و نزیاده از دریا بساحل آیند بگریند و بقهقهه بخندند و با ناخدایان و ملاحان
انس گیرند و مقاربت کنند و بدریا روند اما زبان ایشان بفهم نیاید و اگر زیاده بر یکروز بمانند بمیرند دیگر
طاوس آبی و اسب آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پا مانند گاو و دم آن مانند خوک
میماند گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت گرفته بساحل نجات رساند و بسی از اینگونه
حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیرهٔ واق و
جزیره قمر که سید فاضل سید علیخان حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل بیان
نموده است و همه در مقام شکست و بیرون و از مقوله افسانه اند چه هیچیک از حکمای سلف و سلاطین
ماتقدم بفکر تحقیق این مراتب نیفتاده و صرف اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هرکس که چیزی
شنیده اند یا در یکی از کتب مهجوره دیده اند تقلیداً بجهة رنگینی کتاب هر لاحق بر سابق افزوده اند فصل
فصل جزء جزء غرایب نگاشته اند از آنجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش او از غایت
اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است که از اوضاع فلکی چنین مستنبط
که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالیمقدار علامه
سید عبدالله طاب ثراه در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آن والاجاه است حکایتی از اسکندر
ذوالقرنین رقمزد کلک درر سلک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی بحیطه تصرف درآمد
بفکر ربع جنوبی که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار این مراتب کرد آنها بعرض رسانیدند

که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر را از مقاله حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی درآمد مدتی بطرف نقطه جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند و از جزایر مشهوره و اماکن معروفه ناخدایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب و آذوقه و ذخیره که داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده اراده عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیدند دیدند که زبان یکدیگر را نمیفهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس از مردم آن کشتی بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهده اینحالت خود را بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت بعد از رسیدن بمنزل او را زنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهم رسید باو گفتند که از پدر سؤال نماید که در آن بحر ذخار بچه عزم و کدام اراده بکشتی درآمده بودید او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن دو نفر که خود را بدریا افکندند یکی پادشاه و دیگری بود و من نیز یکی از وزرا بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی درآمده رو بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دوچار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدم خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده میآید انتهی کلامه ملخصاً و انا اقول حکیم دانشمند را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید اما نه او از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود و یا بخاطر او خطور نکرد و یا نتوانست بر کشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابه رای خویش را ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق اینحکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند ربع مکشوف آبادان و معموره است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان خاطر او سر زد و نشد و کسی از حکما نیز بفکر نیفتاد

تا حقیقت آنمملکت را بر ومنکشف کرداند واینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر معهود ناخدایان گذشته بقیهٔ دریا کشتی راند محل تامل است چه بر متتبعان اخبار وسیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده و قطب نما وجهازات با این سامان واد وات وآلات که حال معمولست وجود نداشت و در میانه نبود کشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد وشد داشتند وکسی را قدرت نبود که قدم پیشتر گذارد واین دریا نوردی وباین تنقیح جهاز رانی که باستعانت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل جهاز وسر انجام آن پرداخته دائره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق وگاه بعکس با تمامی بحار عالم که خلیج آن بحر بیکران اند بدیده بصیرت دیده وبقدم استوار پیمودند وبهر طرفی از مشرق ومغرب وجنوب وشمال بکرات سیر نمودند تا آنسمت بر زمین یا به یخ بند بمنتهی رسید جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مگر بسبب سرما تلف شده اند ودست بر نداشته اند بر جزایر معموره وغیره معموره که بحر سباع درنده در آنها ذی روحی نبود گذر کردند وربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بهیچ یکه گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند وآنمملکت را تمام کردیده اقالیم ومساحت آنرا ضبط کردند واز آنمملکت وجزایر جدیده انقدر خزاین ودفاین بتصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند وبس وهمه آن نواح را مسخر سلاطین خود کردند والی الآن بفرمان فرمائی در آنجا و داشتغال دارند والحق امر جهاز رانی را بر طاق بلند نهاده اند که کسی را دست رس نیست همانا این پیشه ومعارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب وهوای انگلستان وخاصه آنمردم است ریاست وقوانین سلطنت را نیز بجائی رسانیده اند که یونانیان وحکمای اسلامیان تحسین وآفرین آنها هم داستان اند سخن که بدانجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمهٔ

از اوضاع و احوال آن دیار نگارش رو دو باکی نیست وَسَأَتْلُوا عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت
عهد گل را از نظیری بشنوید + عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را + امید که سنجیدگان
دانا دل این گلکش تحریر را بدیده ژاژ خائی باستانیانش نه بینند و بچشم بادپیمائی متقدمینش ننگرند
چه پس از تدنگاهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از پرده اختفا بجلوگاه ظهور خواهند آمد و قبل از
از تفصیل مقصود تقدمه سخنی چند ناگزیر مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت
از طایفه فرانسیس باشد و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند
آمد و رفت در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده بودند تغلیباً تمامی
نصاری فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را بکاف فارسی
بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً افرنگ نامیدند و اما نصاری بزبانی که دارند
که دارند ممالک خود را یورپ بیاء و واو و رای مهمله و بای فارسی خوانند فلاسفه و دانشمندان
آنجا عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و
بعض از بلاد روم مانند اسلامبول وغیره این حصه از جانب شمال منتهی شود ببحر محیط که پیوسته
یخ بندست و از جانب جنوب منتهی شود ببحر روم که فاصله میان آن و افریقیه است و از جانب
مشرق متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضاً ببحر محیط پیوندد که فاصله میان آن و
امریکاست دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند و شام و چین و خطا
و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای محیط که کناره آن یخ بند است
پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از جانب مشرق ببحر محیط ایضاً و از طرف
مغرب به یورپ پیوندد سوم افریقیه که دران است ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب
و از جانب شمال ببحر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب ببحر محیط و از

مغرب بحر محیطی که فاصلهٔ میانه آن واشیاست وازمشرق ایضا بحر محیطی که فاصله میانه آن و
امریکاست ویوروپ پیوندد چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار گشت ومسمی بارض جدید وخارج
از ربع مکشوف وعالمی است بقدر ربع شمالی که مفصل احوال آنجا خواهد آمد حدود اربعه آن از
جانب مشرق بحر محیطی که فاصلهٔ میانه آن وافریقیه ویوروپ است منتهی شود وغربی آن بحر
محیطی است که فاصله میانه آن واشیاست وجنوبی آن بحر محیطی است که بیخ بند میرسد واز جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که درانجا هرچه بود از آدم وماکول ومشروب مانند سنگ
خشک شده اند وهرچه آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش میشد آما ظن غالب دارند که بملک
روس پیوندد واز اطراف عالم تا هشتاد درجه بطرف هردو قطب رفته اند وکیفیتی عجب از طلوع
وغروب آفتاب در آن سرزمین حکایت کنند که رحوی دور قطب میگردد ولحظه بلحظه بقدر دو
ساعت کما بیش شب شود وروز گردد واز یکطرف غروب کند واز طرف دیگر برآید سبحان الله
جزایر عالم را نیز بهمین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند وهر حصه را بیکی از ممالک اربعه که با آن قرب
باشد منسوب سازند ودر تکون جزایر وبحار وپدید آمدنشان در انظار اقوال بسیار است
بیشتری برانند که رودخانها وشطوط وانهار عالم که بدریاها ریزند مخلوط باجزای ارضی بسیاری
باشند آن اجزای خاکی بمرور دهور در قعر دریا جمع شوند وبتدریج بالا آیند تا بر روی آب رسند
پس بحوئیه دریه مانند جسمی مسلم است که جبال واراضی را مانند اشجار نموی هست نمو کنند وبانقضای
شهور واعوام هرقدر که مادهٔ آن استعداد داشته باشد بزرگ ووسیع شود وتربیت آبای
وامهات سفلی درختان واشجار بعمل آیند واگر اشعه فیض بریکی از آن اراضی زیاده پرتوافکن گردد
کان جواهر یا طلا یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود آید وهرگاه دوتا از موالید بهم رسیدند لامحاله سوم
که حیوانست نیز بعمل آید چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست وا

از ینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات است و در بسیاری از جزایر
غیر معروفه که عبور و مرور آنها هرگز کسی را دست نداده آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات
دیده اند بعض از آدمیان قبول تربیت کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند
اولی را از جنس آدمی و دویمی را از قسم میمون دانند و گویند چون در افراد انسان و حیوان تعدد
بهم رسید بحکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالمی تازه حادث شود و حکایت
ابو البشر آدم صفی را که کتب آسمانی از توریة و انجیل و قران مجید بر آن ناطق است انکار کنند
و از قدم عالم ملحدانه سخن رانند و آن مقالات لایق باین دفتر نیند و ازین قبیل که گذشت جزایر در
تصرف سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
و اندام تمام بدن را فرا گرفته بنارجیل و ثمر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران و زحمت آفتاب
بسایه درختان بسر میبردند پادشاهان جمعی از مردمان شهری در آنجا کوچانیده در تربیت آنها کوشیدند
در مدتی یسیر از معاشرت آن مردم نطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
که این مردم جنگلی راه و رسم سپاهیگری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند و بهتر از مردم شهری جنگ
کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند
از بیست و پنجسال از این تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کردند همه معمور و مردم آنها مثل
رعایای دیهات و قری باندک اتفاقی تربیت شده اند اما بیشتر لا مذهب و از قبیل حشرات
الارض بودند همه را نصاری و بدین عیسوی در آورده اند و جو و شطوط و آبهای جاریه در عالم ریختن
آنهارا بدریا چنین گویند که بحار خزاین سحاب و منبع امطاراند بخارات غلیظه پیوسته بافراط
از دریاها متصاعد شوند و سحاب شوند پس بمقتضای حکمت [illegible] کنند آن بخارات بهم ر
سایند و عرقی که از آن چکد شیرین و عذب و باران عبارت [illegible] از [illegible] انهار خدایان

فرنگ شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم که از دریا عمودی از بخار مشابه بخرطوم فیل از پائین تا بالا
و هرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می‌آید که آب دریا در آن متصاعد
میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل و زیاده گویند و سرعت تصاعد ابخره را بحدی
نشان میدهند که اگر جهاز در آن عمود آید غرق شود لهذا با آن حوالی که رسیده اند توپ بر آن میزنند
تا از هم وا شود و بگذرد و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بر دارند منشأ آن همین
خواهد بود و بالجمله بعد از نزول باران بزمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بر دارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه‌ها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آیند مرة بعد اولی مخلوقات از آب شطوط
و انهار بقدر ضرورت فرا گیرند و هرقدر که زیاد باشد مخلوط باجزای ارضی دوباره بدریا ریزد و
و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ آفریده گردید حکمت در آن اینست که متعفن نگردد
تا انسان و حیوان از استنشاق هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق
کشی بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب دریا را عرق
کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد بیمار را نیز الحق تقویت معده از آن آب
بهم رسد و در تقویت هاضمه بی‌نظیر است و بعد از کشیدن عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند
که آن اثر در مسهلات بکار برند و مسهل است قوی و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که آن
ببزرگی جزیره دیگر نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بحدیست که تمامی ربع مکشوف را
تخمین کرده اند یکصد کرور آدم کروری صد لک و لکی صد هزار است از آنجمله در چین سی و پنج کرور
تخمین کرده اند و باقی شصت و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع مملکت را
شنیده‌ام از بسیاری بالاصاله که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بیک واسطه که از زبان ایلچی پادشاه
انگلستان که تا آندیار رسیده بود میگفتند سلطنت در آنجا بالانفراد و بنفاذ حکم است سلاطین آن از اولاد

چنگیزخان و تا حال طرح و اوضاع چنگیزی است اما از سفک دماء بغایت محترزاند رعایا و مردم
دیگر همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب‌اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی توالد و تناسل
بمرتبه‌ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت و کشتکار نیست ایلچی سابق الذکر
در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم کتابی مدون نوشته است که به بنگاله رسیده در آن
مرقوم است از جهاز که فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که بپای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزی سه چهار سواد اعظم
از بلدان نفیسه بنظر میآمد که از دیدن هر یک گمان میشد که پای تخت این مملکت همین خواهد بود
بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل یکدیگرند در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب
حرفه و پیشه‌وران‌اند از اطراف عالم غله در آنجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع بدیع و نفایس
گران بها از اقمشه و امتعه بر آنجا بار ختم است و همه بیقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه مردم
بیضاعت بیک دو فرزند اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند سخن مردمان چین است
که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یک چشم است اکنون بذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ میپردازد در قصص
نصاری است که قبل از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یهود بت پرست و برخی بدین موسی
کلیم الله بودند یکی از قیاصره روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند و بعد از رفع روح الله
بآسمان خلایق بتبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق شدند و در مذهب هرج و مرج پدید آمده ملوک
طوایف شیوع یافت و کار بجائی کشید که در هر کوره دهی صاحب داعیه بهم رسید و قرنها بر سر
مذهب نزاع و جدال و بی انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بود از ده سیزده
سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار یافت و تا حال بهمان نحو است عهود و مواثیق با یکدیگر
دارند که اهل هیچ مملکت بخود تجاوز نکنند و بمملکت دیگری دست اندازی نشود و با هم برفق و مدارا سلوک کنند

واستیصال یکدیگر را روا ندارند واگر میانه دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و بلشکرکشی و زیادتی ضرر خصم را بستوه آورند و هرگاه دو لشکر بمقابل یکدیگر درآیند اگر یکی در عدت لشکر یا اسباب جنگ مانند توپخانه و تفنگ از دیگری زیاده باشد دست بآلات حرب نگشایند و از طرف قوی بضعیف پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل تدارک خود در دست بدبین یا اقدام بحرب ما ناکرده با سر خویش و لشکریان خود راضی شو واگر بخود می‌بینند که سرانجام و لشکر خویش را مثل او بیارایند از و مهلت طلبد او نیز راضی شود و مهلت دهد واگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرده به بسیری راضی شود آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان بمقابل درآیند و همه را اسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایات کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و هر دو را در شجاعت باهم پله مساوات است و آلات حرب نیز یکی است درین صورت لامحاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاده تر باشد فتح از وست و مقاتله درینحالت بجز سفک دمای جمعی بیگناه ثمر دیگر نیست واگر طرفین بی کم و زیاد مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا در بین گیرودار یا بعد شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود واگر احیاناً یکی بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگری کمر بندد سلاطین دیگر همگی بامداد ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت درین اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردید محتمل است که بر دیگران نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب درحقیقت محافظت ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بتصاحب که خارج از یورپ باشد

از قبیل جزایر و ممالک دور دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه روسای آن مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند مانند جماعت انگریز که که ملک هند را بیصاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش درآوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنجسال قبل ازین بسبب غفلت مصریان و عثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه با انگلیسیه با فرانس اینست که پادشاه ذیجاه روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما نیز امداد او موافق قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او وقت ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ماست از اهم مهمات اگرچه فرانسیسیان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز بما توسل جسته اند هر گاه شما آن مملکت را خالی کنید و بمالکانش رد نمائید ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بعبارت گرفته ایم تا ملک هند را از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از از صدق نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر داشته باشد که از فرانس استمداد کند تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت دیوانه وار باطراف دست و پائی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره آفاق است داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاریست واقع شده تا سویس که آن نیز بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقعست هفده و هیجده فرسخ زمین است آن قطعه زمین را از میانه بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت و آمد از فرنگ بهند آسان شود آنگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای تخت دارند بجهازات جنگ درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و انگریز را

نیز متصرف شوند و درین مدت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح اقتداری تمام دارند و
بکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام نکرده اند وجهش اینست که حکما و دانشمندان را گمان است که چون
بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد محتمل است که اگر این قطعه زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از
جای خود حرکت کند و عالم را غرق نماید و اگر تمام عالم غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیهٔ
مغرب و یمن و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور نظر شان بود
جهازات جنگی بسیاری از انگلستان باسکندریه آمده ساخلو میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را
مدد نرسد و بپادشاه روم نوشتند که ما راه آمد و شد فرانس را از دریا مسدود داشته ایم بقدری
که در مصر اند نمیتوانند برآیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاهی
از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از خدا خواهانند ایشان از یکطرف و افواج سرکاری
از یکطرف همه عرضهٔ تیغ خواهند ساخت پادشاه ذیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی
از ینکچریان و صاحبان اوجاق بسرکردگی وزیر اعظم کسیل و بشریف مکه و پاشایان شام
فرمان قضا جریان صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بر آنجماعت مخذوله تاخت
آورند و بمفاد کریمهٔ اُقتُلوهُم حَیثُ وَجَدتُّموهُم از قلع و قمع آنطایفه بدسگال دقیقهٔ فرو گذاشت
نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ
خطیر بود برایشان بخشیدند و در زراعات و کشتکار و تنقیهٔ جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت
نمودند و با اکابر و اعاظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند تا صدای آمد آمد لشکر روم که بمصر
رسید خود فرانسیسان با جماعتی از مصریان که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرای
وسیع سر راه بر رومیان بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی

از پیش محاذی افواج رومی و قدر انداز ان چابکدست فرنگی نژاد را بسه طرف آندریای آتش آماده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بی تحاشا حمله آور شدند فرنگیان تیز دست و بازوی مردی یازیده عقدهای که در دل توپ و تفنگ کرده شده بود کشودند در شلک اول انقدر مرد و مرکب باتش فنا سوخت که از تعداد درگذشت و وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش در رفته و بگریز نگاور انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمده و کاری پیشرفت نشد انگلیسیه را مشاهده این احوال از رومی یاس کلی حاصل شده بفکر کار خود افتادند چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان باسکندریه فرستادند و قریب بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده از راه ممبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب با نجده و فرنگیانی که بر جهازات جنگی باسکندریه ساحل بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر باتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان و رعد خروشان رو بقاهره روان شدند جماعت فرانس با مصریان بمقابله شتافتند و در ذیقعده ۱۲۱۶ دو جنگ سلطانی فیما بین دست داده در هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره محصور ماند بیت به بینیم تا مهر و کین قضا نوازد کرا خوار سازد کرا قضایای مصر را دهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنک و قوانین آنمردم با فرهنگ باز داشت القصه سیصد سال قبل از این اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنک پاپا بود که در روم کهنه . دار السلطنت طالیون که شهری وسیع و بغایت معمور است بلباس خلافت فرمانفرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میدانستند سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پای او میسودند و با و توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقاد نصاری این بود که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با نواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او بود و کلای او پادریان در هر سلطنتی

بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب کبیر
او اجرا نمییافت رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک باندازه
آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط آن مالیات بهر شهری بودند
ثلث مداخل کل فرنگ که خزائن قارون معادله با عشر عشیر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود
و در خطبه و سکه اول نام او خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید
صرف تزیین و آئین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاد آمده بود اندوخته مینمود سپاه و لشکر
نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جابجا ساخلو بودند طریقه سلطنت او بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر
از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد امثال و اقران و مسمی به کارده نالان بودند
کارده نال بروزن چهارده سال بمعنی فاضل مقدس و مدار المهام باشوکت و اجلال را گویند
بطریقه دربار سلاطین هر کس را خدمتی معین بود و هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس پی سپر وادی
عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب مینمود و هرگاه او از میانه
میرفت بعد از دفن او کارده نالان در عمارتی که هفتاد و دو حجره داشت و بجهت این کار ساخته
بودند هر یک بحجره داخل میشدند چهار امیر از خارج معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین
شود در اتق و فاتق مهمات بودند آن چهار امیر کارده نالان را در اطاقها داخل و در بر ویشان
مقفل میکردند و هر روزه هر چهار متفقا بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود در اطلاع
میدادند خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یارای
حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم یکی از کارده نالان را
که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی مینوشت و پیچیده از روزنه بدست
آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده بر صندوقی ضبط میکردند و گاه بود این

امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را ادعا این بود که هر گاه
الهام غیبی بنام یکی بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از انکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمع
عظیم آراسته آن صندوق را میگشودند بنام هر کسکه زیاده از دیگران کاغذ بر آمده بود آن چهار کس با دیگران
با ازدحامی تمام در برروی او گشوده مژده و مبارکباد خلافت پاپا میدادند و او را از آنجا برده
خود سوار نموده ببارگاه سلطانی بر تخت خلافت مینشاندند و آن هفتاد و یک کس بزیر آمده بجند
که بتهنیت مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک و شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطمع ریاست جلای اوطان نموده
بلباس پادریان در آن شهر بتحصیل علم میآمدند و بمساعدت بخت اول بکار دنائی و بعد بخلافت
میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه نهصد هجری حکما و دانشمندان در تمام یوروپ
مر فرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن
و لعن و صرف اوقاتشان باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت
حکمای انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف و بعظمتی
که این فرقه را در نظر او بود زایل و براهین حکمی خوار و حقیر کردند پادشاه وکلای پاپا را مقید و محبوس
و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و بسه حصه مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه
دیگر را بزرگان و سپاه و لشکریان و پادریان مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه
کنند تا حاجت بپادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریانرا از جنس بر آورد اخراج البلد فرمود
این خبر جانگداز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران از رجاله و ایلچیان کسیل و از سلاطین دیگر نیز مدد
خواسته خود با افواج بجنگ و هر جمعی از سلاطین که بمدد او برخاسته بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند
و در تمامی فرنگ ولوله و غوغا در افتاد و در انگلستان فزع اکبر برخاست اتفاقاً نامه در هم تر صد نزول

بلا و عذاب بودند رؤسای کلیسیه باستظهار حکما پشت گرم و قوی دل باطمینان عامه پرداخته بمقابله برآمدند
واین قضیه سالها بطول انجامید و خلقی بشمار از طرفین از لباس هستی عاری گردید و همچنان هر دو جانب
باصرار و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را میسر نبود و سلاطین دیگر بملاحظه این احوال که بر انگلستان و پادشاه
ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی تر گردید و پاپا را نیز از غیب مددی نرسید در اعتقادات
آنها فتور و از اعانت و امداد او قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری که
بملکت خود کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و کلای پاپا حال در تمامی ممالک نصاری پادریان پاپا
و کشیشان در نهایت بی اعتباری بکمال ذلت و خواری میباشند و چون آن طبقه مخصوص مجالس مناجات
یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا تا حال هم در روم کهنه اسمی باقیست بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ
بمردم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتباری پادریان افتادن پاپا و فرو نشستن آن همه
قضایا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان و بی پرده شدن مردم بطور طبیعیین در سنه ۹۴۰ هجری
دست داد و بادی درین کارها جماعت انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر
مذهب پرده دارند در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوحدانیت خدای احد اقرار کنند و باقی
اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن کلیسا همه را افسانه دانند و گویند بیت
زاهد مسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی ÷ جائیکه باشد مرغ می بیکار بینند این کارها + طایفه مخذوله
فرانس قاتلهم الله ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نساء را بر یکدیگر مباح
دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی پویند و الحق گوی سبقت
از ملاحده اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت
ایشان سابقا سیصد گروه و عرض دویست پنجاه گروه و همین قدر از امریکا بتصرف دارند

و از دوازده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آنمقدار و زیاده تسخیر کرده اند در م
قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار و ششصد قصبه بزرگ و هشت هزار دیهه معموره و بقدر
چهار کرور مخلوق است و افواج جنگی همیشه بقدر سیصد هزار چهار صد هزار سواره و پیاده دارند بشجاعت
و دلاوری معروف و به بدعهدی و خلف گفتار موصوف اند سلطنت در آنجا بر نیفاذ امر بوده،
قبل ازین مردم از ظلم پادشاه به تنگ آمده استدعای شوری و طریقه انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش
سر باز زده فرمان بقتل جمعی کثیر از گناهکار و بیگناه داد عوام بشورش بر آمدند و پادشاه را با زن و فرزندان
بکشتند رسم ملوک طوایف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این حرکت باعث حرب و جدال
میانه این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر خون ریزی فیما بین روی داد که از تعداد بیرون
رفت دار السلطنه آن مملکت را پارس بر وزن حارث گویند بغایت آباد و معمور و در نیکوئی آب
و هوا نسبت بدیگر ممالک مشهور است سه چهار سال قبل ازین شخصی بونه پاتی نام بر آمده در پرده سلطنت
و حکمرانی شروع کرد و حسن تدبیر و ذهن و ذکا عجوبه وقت و نادره ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانه روزگار است اکثری از ولایت و ممالک را که فتح کرده خود بذاته تا آخر در صف اول جنگ ایستاده
مانده است بعد از فتح مصر خود با ده و سه هزار کس از لشکریان کار آزموده بر قلعه که بندر شام است یورش
آورده جهازات انگریزی از مصر مدد شامیان رسیدند و دو یکشبانه روز که جنگ قایم بود گاهی
بقلعه یورش آوردی و گاهی با انگلیسیه حمله کردی آخر الامر شامیان بحیله بر خود شکست انداختند و افواج
او را بقلعه کشیدند خود از راه حزم بقلعه در نیامد شامیان دو را تنها را گرفته هر چه درآمده بودند
بیاسا رسانیدند بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا عدو و بینهما عداوت
جبلی است و هم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای او و استایش نمایند و حکایاتی چند از تدبیر و جرأت
او در سفاین خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه ایست و در کمتری از محاربات شکست یافته است ۵

بدعهدی و خلف وعده و خدعه و حیله در سرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات بی اثر است
بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی و هرج و مرج در مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین بموافقت انکلیسیه بمحاربه برخواستند
رعایا با هر یک گاهی بمدارا خود را محافظت مینمودند تا ظهور پونه پارتی که اکثری را منهزم و بکرات شکست
فاحش داد چار و ناچار بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت
انکلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشرده در بحر و بر با او مردانه میکوشند و حق اینست که انکلیسیه
درین معامله داد مردی و مردانگی داده اند تا بطفیل تاریخ ایشان خلایق همواره در رنج و عناد بانواع محن
و بلایا مبتلا میباشند نرپیس که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحر اند ارباب دول و صاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی با جاره بر آنها سوار کنند و بدریا در آیند بهر فرقه و به
جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند و از جمله قوانین فرانس است جنگ
دو کس با یکدیگر بحیثیت یار خویش اگرچه در فرق دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر
فرق است و آن چنانست که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید یا عتبار اینکه حرف درشتی باو گفته یا در آداب
و تواضع قصور کرده یا حرکتی نا زیبا از و سر زد شخص رنجیده بخانه خود رود و رقعه بآنکس بنکارد که مرا
در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نکند
و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار و مورد طعن و ملامت باشد او را بجبن نسبت دهند و در مجالس
استخفاف کنند چار و ناچار میباید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار
لشکر اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برساند یا جنگ
مانع شود و این هم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که معهود و داخل در قوانین است که یا مک
که این رقعه را ببر و بگوید که این رقعه جنگ است با فلان کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد
مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه از من گرفتند و اگر رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی

ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هریک دو کس از مردمان عدول با خود آورند که این جماعت پر کسر
شاهد باشند که باهم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نکشد چه اگر یکی کشته گردد در شریعت قاتل
قصاص فرمایند و اگر موافق ضابطه و قانون از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود بازخواست
نیست بعد از حضور متخاصمین و عدول در آن میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی
بگذارند و آنده و کس هریک یکیا بر آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت به یکدیگر
تا منتهی آنده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان پشت بر یکدیگر رو را بگردانند
و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم به پیمایند و برگردند و هر یکی یک ضربت زنند و
و بعد از خالی کردن طپانچه یا فرود آوردن شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را بغل
کشند و گریه کنند و اگر یکی را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند
در انگلستان شخصی از اواسط الناس بر آمد که شمشیربازی ماهر و بآن پیشه مشهور و به بداخلاقی و عربده
انگشت نمای هر نزدیک و دور بود و باندک ناخوشی استدعای جنگ شمشیر کردی و مردم را کشتی
خلایق از بی اعتدالی او در آزار و کسی را یارا و مجال کارزار نبود روزی بعادتیکه داشت از شخصی
ضعیف رنجیده گشته با و پیغام جنگ داد فردا هر دو بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف با و گفت
دیروز تو مرا بی آبرو کردی و امروز که قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود
یک سیلی بتو میزنم و دست را افشانده سیلی به بناگوش او زد از این حرکت مرد غیور بغیظ برآمده
رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد حریف مظلوم شمشیر بر سر او زده تا سینه شکافت
و از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع هوشمند را در معارک درستی حواس از لوازم است چه غیظ و غضب
در آن هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد و دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه
فرانسیسان فرامیسن است و فرمیسین نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضع این

این قانون شخصی بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان
خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و این هم خالی از مناسبتی نیست
چه هرچه از آنها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتی با هیچ مذهبی ندارد و هرکس هر مذهبی که
باشد و بخواهد داخل در این فرقه گردد و باکی ندارد و سینه است باوضاع نیکچریان روم و عادات مردم
اوجاق آن مرز و بوم یار و میان کرده ایشان را برداشته اند یا ایشان تتبع رومیان کرده اند
و آن اینست که در هرجا که خواهند اعم از شهر و قری خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد بسازند
و به بیت الحکمه موسوم گردانند و هفته یکروز معین دارند کسیکه بخواهد داخل درین فرقه شود در آن حجره
در آید و یکشب تا سحر در آن حجره بماند فردا بزرگان آن فرقه طعامی پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از
برداشتن سفره هریک از حضار آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند
و باو مبارکباد گویند اما در آنشب چه میگذرد احدی نمیداند اعاظم هندوستان در استکشاف این
امر سعیها کردند و به مردم او باش مبالغی نقد بقدر پنجاه هزار روپیه وعده کردند و آن مردم در آن حجره
در آمده بعد از بر آمدن آنقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمانست مطلق نیست باقی را هر
بخواهد خود رفته ببیند با اینکه بنان شب محتاج بودند از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایده این
کار اینست که در شداید یار و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران
هریک از خالصه خود باو چیزی دهند تا صاحب سرمایه خطیر گردد و در قضایا و دعاوی بهرچه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که یکی از مغرب و دیگری
از مشرق باشد بهم برخورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند بسیاری از مسلمان در کلکته
داخل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار پادشاه انگلستان است اگرچه اکثری از سلاطین
نصاری بعدت و بسط مملکت در یورپ کمتر اما خطش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف

وانصاف گستری پیشتر است مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن
و معیشت در کل جهان بی انباز اند اگر بخواهم مفصلاً احوال آنديار را بنگارم عمری باید و سفاین آن مشحون
گردد و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم حکایات نگشته اند خواستم
که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه انس و انبساط گردد و بنگارش صفحه طرازی نمود و مستقر فرنگ
فلا تنفی انگلستان دو جزیره است که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان اسلامیان برتانیه
اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین و بنو امیه و عباسیه بتصرف
مسلمانان بوده اند و در انقرب قلعه سپهر سپوند بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهور است
بنا نهاده اند بر سر کوهی که آنکوه بجبل طور و آنقلعه نیز استطراداً بهمین اسم مسمی است و فرنگیان بتصحیف
آن اسم جبرتال گویند و در انعهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بیمعرفت بوده اند مگر رومی و تاتار در
آنمملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقه فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آن از عجزه
بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه گذشت در سنه ۹۴۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند نخستین کاری
که کردند این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردان کارآزموده بر آنها سوار کردند و برگرد
هر دو جزیره پاسبانگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین اکتفا نکرده باستعانت جهاز
بفکر مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بنحویکه خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به
نود و پنج درجه و سی دقیقه میرسد و در اقصی بلاد آنمملکت شصت و یکدرجه است طول لیالی و ایام
در قوس و جوزا به هیجده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت امتداد دارد
که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس بکاریکه دارد بروشنی
صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب دو ماه راه رو بنقطه شمال بر جهاز و خشکی
رفته اند تا اینکه جهاز به یخ بند رسیده است و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان

نمانده و در آنمیانه بعض معموره دیده اند از قبیل صحرانشینان که آفتاب بر آنها رجوی کرد و و در آنجا
شش ماه روز است و شش ماه شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو ذرع دست بلندتر
نشوند و سیاه فام مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند
و در نهایت پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه و
طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کروه است دار السلطنه را لندن گویند طول اصل
شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که در خارج شهر ساخته اند
و آنشهریست بعظمت و شکوه و رونق و وفور ناز و نعمت رودخانهٔ عظیمی از یکطرف آن جاریست
که جهازات بزرگ در آن داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که در آن یکمشت خاشاک
و یک کف دست خرابه یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان
مختلفه و نقوش بدیعه قرینه هم باسلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات پادشاهی و اعاظم را
به یشم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای آنشهر سه جدول آب رودخانه از زیر زمین
جاریست یکی بجهة آشامیدن و یکی بجهت طبخ که در مطبخها روانست و دیگری برای انداختن کثافات
و در کل مملکت از بلدان عظیمه و قری و دهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد
مردم و حیوانات سه راه وسیع سنگ بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری بجهت
پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات بار دار تا بیکدیگر مخلوط نشوند و مردم باسانی تردد
کنند عمله و بنایان از سرکار شاهی معین اند که اگر جائی خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را
از کوچه و بازار بر دارند و بدریا ریزند در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است
بریده اند و بر رودخانهای کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد باسانی شود و در کل قلمرو
راه ناهموار و سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین گردد نیست کاروانسراهای

عالی درراهها بفاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و مکاری که انواع ستورها
دارد و حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند و بهای همه اینها از اکل و شرب
وسواری وغیره معین است مسافر اگر روز و شب قطع مسافت نماید یا بهر جا که خواهد آسایش
کند مختار است در لندن بر در هر خانه از اعالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهریک فانوسی
از شیشه نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد و کوچه و بازارها احدی
محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانه در آن شهر در آید چنان پندارد که چراغان کرده اند برف و باران
و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری برف یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم
کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان دیر ثمر آیند میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیریکه در
باغچهای سلاطین و اعاظم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه گرمسیری نیز بعمل آورند و سیصد و پنجاه
کلیسهای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق بتکلفی تمام در اصل لندن ساخته اند و مدارس
و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانهای رنگینی کلیساها افزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم
آنچه از زمین و ملک بهم رسد هشت نه کرور زیاده نیست اما باعانت جهازکه بتجارت باقصی بلاد
ممالک عالم رفت و آمد کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد از آنکه
بکلی در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته دو روز همه دریک جا مجتمع شوند هرکس را
در هر کاری هرچه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا بمصلحت یکدیگر بناهای محکم اساس بکارها
گذاشته شود و در امور کلی و جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور دستور العمل تالیف نمودند و بنای نوشتن کتب را بقالب مانند چیت سازی
گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دریکروز از آن هزار صفحه نگارند و از هر کتابی هزار مجلد

تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران
و مکتب داران بجهت تربیت پسران و دختران که باهم بمکتب روند مردان را کسب معیشت و شجاعت
و سواری و علوم ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرائی و نواختن
آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین ارباب صنایع هرچه مناسب بود آموختند و همه کارهای
مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده بر ده هزار کس در آن تواند گنجید بنا نهادند و هفته
یکروز حکما در آنخانه میرفتند و مردم را صلای عام میدادند و آن روز و آنمجلس را بیوم الوعظ و مجلس
وعظ موسوم نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی و ریاضی و هندسی
و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بنحویکه خواهد آمد و از احوال کواکب ثوابت
و سیار تقسیمی که دریافته بودند و اینکه خلا محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و امور غامضه را
بیان میکردند و اگر بتقریر زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته
بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع عوام مسائل حکمی منطبع کردند
و تا حال آنمجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد گردد و باین سبب فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند
و در بنگاله هم بنای نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانها عالی برای این کار ساخته اند اخبار
مملکت را هر هفته در یکجزو کاغذ بهمین قسم نویسند و از ان پانصد ششصد جزو قالب زنند و باطراف
مملکت و بندرهای هر یک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع مردم از حوادث مملکت آگاه شوند
و کسی که در این کار معین است مختار است از و باز پرسی نیست هرچه بشنود راست یا دروغ
خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از یکی از بزرگان یا از رئیس که او را گورنر گویند که بر تمامی مملکت
فرمان فرماست سرزند بنویسد و احتیاط نکند گویند درین کار مصلحت بسیار است که مردم را
بکار آید یکی از انجمله اینست که امور مستحدثه درست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت کرده نه مثل

تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او بآسمان بسبب اندراس و فراموشی
آنقدر اختلاف کرده اند که به تحریر در نیاید و بعضی از مورخین بسبب خوف پادشاهان یا به تعصب مذهب
از جادهٔ صواب منحرف گشته موافق مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هرچه خواسته اند
نگاشته اند درینجا هیچیک ازینها را از فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب راه نیست
و تصویراتی که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و به ندرت از قلم کشند
و با علی مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند
حرکات شخص بنحویکه هست در آن مشاهده شود و بجهت تفریح طبایع بر شهرها خانهای عالی بنا نهاده اند
و بخانه رقص و بیت السرور موسوم ساخته جمعی در آنخانه برای سرانجام طعام و شراب و روشن
کردن شمع و چراغ معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیاری دارد تا
تا بر وسعت و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها مدور است و از چهار طرف آن ایوان صفهای کاو دم
مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجهٔ اول اعاظم و خواص بر کرسیها نشینند و متصل باشان رقص شود و درجه
دوم بالاتر از آن جای مردمان اواسط است و درجهٔ سوم از آن بالاتر و بر آن ادانی و فرومایگان نشینند
و این اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جدا کانه علی قدر مراتبهم کم و زیاده دارند باین
وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را حایل نشود و چهار طرف آنخانه اطاقهای
متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند و طعام خورند و بر سقف همه این اطاقهای بزرگ کوچک
و دیوارها و ستونها باسلوبی دلکش چهل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن
آنها بوجد آید و بهر خانه هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری مکلف یکروز قبل مردمان
و عملهٔ آنخانه مردم را خبر کنند که فرداشب در فلان خانه اسباب رقص و سرود مهیاست هر دا
و زنان بهر یک از آن درجات که خواهند نرخ آن را نزد بزرگ آنخانه فرستند و هر یکرا رقعه

و بعد اول شام بعد از روشنی مردم دسته دسته در آیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود +
هر کس که آید رقعه را بآنها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضروری بخواهد برآید
رقعه از آنها واپس گیرد و با خود برد و بعد از سرانجام آن مهم باز رقعه را سپارد و درآید و این زر
که بجهت آنکه میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و اگر کسی از ادانی بهای درجه
اول را دهد با اعاظم در آنجا نشیند و باین بهانه مردمی که خدمه آنجا نه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر
دیده شده که در یکشب بیست هزار روپیه و زیاده بآنها رسیده است و همان مردم تماشائی
که اغلب اعاظم و ارکان اند باز نانشان رقص هر مردی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد سوای
زن خویش از زنان دیگر با هر کس که خواهش است او را انتخاب کند و گاه هست که باهم وعده کنند
که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد و در علم موسیقی طریقه رقص تالیفات
مدونه دارند بخراش نالهای عاشقانه و حرکات دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازنده
اغلب از زور شراب و شور آهنگ بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند اما بدمستی و عربده
و حرکات لغو در آن مجلس را نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس میباشند در سالی
یکشب معین دارند که در آنشب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلفه بعضی بصورت حیوانات +
دیگری بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل کنند که کسی کسی را نشناسد و پاس
آداب از میانه برخیزد هر کس بهیاتی که دارد در آن خانه در آید از مردان و زنان و تمیز مرد و زن
نیز دشوار است باهم حرکات طفلانه و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر
آنها موجب اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس بخواهد در آنجا
طعام خورد یا بخانه خود برود و هر روز دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان و مردان سواره
و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند بعد از دو ساعت از روز یا شب

برکردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خورند و
در شب مطبوخ تناول کنند و بر آن شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد
از دو ساعت از روز بر آمده تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت
و دید و باز دید همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدی چیز نخورد جمعیکه باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب خاصهٔ زنان
پری پیکر است هر کدام که به نیکو منظری و صباحت ممتاز است از دست خویش حصه بمجلسیان
رساند و بسی حرکات دلبرانه در آنوقت از و صادر شود و در طعام و شراب تقلیل کنند و احدی
از مردان را مجال نیست که زن خود را از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است
که منع زن از نشست و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است باو و اگر کسی در ممانعت بجد
شود آن زن بعالی محکمهٔ قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و ما دام الحیوة نفقه و خرج
آن زن با اوست و هیچکدام را یارای زنی دیگر یا شوهری دیگر نیست مگر اینکه یکی بمیرد از ینخوف
مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات از میانه برخواسته است خلایق همه
خورسندانه در اعزاز و احترام نسا کوشند انقدر که ما فوق آن متصور نیست اکثری از کارهای
عظیمه متعلقه بمردان بوساطت ایشان درست شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان
در فرنگ بطریقهٔ یونانیان بوده بحدی که هرگاه زن بشوهر دادند دیگری او را ندیدی حتی پدر
و برادر و از خانه قدم بیرون نمیگذارد تا جنازهٔ او برملا آمد بعد از فتح امریکا از آنجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پردهٔ حجاب بمجالس شهود جلوه گر ساختند و در تمام فرنگ
شایع شد تنباکو نیز از آنجا بهمه جای عالم رسیده و چنین است بیماری آبلهٔ اطفال و مرض آتشک
از مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانیده و الا چهار صد سال قبل ازین

از تنباکو واین دو مرض در عالم نشانی نبوده است وزبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین اسم که نام امریکائی است گویند واز جمله مستحدثات فرانس که بتازگی در میان ایشان شیوع یافته است اینست که از بی پردگی زنان ترقی کرده مناکحات وزناشوهری را برداشته اند بوجهی معین و تراضی طرفین و دو وسه ساعت رامشگری عقد منعقد شود وصیغه در میانه نیست وشرط است بعد از عقد تا دو ماه باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختارند باهم بمانند یا از هم جدا شوند و هر کس پی کار خود رود واگر زن حامله باشد بهرجا و در خانه هر کس که طفل متولد شود از آنست و در انساب اصلاب را معتبر ندانند وچنین گویند که در تمادی شهور واعوام زن وشوهر باهم ملول شوند واز هم تنفر کرده ندوباین متقاربت کمتر کنند واولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی تازگی مدام مردان وزنان را باهم تعشق خواهد بود وکسی بلاعقب نماند چه هر کاه یکی را اولاد نشود از جائی دیگر بخانه او میآید واینکه طفل از نطفهٔ شخص میباید امر اعتباریست بهرقسم رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات وکدخدائی در انگلیسیه اینست که قبل از کدخدائی مدتی زن وشوهر را باهم در خلاء و ملا گذارند وباغ روی کنند وشب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند واگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید والا هر کس بطرفی رود واطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند وچنین اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد باو رسد آثار بکارتی در آن نیست وخونی که در بعض دختران کمسن مشاهده میشود خراشی که بآن موضع بسبب بزرگی آلت میرسد و پرده در میانه نیست واین هم از تدابیر حکماست که کسی بر بکارت ایستادگی نکنند وزنان را بزنا نسبت ندهند ومفسده برپا نکرد وچه ظاهر است که با این قانون که مدتی متمادی زن ومرد جوان که نمونه پنبه وشرر وشیشه وحجر اند باهم در خلوات بسر برند وا اغلب از بادهٔ ناب که حجاب را برمیدارد سرگرم باشند بکارت کجا میماند ومیباید که مرد و زن از هم بیگانه باشند وزیاده از

وزیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب بطریقهٔ رومی طعام خورند و خود هم بر
کرسی نشینند و کرسی که بر آن چیز خورند آنرا میز گویند بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز
خوردن دست هیچ طعامی نرسانند و بعضی اغذیه مثل برنج وغیره را با قاشق نقره خورند و نان و گوشت
و میوه را با کارد ببرند و بچنگک بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان
وجماعت مغول فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از وی ترکان
در آندیار فرمانروا بودند این طریقه از آنها باقیماند گویند طایفه الیمان از همان مردم اند طریقه کورنش
پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند اینست که
پادشاه انگلستان خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکی یکی پیش آیند و زانو
زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و رؤسای جزو در وسط ایستاده
و مردم بر دور او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری خم شوند و مطالب را عرض کنند
زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است و طریقهٔ سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ اینست
که یکدست بکمر زنند و قد را اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و بسخت خوش آینده و از آنها
بغایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیدهٔ انگلیسیه هیئت وضع داک
وارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته
باشند خواه ملک خود خواه ملک بیگانه اگر رئیس آنمملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصله هر دو
فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چندکس قاصد را با یک نویسنده در آنخانه
سکونت دهند خطوط در کیسهٔ چرمی کنند و بقاصد دهند او این دو فرسخ را یکنفس دویده بمردم خانه
دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میرود و تا سباع از صدای آن رم کنند و مردمیکه
بآنخانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی مهیای رفتن شود بمجرد رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان

شود و در یکشبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انکلستان سواران معین اند بطریقه چاپار و در
آنجا آدمی با اسپ بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد که این همه راه و بهر جائی را بحسب وقت
و بعد اجرتیست علیحده خطوط را وزن کنند و دو مثقال و نیم را وزنی یک آنه کیرند بهر قدر که مسافت
باشد و اکر از دو مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف کیرند تا پنج مثقال و از آنکه
کذشت باز مضاعف و همچنین بر هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از آن مضاعف کردد و چنین است رفت
و آمد اعاظم و ارکان هر کاه خواهند بسرعت بجائی روند بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش
بر دارند و بشتاب روان شوند و دو کس آذوقه و رخوت او را بر دارند و یک کس مشعلچی نیز همراه هست
این مردم تا ده فرسخ روند و در آنجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده بدوش
بدوش کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند روزی
یکصد روپیه اجرت این کار هست و اکر خواهند جلدتر روند بر مردمان بیفزایند آنوقت اجرت
مضاعف کردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر از وضع اخراجات عمله و پیادکان
که با مستاجر هست عاید سرکار کمپنی شود و خطوط کمپنی که معادل خطوط مردم اند بی اجرت رفت
و آمد کنند کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغ منتفع شوند توفیق تتبع روزے
همکنان باد و باین سبب که هر روزه اخبار مملکت بآنها رسد و از اوضاع روسای اطراف
مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را ناچیز کرده اند تبیین این انتقال را بیان مجملی از
وقایع ماضیه ضرور خسرو کیتی ستان شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت
کستری طاق و برای و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا
و سلطان محمد خدابنده فتور در سلطنت بهم رسیده جماعت ولندیسه و پرتکال در بعض بنادر فارس
در جزو دوم دم از استقلال میزدند و پادشاه را بمفاد کریمه وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي

بی احسن قلع و قمع ایشان منظور نبود و جماعت انگلیسیه را در مقابل طلبداشته بندر عباسی را بنا
نهاد و ایشانرا سکونت داد تا استیصال آنطایفه یا کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه بتقلید آنخاندان
بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این عمل نمود و انگلیسیه را در
کلکته جای داد ایرانیان که بالذات سباع خاصیت و بالعرض رستم طینت اند آسان گردن
بقلاده فرمان احدی در نیارند خاصه با مردم بیگانه خصوصاً با مخالف مذهب فرمانبرداری روا
ندارند و تسلط غیر مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و روسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و روسا مملکت بدست
بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز رام نشوند بنحویکه از غفلت
پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی و امرای آسایش طلب جماعت افاغنه که از ادنی
چاکران بیگلربیگی هرات بودند مسلط گشته چندی باقتدار فرمانفرما شدند در عین شوکت
و استیلای آنجماعت مکرر مردمان شهری و صحرائی بر آنهائیکه حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ
نهادند و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و گلپایگان و بروجرد
این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر با تجربه راضی شده اند با قتل عام
نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سر زده میشد و هر دم از شورش باز نمی آمدند و رام نمیشدند
تا ظهور پادشاه قهار نادرشاه همین ماجرا بود که او قلع و قمع آنطایفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان
بکلی نمود و چنین بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر واقفان سیر مستور نه در یکی از تواریخ دیده ام که اسکندر
از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام مملکت مشورت نمود

حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب و مردم این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان
شجاعت و هوش مخلوق است اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا درآیند
در اندک مهلتی همین خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است
اسکندر از قتل عام درگذشته مدارا نمود مجملا مردم بنادر با انگلیسیه بدار و مدارا میبودند و ایشان نیز
چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پر و بال بهم رسانند که یکی از خدمهٔ خود را که مردم بندر
عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او بمرد عامهٔ آن مردم غوغا نموده در آن واحد همگی را عرضهٔ تیغ
بیدریغ نمودند و جهازات ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در
اصفهان و جاهای دیگر بودند برفتند اما کسانیکه در کلکته بودند بعد استیصال جماعت بنگال
با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام و شهور بتالیف دلهای
نزدیک و دور پرداخته با رؤسا آمیزش نمودند و بدست بذل و ایثار عامه مردم را با بعض
اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبه نصاری تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه
مسلمانان را ذاتی و جبلی هست و از ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه
از جمله اقاریری که خلیفه دوم عمر بن الخطاب در عهدنامه که در زمان او میانه نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنید و اخبار و اوضاع ایشانرا
بجائی ننویسید جمعی از خود و از هنود و جماعت بت پرستان و مسلمانان تبه روزگار این دیار
که با آنها پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا
روانه نمودند و در کلکته قلعه عالی بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجاره موسوم
ساختند و اسباب حرب از توپ و تفنگ در آن قلعه کشیده به بهانه اینکه مال التجاره ما در اینجاست
با آلات جنگ و جمعی نگهبان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلبداشتند و از مردم هندوستان

نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و رؤسا و متوسطین آن یک علی قدر مراتبهم بعیش و طرب مستغرق و از باد
غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که مقام داشت مست و مدهوش بود و چیزیکه در عالم نخوت
بخاطرشان خطور نمیکرد تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ و آذوقه و ملازم نگا
هداشتن سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمیفهمید و اگر بگوش میشنید اعتنا نمیکرد
تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علیخان که بیگلربیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ و از چغانه و چنگ
بیخود بود با امرای غدار سازش نموده او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هذا روز بروز و لحظه بلحظه
در ترقی و لوای اعتلا و فرمانفرمائی در کل مملکت افراشته دارند بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بی شر
و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند
و بدینگونه بنا نهادند که هر مملکتیرا که تسخیر آن منظور نظر باشد اول ابرئیس آن دیار عریضه در نهایت عجز و انکسار
و کمال مسکنت و خاکساری بنگارند متضمن استدعای وکیلی از جانب خود بآن مملکت بمقر ریاست
یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار حتی رایان و بت پرستان از مرض نخوت و خوش آمد
طلبی و ریشخند عرض عام است از آن نامه که نهایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشعوف شوند
و بر خود ببالند که از یک انگریز چه شود و از وی چه برآید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه هنوز
جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فرنگ روانه سازند
رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق بر خویش نگنجد فرستاده را بعزت نگهدارد
وکیل که در آنجا قایم شد بنحویکه گذشت استدعای جائی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان کبیر نما
و خانه قلعه مانند بنا نهند و اسباب حرب آنقدر در آنجا نه بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر
رئیس از بودن او پشیمان شود قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و دهش کوششها نما

خلق را بخود ذکر وید کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است برنگارد و با اعزه خویش
کند و با رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکی از چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامه تازه
بر پوست آهو یا بر مس مشتمل بر اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آنسرکار و استیصال اعادی
آنها یا راز جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته برئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر سازد
و آخر عهدنامه از و ستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکار اند ماهم گفته و کرده
ایشانرا همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نباشیم این عهدنامه را که
گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب
باهم منافقانه و شکست کار یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر
بمجادله کشید وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از برداشتن
طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس باو تکلیف کنند که مواجب این فوج را بر ذمه
خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید و نیز قبول
کند و نگهدارد سرداران همه انگریز اند در انخارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته
و خود میماند خانه سازند و لشکریان را نیز در آنقرب جای دهند چند ماهیکه گذشت مبلغی مواجب
لشکریان در آن سرکار جمع شود از این طرف مطالبه شدید و از آنطرف به لیت و لعل بگذرد
بمعرفت یکی از کارکنان و ملازم آنسرکار پیغام دهند که اگر دادن مواجب لشکریان ماه بماه
گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب لشکریان از ملک خود جدا کرده بما بسپارند
که دیگر فیمابین مطالبه و سؤال و جواب نماند باچاره او قبول کند و آنقدر از مملکت دهند
و هرگاه رئیس را اجل رسید باز جمعی از اولاد و خویشان او متلاشی ریاست اند هرکدام که +
قبول پیشکش سالی مبلغی بسرکار کمپنی کند او را بر ریاست بر دارند و نیز از دادن پیشکش عاجز

شود و قدری دیگر از مملکت بقبضه تصرف ایشان دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و علیه
هرگز دست تطاول باحدی دراز نکنند و باوجود قدرت و توانائی بجنگ و جدال ملک کسی را
متصرف نشوند و هرگاه امر باکسی بجادله کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
لجاج بکند اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کاری باو ندارند اگر همه در عین صف آرائی باشند
و یقین دانند که فتح از ایشانست برگردند و او را بحال خود گذارند و چیزی نعل بها گیرند چنانکه با تیپو
سلطان دو مرتبه این معامله دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس یا کشته شود
مانند تیپو سلطان درین مرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله قاسم علیخان داماد جعفر علیخان
یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است
و توسل جوید باز او را بریاست بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشته شد
یا فرار کرد اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که برفاه بگذرانند
و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنمقدار باو مشاهره دهند که محتاج نشود و به بزرگی
با خدم و حشم گذراند و اگر در جنگ کشته شود با زنها و اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها
بعزت و توقیر برخورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ عضوی
از آنها ضایع شود و اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته شده اند زمین و مزرعه
و مواجب دهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو
هنگام تسلط از غرایب روزگار است و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن
خونی را بعد از تسلط زنده نگذارد و باو قوت ندهد رئیسی که فرمانفرمائی بذاته از و بر نیاید و مملکت
داری را چنانکه باید نتواند و بخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باده خوشگوار مست و مخمور
باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری براو باقی بماند و رتق و فتق مهمات را دیگری کند بهتر

ازین جماعت در کل جهان یافت نمیشود دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی
نیست پادشاه یا امرا اگر بخواهند بر زیردستان زیادتی کنند شخص در محکمه شکایت کند هر دو را در
مقابل هم ایستاده نگهدارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی بر بزرگی ایذا رسد آن
بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد برا و جاری شود و بجهت پاس آداب از جانب پادشاه و عظما در
محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی گفتگو کند دزد را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیرهٔ
بد آب و هوا که بجهت اینکار معین است اخراج نمایند همچنین مفسدین و اشرار را در آن جزیره فرستند
تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند قریب بکلکته جزیرهٔ برای این امر
هشته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی
علیحده سوای آنکه جمیع عالم در میان ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط
آن جزیره از کلکته فرستادند که بر آن خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد و بعض از معادن
هم در آنجا بهمرسیده است و حکمی بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام سلطنت
افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی معزول و دیگری بغلبه
مسلط میشد و سبب مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر سلطنت است بظهور میرسید و پادشاه
منحصر خود و نیز حکیم نشیند و در اکثری از آرای پسندیده باحکما شریک بود و سالها بفکر اینکار صرف
اوقات نمودند آخر الامر همه رایها بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت
وجهی معتد به معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفید است معین سازند که وفا بمصارف
سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او که بجهت هر یک وجهی جدا معین است
پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار کرد اما در رعایت و نوازش هر کس مختار است
چنانکه گذشت قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمه خود را قادر نیست مادام که حکم قضاة

نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد و آری هر سالی سه کس واجب القتل را هر گاه بخواهد شفاعت کند
و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب اختیار از پادشاه قواعد سلطنت
بسه امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا بدین نحو که هر گاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد
مادام که این سه فرقه یکرای نزنند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی در پای تخت بنا نهاده اند
و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و برعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو پیغام دادند که رعایای
هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانند وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشد
تا کارهای مشورت همگی انجام یابند رعایا بدینگونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع
شوند بزرگان آنشهرها آن وقت اسامی جمعی را که لیاقت این کار دارند بهر واحد عرض نمایند
او هر کرا پسند دارد اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند و حکم بر غالب کنند کسی را
که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده از هفت
سال این خدمت را بکسی نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگری را امین کنند و هر گاه امری
اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتی یا امداد کسی بزر یا لشکر و امثال ذلک وزیر اعظم آنرا
بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین باحضار سران و سرکردگان و تمامی امرای
خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع بلدان و قصبات در آن عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در آنجا
رود و بجائی بلند که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امر را از همگی سؤال کند امرا و وکلا
هر کرا هر چه بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان داند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف از مردم بیک رای و نصفی دیگر رای علیحده اندیشند پادشاه
مختار است بهر طرف که میل کند آن رای پسندیده است دیگر کسی را مجال تغییر و تبدیل
نیست و حکمت درین کار این است که هر گاه امری منتج شد بهر چه خرج آن کار شود رعایا از طیب

خاطر دهند و عقد زنی آورند پادشاه و امرا نیز بقدر حصه خود در خرج آن کار مدد کنند امری مختلف فیه نیست که کسی بر آن ایستادگی کند و بجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته‌اند اول یکی از دختران سلاطین را با و منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه از آن زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه گزاف معین است و باقی مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است علاقه مفرطی است و هر ساله از آن زن فرزندی بعمل آید ارباب حل و عقد پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه باکبر اولاد رسد و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از وست و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبایا هر چند شاهزاده باشند به سلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت باو قرار یافته است حکمرانی بیکی از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که معین است و بر همین نهج ارث پدر باکبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند و کسی را حرفی نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از آنکه پسر بحد رشد رسید و مکنتی پیدا کرد از او باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او هر که باشد بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید کمپنی مواجب چهار صد روپیه مشاهره

او را نوکر کنند بحد تکلیف که رسید بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند و را مامور کنند و بطرفی
بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود و برجاه و منصب
او بیفزاید تا بگورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد
که در رتبه پادشاهزادگان شریک و سهیم گردد که در صف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین
ده دوازده سال راه مفر بجهت واجب القتل پیدا کرده اند همینست که اگر پادشاه که برای او
در عرض سال زیاده از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است یا سیصد کس
از معارف محضری نگارند و بر آن مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل در نظام عالم بهتر
از آنست که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام ارث پدر را در صورت عدم وصیت
باکبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای جدیده است گویند منازعه از میانه برادران
مرتفع گردد و پسر بزرگ صاحب سرمایه خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار
خود افتند و باین سبب خاندانها برقرار مانند و برباد نروند دیگر از جمله قوانین عظیمه وضع خانه
عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس موضوع است و آن چنانست
که در بلدان عظیمه و قرای معموره بزرگ خانه بنا نهند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس
از حکمای دانشمندان خداترس را بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه
معین کنند و ایشان را جج خوانند بمعنی قاضی مواجب هر قدر خود بخواهند از سرکار شاهی مضاعف
مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوه معزول نشوند مگر اینکه از کسی رشوت گیرند
یا بطرفداری در فتوی خیانت کنند آنزمان بردار کشیده شوند و در آنجا نه مکانی برتر بطرز
شاه نشین بجهت نشیمن ایشان بسازند و چند کس از فضلای حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در
خدمت ایشان مقرر کنند و آن جماعت را کونسلی گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش را

که عالم بالسنه اغلب فرق باشند بزیر دست کونسلیان بگذارند و آنمردم را وکلا خوانند کسی را برکسی ادعائی یا مطالبه باشد در عدالت نزد یکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند و بطریق آن هر مذهب که باشد بطریقه خود قسم خورد و ضامن دهد که بر آنشخص تهمت نکند وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف و گمان فرار یا غیره دخود باو رقعه نویسد که فلان شخص این مبلغ از تو ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه کند و بر تو دادن رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و درصورت بی اعتنائی وارث شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست واحتمال دارد که بگریزد فی الفور بمدعی وارن دهند که او را گرفتار کند و وارن عبارت از کاغذ نسبت که بر آن ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس از محصلان آن کاغذ را گیرند ونزد مدعی علیه روند و آن را بنمایند بعد از دیدن آن دو از ده ساعت او مهلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است و یا ضامن معتبر متمول که در آنشهر خانه یا ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آنمبلغ شود و یا محبس رود و بقید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات خود در القضاه عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که در بین سوال و جواب بگریزد و محصلان را حکم است که اگر آنشخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود و صبر کنند تا از آن حجره و خلوت بر آید و اگر بر او ناگاه داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند + خون ایشان هدر است و از و بازپرسی نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا روسای اطراف بوکالت در پایه سریر شاهی یا بدار الریاست مامور اند وارن ممنوع است چه از این حرکات ممکن است بیجا نه متوحش شوند و در انتظام ریاست تخلل پدید آید و هر گاه مدعی علیه از بر آمدن

وهرگاه مدعی علیه از برآمدن واردن مطلع شد وفرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان
خود را بیکی از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه ونشان داشته باشند وبایشان توسل
جست یا در شهر بتخانه خود رفت ودر به بست یا در صورت رسیدن واردن بتقیید راضی شد بمجلس
رفت دیگر کسی را بر و تسلطی نیست روزهای یکشنبه از آن ده واز خانه خود بیرون برآید وبدرستی
معاملات خود بپردازد وتا غروب آفتاب هرچه خواهد کند وهرجا که خواهد رود وشام بتخانه یا بآن ده
برگردد ومدت العمر اگر چنین کند که بآن ده یا در خانه خود که در بروی بسته باشد بماند وبجز یکشنبه
برنیاید احدی را بر و دستی نیست اگر همه صاحب مبالغ خطیر وبر قضاة تغلب او معلوم باشد
چیزی نگویند ودر مجلس نیز هرچه خواهد کند معاملات وداد وستد نماید وبعیش بگذارند تا خود
ادای حق مدعی نکند بزور از و نگیرند آری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از اثبات
که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود ووجوه این همه را گویند که درینها اجرای کار خلایق
ومصالح عباد است ومتغلب را زین بیشتر عذابی نشاید که بزندان یا بخانه در بسته یا بیکی از دهات
بماند واجازت برآمدن در روزهای یکشنبه بجهت آنست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود وبرای
اجرای امور وسرانجام کارها راه مفری داشته باشند ووضع زندانخانه بدین وضع است
که جائیست بغایت وسیع برگرد آن دیوارهای بسیار بلند که باعلی مرتبه بلندی رسانیده اند وبنیاد
دیوارها را تا آب رسانده بسنگ وساروج وسرب بالا آورده اند واز پائین تا بالا خارهای آهنین
نصب است ودر اطراف آن صحن عمارات متعدد واماکن عالیه مشتمل بر باغچه وحوض خانه
وغرفات بتکلف ساخته اند واماکن تحتانی وسیع نیز دارد اعاظم را به آن اماکن عالیه وادانی را
بخانهای تحتانی نگهدارند واز مردم متمول کرایه عمارت را گیرند وبر زندانیان اینقدر گرفت وگیر است
که بعد از غروب آفتاب در بروی ایشان بندند وصبحی بگشایند هر کرا دل خواست قبل از غروب

جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائیکه دارد طلب کند و در تمام شب بمستی و عیش
کوشند نگهبانان همه انگریز و روزی دو مرتبه بدل شوند تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت اینهمه
کارها بزندانیان ازین سبب است که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه
بر پا کنند چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بمانند و رسم شفاعت
بالمره مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضاة است و در آنجا
شفاعت را راه نیست و خانهای دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات جزئی دارند که
بمناسبت آن کار باسمی موسوم است بانضمام لفظ عدالت اما در آنخانهای جزو و سایر بلدان
سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند کلکته رسم وارن نیست مجملاً متخاصمین هر یک
یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائیکه دارد بنگارد
و مدعی علیه در خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
نوشته شود تا هر گرا هر چه رد و قدح یا طریقه اثباتی باشد بنگارد و هر کس بوکیل خود دهد و وکیل
بعد از حک و اصلاح بکونسلیان بگذارند که او بحضور قضاة مراتب را عرضه دارد تا هر چه
مقرون بعدل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب و رد و قدحی که متخاصمین کنند
یکدیگر نه بینند و باهم مواجهه نشوند نه در عدالت نه در جائی دیگر بمعرفت وکیل نوشته
هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد نشود و اگر یکی هر دو را شاهد ضرور شود در آن سوال یا جواب
اندراج کنند و نام شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس
ترا شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالیه حاضر شوی تا هر چه
سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ بشاهد اگر
دیگر روز حاضر نشود دیگر بار و دیگر روپیه از و جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند و مراتب را از و سوال

کنند و عدالت دار و ملحوظ ندارند هرچه گویند بنویسند و بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب
او درست معلوم شود و درین امور کنج و کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول
دهند و از متخاصمین وکیل و کونسلی هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی دو
کس را نزاع شد بعدالت رجوع کردند و سال طول کشید و از هر یک متخاصمین بیست و شش هزار
روپیه صرف شد و بجائی نرسید گویند مصلحت در اینکار ها نیست که مردم با خود قضایا را انفصال
کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بهمان مذهب
حکم کنند و یکی عیسوی باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقه سوی انفصال نمایند و میانه مسلمانان
و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه نفی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت و جماعت
و امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت باشند و بعد
انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از وی گیرند و گاه هست که دو
سه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد و اگر احیانا طرف باطل از ادای
آنچه برو ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور
نیست که برطبق مذهبی یا بطریقه قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل بقسمی که مناسب
دانند فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان راضی
نشوند و گویند بعدالت دیگر رو و هم مختارند از محکمهای جزو که ذکر آن گذشت بعدالت اکبر که به
سپرم کوت موسوم و در آن وارنست روند و در انجا اکثر موافق خاطر خواه نشود و بکورنر و اصحاب
شوری که جمعی کثیر از اعاظم اند رجوع آورند ایشان نیز بدانچه دانند فتوی دهند با هم اگر راضی نشوند
مقدمات را نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و به
اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم است رجوع آورند و درین تغییرا

رضیت بجهت فتوی دهند چنان شود که گاه باشد که یک مقدمه سی سال و متجاوز انفصال نشود
و از متخاصمین بورثه ایشان رسد و بهمان حالت روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه
هر دو از ارباب دول و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آن وقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه همان انفصال نا شده
مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان کو که از این سلسله کرده بر دارد و از زنجیر
عدل خویش شرمنده و منفعل گردد در ماهی سه روز قضات رخت سیاه پوشند و بهیأت عجیب
خود را بیارایند و در آن سه روز اجرای حدود و سیاسات بر گناهکاران کنند از قتل و
اخراج البلد و حبس و غیرهم هر چه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی اینست که در تمام قلمرو
از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحویکه معمول عالم است شهرها را بمحلات تقسیم
کرده اند و خانهای هر محله را نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی
نصب و بر آن نام خود و آنمحله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آنرا که خانه چندم است از آن
محله نگاشته است و بر سر هر محله بر گذرگاه سنگی بزرگ منصوبست که در آن اسامی خانهای
آنمحله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی نابلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب
پادشاه در هر محله از محلات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
و کدخدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب ملک و عامل اعظم
هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر موجود است و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی +
یا قحطی [illegible] و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم مرده است و این از اوضاع پسندیده است
و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی بی حد و مرز که در اکثری از بلدان فرنگ هست جهت سهولت
و آسانی بر گذرها اسبان سواری و سواریهای دیگر و مردمان پیاده اجوره کار در جابجا +

ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد بسرعت رود سوار بهار اجرت
معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر و در آنجا از مردم آنمحله سواری گیرد و همچنین بطریق
داک تا هر جا که خواهد رود و اگر کاری داشته باشد از خانه خود رقعه نویسد و بدست یکی از پیادگان
که در آنمحله ایستاده اند دهد دست بدست تا بهر خانه و نزد هر کس که معین است دفعةً رسانند
وجواب هم بدین دستور باو رسد و بعد از آنکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست
معیشت و تدبیر مدن حکما را آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر
وتسخیر ممالک بعیده افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت او علم بهم رسانید
حکیم دانشمند باهوش مستر کلمبس بود وی مردم جزیرهٔ اعرب و بلغت عربی و تمامی السنه مردم
فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی بطریقه فرنگ است
از مقناطیس قطب نما بساخت و بجهات عالم آگهی یافت که در روشنی و تاریکی روز و شب
در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنحویکه رواج
دارد از نتایج افکار آن وحید عصر است تفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر استمداد
کرد کسی بگفته او اعتنا نکرد و اکثری بخفت عقل منسوب نمودند و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت
نزد پادشاه اسپینول که در آنزمان زنی باهوش و رای بود رفت و ما فی الضمیر خود را عرضه
واز وی یاری خواست ملکه بامداد او برخواست سه جهاز بزرگ مشحون بآذوقه دو ساله و
مردم خدمه بجهت او ترتیب داد او بر جهاز سوار شده بقیه دریا کشتی راند و او اول کسی است
که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را در آن بحر زخار دور از خشکی
وکنار درمانده و گرفتار دیدند دمبدم از تلاطم کشتی مرگ را عاجل و قابض ارواح را در مقابل
مشاهده مینمودند بقصد هلاک حکیم عازم شدند او حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجاتی

هست و در فنای من بشبهه احدی از شما بساحل نمیرسد بهتر اینست که چندی صبر نمایید تا حق
جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطه جنوب
کشتی راندند روزی رنگ آب تغییر بهم رسانید حکیم همراهیان را برسیدن ساحل مژده داد و
بعد از سه چهار روز بجزیره از امریکا که در این زمان با سپینوله اشتهار دارد رسیدند مردم جزیره
از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون در اول ورود بنحویکه ضابطه ناخدایانست
حکیم چند توپ متضمن رسیدن به بندر سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را
جانوری آبی آتش فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و عامه که بکلی از جان خود اطمینان
بهم رسانیدند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر زر و جواهر بحکیم و همرهان او دادند که چشم همگی از
جواهر آگین و عطایای اماثل ایشان از نفایس و اقمشه آن دیار زیر بار و سنگین گردیده بفرنگ برگشتند
و آنهمه جواهر و نفایس را بملکه پیشکش نمودند او باغراض حکیم کوشیده بمراتب بلند و درجات
سنیه ارجمند سرافرازی داد بار دیگر حکیم هفده جهاز جنگی با خود برداشته بر آن مملکت راند
و تمام امریکای جنوبی را بجهت ملکه مسخر نمود و باز بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحویکه ضابطه
دنیا و اهل آنست وزرای ملکه را از تقرب او دیگ حسد بجوش آمده او را بادعای سروری
سعایت نمودند ملکه بحبس او رفت و هم در آن محبس در سنه ۹۴۷ در گذشت در عهد او و بعد از وی هم
جهاز رانی و هوس تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از
گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده باطراف عالم بمونه کریمهٔ کانهم جراد منتشر
متفرق گردیدند و هرکس بقدر حوصله همت مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهة
تجارت و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی جماعت است.

و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است که هر کدام هر قدر سرمایه که
دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند و منافعی که حاصل آید موافق +
راس المال تقسیم کنند و از تجارت ممنوع شده بجهته خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر
نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه دهند چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز
و پادشاه هر ا با آن رجوعی نیست سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه دهند بموجب
قرارنامه که روز اول بخزینه شاهی سپرده اند هر قدر دیگر که عمل آید مال کمپنی است آنرا هم
باهم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر ند و بعد از خرج اعاظم در وسائی انگلیسیه
سالی بقدر بیست کرور عاید کمپنی و خرج اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود
و اینمراتب بر پادشاه و امرای پادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند
و چنین است کمپنی ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستانست چیزی قابل بسرکار شاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت است که گورنر
و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با گورنر شریک و صاحب
اقتدار ند و چهار کس قضاة عالیه درجات عدالت که ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی
معین شوند هر گاه کمپنی بخواهد ازین اشخاص یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی +
معین شوند و عزل اینجماعت نیز با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله
نوکرانند اختیاری نیست و درین تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان را
عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور کنند در فرمان او بنگارند که ازین خدمت ترا عزلی
نیست مادام که خود استدعا نکنی و چنین است حال ... از گورنر تا نویسنده

جزو بکاری که دارند هر یک بذاته مستقل اند تا روزیکه خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول
نشوند و اگر گورنر بخواهد یکی از کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جزو
گوید که بفلان کس بگو یا بنویس که ازین خدمت استعفا دهد که بودن او درین وقت باین
کار مناسب نیست آن کونسلی باو میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میگذراند و خود را
معزول میسازد و این هم برادر وشی است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر ازین مامور خواهد
خواهد شد و در هر کاری انقدار مواجب دهند که کارکنان را سیری آید تا از دزدی و خیانت
مصون باشند و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین اسم او را به بی رتبگی نگارند
و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلانکس لایق خدمت نیست او تا زنده است
خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم ازو سرزده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی
دیگر رود و اولاد او را نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسلٍ صاحب خدمت نشوند
و از قوانین سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان مشغوفند
و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میانه برداشته اند و آن چنانست
که زر احدی نزد دیگری بگرو نماند و اگر ماند ازو سود دیگر ند و ازینخوف قرضدار زود زر طلبکار را
ادا نماید و آنچه در سرکار کمپنی معمول است اینست که هر که را زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی
بسپارد جمعی بجهت اینکار معین اند نزد ایشان رفته زر بسپارد و آنجماعت بمهر کمپنی و شهادت
گورنر و کونسلیان عظام باو دهند باین مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم
ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صد را شش یا هشت هر چه مقرر شود سال بسال
کسیکه این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر اسم صاحب زر
در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک چندم است و بکاغذی بسیار

نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آنکاغذ را از مالک کسی بدزدد و یا گم شود یا بدست غیر کسی
که افتاد او از کارکنان آن سرکار سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن
آن نزد آنجماعت رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی رفته
یا گم شده است کسیکه بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آنکاغذ که بایشان رسد
اورا مطلع کنند و سود را باو رنده دهند باید که مالک بعدالت عالیه عرض نماید اگر
باثبات رسید که مال اوست بطرفی که بجهته او اثبات آن معین کرده اند از آن گرفته با آن
رد کنند والا مال اوست دیگر از و نپرسند که تو از کجا آورده و اگر احیانا آن تمسک در کشتی
باشد و غرق شود یا بسوزد و یا پاره گردد که از آنچیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و سود
عاید نگردد و اگر همه دیروز زر بسرکار داده باشد و امروز آنکاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست مگر اینکه موافق
شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را سرتیفیکت خوانند
بمعنی تمسک زر یا سود و زری که بسرکار کمپنی داخل شده تمسک وار دیگر از و بعمل نیاید اصل
آن نزد او بماند و سود دهد اگر مالک را احتیاج افتد و ربا یا چیزی جزئی کم کنند و تمسک را
بفروشند مشتری آن بسیار است و سود در سالی صدی شش و هشت مقرر است مگر
هنگام احتیاج که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا ده زده هم دهند و این قرض را که سود
زیاده است بعد از آن هم زود ادا کنند ازین قسم تمسکات نگذارند و عجب است که پادشاه
نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد و صدی چهار یا پنج سود پادشاه است چه او را معتبرتر از
کمپنی دانند و جمعی دیگر را انگلستان که زر از مردم بقرض گیرند و صدی سه سود دهند و تمسک
بنام رعایا و ملک بسیار اند و این فرقه را از پادشاه و کمپنی بهره و معتبرتر دانند و چنین باین

کنند که تا این زمین انگلستان و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بذمه رعایا است که سود دهند
و از صد سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و آن چنانست
که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمیکه مطالباتی دیگر دارند بهریک بقدر
طلب او کاغذی دهند بمضمون که کارکنان سرکار کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعه را
آورد مبلغی که در آن مرقوم است باو رسانند رقعه بستانند و در این سودی مندرج نیست
آنشخص هر وقت آنکاغذ را نزد آنمردم برد و بیدرنگ باو زر رسانند و حکمت درین نیست
که مردم تا کی فی الفور آنکاغذ را سپرده زر میگیرند بعد از آنکه همه کس را خاطرجمعی بهم رسید
که هرگاه خواسته باشند زر موجود است آنکاغذ حکم زر بهم رساند و همان را مردم نگاهدارند
و چنان شد در نزد مردم مبالغ خطیر آنکاغذ جمع است و طرفه تر اینست که کسیکه زر داده
و ستی فکیت گرفته است سود یکباره بخواهد کاغذ نوت باو دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این بسبب خوش معاملگی است
که اعاظم و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی مردم اموال خود را
بایشان سپارند و بکاغذ پارها راضی شوند بحدی که در دادن زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری
سبقت جوید با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را نیکو هویداست که اگر این بساطی که در
بنگاله و چیده اند برچیده شود دیناری ازین اموال عاید احدی نگردد و همین پارهای کاغذ
خواهند ماند بقدر نه کرور از رعایا نزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جان شور
شنیدم که میگفت در انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنمقدار مقروض اند که اگر خاک کل آن
سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر آن نکند و اینهمه بسبب خوش رفتاری و راستی معاملگی است
که بدلالت و تربیت حکما ما را بهم رسیده است انتهی کلامه و هی فی غایة المتانة و چون امر

جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن رواج گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت
بسیار و مضرت آن نیز بشمار است مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند
و هرگاه بیکی آفتی رسید جمعی تهیدست و محتاج بلکه سائل بکف شوند بنای بیمه را نهادند
که جمعی از دولتمندان اموال خود را یجا کنند و باهم شریک شوند کسیکه بر جهاز چیزی بار
نماید نزد آنجماعت رود و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن بفلان
بندر رود آنجماعت وقت را ببینند که اوضاع دریا چه نحو است از آنقرار از و طلب کنند
بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است هرچه معین شد
آن زر را از و نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و مهر همگی که خطر این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان
جهاز بار کرده است نام جهاز و ناخدا را هر دو نویسند از ین لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر
از غرق و حرق و غارت سلطانی وغیرها بذمه ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را بازری که در بهای بیمه از و گرفته ایم صد پانج از همگی
بجهت اخراجات بر داشته باقی را بلا عذر باو میرسانیم و چنان کنند بعد از انکه خبر
بتحقیق پیوست و شش ماه از آنکه گذشت صاحب مال را در عدالت قسم دهند که در ابتدا
دروغ نگفته باشد آنگاه صد پنج از وکاسته تمام زر را باو دهند گویند درین فواید بسیاری است
در صورت سلامتی صاحب مال را نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایهٔ او باقی ماند و صحاب
بیمه جهازات بسیاری را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بحر و بر عالم جاریست
در حالت سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود
آنقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی گم شود و از هست و نیست آن خبری
نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از جائی خبر او

نویسند زیرا که آن دستانند و در هندوستان هنود به تتبع فرنگیان این عمل را نیز کنند در رنود خانهای
شیرین گشتیهای کوچک دیار بدیار اجناس هر مکانی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند
همه را بیمه کنند بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و دیگران ضرر فاحش نرسد
چند کس این مباشر اینکار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم بطیب
خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم درآید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه
هزار کس سیصد هزار جمع شود و مباشرین آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ
پارها نویسند و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن
زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند بر یکی هشتاد هزار و در چهار
بهر یکی بیست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بیست بهر یکی پانصد روپیه
نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و
شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت
تاه کنند که تمیز کاغذ ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصندوق سه
هزار رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقعه زر و دو هزار و هشتصد و شصت
و هفت کاغذ خالی که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را
بقدر بیست ذرع از همه دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یکی را بر یکصندوق ایستاده
کنند آنگاه طفل هر یک صندوق خود را بر هم زنند و یک رقعه بر آرد و بدست امنای آنکار
دهد مثلا اگر کسی را طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی از آن رقعهای زر با نام او برآید و آن
[illegible] شده آنکاغذ هشتاد هزار بقرعه او افتد و بخت نحوست کار را کاغذ ساده برآید

که حلوای آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هرکس که زر برآمد همان
کاغذ را فورا بدست او دهند و به تحویلدار که باز در مجلس نشسته است حواله کند شخص بمفاد
فَاَمَّا مَنْ اُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤُا کِتَابِیَهْ بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آن وجه را
از تحویلدار گرفته شادمان بخانه خود برگردد و این بازی تا دوازده لک روپیه هم رسد و بانواع
مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه طمع ده و بیست رقعه نویسند
شاید که یکی از آنها کاغذ زر برآید و از این قبیل است هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد
و مشتری دو چار نگردد ده کس یا بیشتر جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هرکس
حصه خود را بمالک دهد و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند
و نام آن کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا از دو ظرف
برآرند با نام هرکس که آن رقعه برآید مال اوست و گاه است که فروشنده خود هم حصه
دهد و بنام او برآید و باز باو برگردد اما کارکنان و مباشران آن بازی بزرگ را شرط است
که از آنها کسی حصه نگیرد و صد پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نشوند و در این
امور اتفاق راه دخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام
باخته اند و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع
فروخت و خود نیز حصه گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام مالک
افتاد در کلکته خانه عالی که بهای او بصد هزار روپیه رسیده بود باین قسم بفروش میرسید
دویست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بودند از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی
بود در وقت کاغذ برآوردن او را اضطرابی دست داد پانصد روپیه خود که در نظر او رفته

بود تاسف میخورد یکی از انگلیسیه که در آنمجمع سیر میکرد با و بر خورد و از سبب اضطراب وی پرسید

او بیان نمود که ما این کارها را نکرده‌ایم و مرا بر زرخود افسوس است آن بیدار بخت ترحماً از جیب

خود پانصد روپیه بر آورده باو داد و بمباشران انکار گفت که حصه این شخص را من از و خریدم

و آنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از دو ساعت خانه بنام آن قزلباش بر آمد و

بآن انگریز که خریده بود رسید اگر هر یک از این کارها را صورت شرعی بود از اوضاع

پسندیده میشود و در معاملات بیع و شرا انکار از در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین

کنند و بر آن نویسند یا در رقعه نوشته بآن بیاویزند مشتری جنس را بیند و قیمت را خواند بخواهد

بگیرد و نخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بما تشتهی الانفس و تلذ الاعین در هر

شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر

آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هر چه خواهند خرید

کنند قیمت هر یک معلوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی

بهند و ستان راه دار خانه معمول نیست و در شهر های عظیمه از تجار گمرک گیرند در بنا در هر چه

بر جهاز آید و بر آن مد و در غیر بنا در جنسی که از خشکی در دو خانهای شهر بن آمد و رفت شود

و اجناس را آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانج گیرند و از غله و ماکولات و اقمشه مبتذل

مانند کرباس وغیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند و از امتعه سنگین بها و چیزی که بمصرف

عاظم رسد در یا دتر گیرند خاصه در شراب که از همه چیز گمرک بر آن زیادتر است گویند خوردن

شراب را ضرورتی نیست و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گران تر

خریدکنند باکی نیست و کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا گمرک

گیرند بهر یک از بلاد و مملکت که گرفتند عمله انکار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب

مال دهند متضمن اینکه کمرک اینقدر جنس در فلان شهر کرفته شده است در جائی دیکر از قلمرو کمپنی
کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات دو کس معین کنند تا اکر یکی را
اجل در رسد آن کار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت کنند از آن دو کس یکی که بزرک است
راتق و فاتق اوست و آن دیکری که کوچک است بر او ناظر هست حتی بجهت ضبط مالیات
در هر کوره ده دو کس معین کنند که از رعایا خراج کیرند و اجاره دادن قری بنحویکه ضابطه
اسلامیان است معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات فرستند
و بر عمال تاکید اکید هست که اکر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند و قید نکنند
و بمدارا از و بستانند و اکر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة شکایت کنند ایشان عامل را
از آن حرکت باز دارند و هر کاه امری میانه عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره
پذیر نکردد بدار الریاسته مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی
انتظام امور رعایا که از عمال یا از قضاة دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که اینجماعت را از قبیل تسمیهٔ موصوف
بصفت عدالت دایر و سایر کویند وظیفهٔ این مردم هست که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا
و هر قریه و ده هر قدر ضرور باشد از یک روز تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند
تا اکر از حاکم و قضاتیکه دارند ظلمی رفته باشد با ایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر
عامل بعمل آید و بار یش سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احتشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر هست از علما و سادات و مشایخ
و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود کذارند و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود
که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر

اینکه در اکثری از مرسومات مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم
اگرچه خود تعزیه نگیرند اما در تعزیه خانهها روند و تباکی کنند و با ارباب استحقاق رعایت نمایند
و در بتخانهها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار دارد از یکی از دفتر
داران هنود شنیدم که چهل لک از ین مملکت بتصرف امرای قدیم شاهی و سادات و مشایخ است
که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً او بعضاً از ایشان انتزاع کنند فراحمی نیست علما و ارباب
کمال را از هر فرقه که باشند بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و روسا بغایت
نیکو و مستحسن است خاصه انگریز رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیب
سلطنت و افتخار فرمان فرمائیست و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط ملک
پادشاهی و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع روزگار از مسلمانان
تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان در آیند بمذهب او کار ندارند
و از پرده احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که متولد شود در سن چهار سالگی که رسید
او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت شود و بعض دختران را بمادران گذارند
که بطور خود تربیت کنند و بیکی از مسلمانان شوهر دهد و او را بکاری یا خدمتی مامور کنند
که مدار او بگذرد و وارث خود نیز چیزی بجهت دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانیه
متولد فرنگ اند اگر هم بعقد یکی از مسلمانان برآید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه
بسن تمیز رسیدند هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
ری بردن زنان هندوستان بانگلستان ممنوع است و درین تشدد کنند و گویند
این امر موجب تضییع نجابت و اغتشاش انسابست و زنان هندی را آنقدر توقیر نکنند
و مردان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیافند و خاکی سفید دارند که مردمان و زنان بر

برگیسوان پاشند تا موی سفید بنظر آید و فرق میانه پیر و جوان گم شود و رجال و نساء موی اسافل را ازاله نکنند و بحالی خود گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زنان و حق اینست که زنان فرنگ بجز موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موی نروید که محتاج بازاله باشد تمام بدن چون صفحهٔ آیینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موی میگون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر میآید و مردان بخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری که دارند تنگ و قایم مقام کمر بند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند چسبان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد اعاظم را دو کس از طرفین پر تقشان را از زمین بردارند بطریقه رومیان و رسم ازار در انان نیست و جامه که پوشند قائم مقام اینست مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و تربیت شدن پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع و اکثری از مردان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه بسیار گویند شنیده ام در دنا سنجیده اند و باین علتها که دختران اعاظم را کفو کمتر بهم رسد با پسران ادانی تعشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که بمنع و زجر باز نیایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند او از پی دل رود و با هر که خواهد الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن آنقدر ازین قبیل بزرگ زادگان برگذر ها نشسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و بر دروازه خرابات خانها تصویر زنان فواحش آویخته است و بهای یکشبه او را با لوازم بزم نگاشته اند هر کس هر کرا خواست بمکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پز خانهای بی تکلف در هر دیار دارند اطعمه و اشربه از هر قسم مهیاست و اگر کسی بخواهد که در خانه خود جمعی را ضیافت کند محتاج بسر انجام دو ونکی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت پادشاه کند بیکی ازانها

خبر فرستند و موافق مرتبه شاهی از ظروف طلا و نقره و سایر لوازم سرانجام کنند و امر طبابت را بجای رفیعی
رسانیده اند که ید بیضای موسوی و دم جان‌بخش مسیحائی دارند خاصه در جراحی که یکی از فنون طبابت است
مسلّم آفاق و در کل جهان طاق اند آلاتیکه در طبابت و جراحی بکار آیند بشبابه درست شده اند که عقل
دوربین از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات مخالف یونانیان اند طریقهٔ
جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد
از صحت هرچه خواهد از هرکس گیرد گفته او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد در انشاید
او نیز باندازه هرکس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است که ماماچه در آندیار
بهم نمیرسد هر طبیب او قابلهٔ زن اوست در وقت ولادت حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را
باقوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است و آنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حروب
و معارک چندکس از اطبا جهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی با ایشان بنمایند هرکدام
که در نظر طبیب معالجه پذیر است نگهدارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که گوید معالجه پذیر نیستند
همه را یکمرتبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و همین گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است
و حکمت در این را چنین بیان کنند که اینجماعت البته نخواهند زیست نگاهداشتن ایشان لشکریان را
بیدل کند و جمعیکه بجهة خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و پیوسته
تمامی فوج مشوش باشند از یکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود شنیدم که یکی از
جوانان کور د زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن او رفت او بمجرد شنیدن اینحرف از لشکر
بگریخت و فریاد همی زد که حکیم فرنگی میخواهد مرا زنده بگور کند و سپاهی اسلام او را شفاعت نمودند
و بمعالجه او پرداختند و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و
و جان تسلیم کرد و مشتاق و مبتدی هرچند باعلی مرتبه حذاقت رسند داخل در سلک اطبا

نگردند مگر در یکی از امراض معالجه بدیع یا دوائی تازه یا مفرد یا مرکب فکر کنند که در حفظ صحت یا
زوال مرضی فایده بین از آن ببینند آنگاه مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بجهة اتفاق او محضر
نویسند و در سلک ایشان منسلک گردد و پادشاه بجهة او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند
و بتکمیل کوشد و هر یک از ایشان را دفتریست که هر روزه احوال بیماران خود را با دوائی
که بآنها داده در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس دفتر خود را بدیگران نماید
و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در باره دیگری چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را
پنهان داشت و در آن مرض بمرد دفتر او را ببینند و از پرستاران احوالش را معلوم کنند اگر خلاف
آنچه او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر خطا کرده باشد
تعزیر شدید کنند و از جرگه اطبا اخراج نمایند پادشاه و اعاظم بتعظیم و توقیر این فرقه باقصی الغایه
کوشند و مرفه و معزز دارند و هرگاه یکی از ایشان دوائی تازه بجهة مرضی پیدا کرد و تجربه او
آورد رسید بدیگران نیز که در آن شهر ند دهد تا بیازمایند و باقصای قلمرو نیز و همه اطبای دولت
روانه سازند تا اینها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و بخوبی او شهادت نوشتند
بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران دارد و بی تکلیف و دکه
نسخه آن را بسرکار شاهی فروشد گنجایش این ببینند اگر بجهة امراض صعبه عسیر العلاج است و زود
اثر کند زیاد و از بیماریهای سهلة العلاج را کمتر خرید نمایند و تمامی اطبای قلمرو نسخه آن را بسرکار
شاهی مرحمت شود تا به همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد و درین اوقات یکی بجهة
جذام یکی از ایشان فکر نمود و بعد از آنکه در فرنگ تجربه رسید بهندوستان فرستاده بجهة تجربه
از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از دو سه سال بر آن نگذشته زایل کند و کهنه و مزمن
را بهر جا که رسیده است نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید

و اینکه آن شعیب از نوکران و مقربان شاه هست و مبالغ خطیر در سالی بابت مواجب میرسانند
آن نسخه را به دو لک اشرفی که هشت لک روپیه است از او خریده و باطراف عالم فرستاده
و اینکه مردم فرنگ هر کس هر کاری که هست وحید عصر و آنرا باعلی مرتبه نیکوئی رسانیده است
که دیگری را با او مجال برابری نیست و سبب واردی این است که مذکور شد سلاطین و
فرمانروایان بتربیت هر یک علی قدر مراتبهم کوشند و مرفه نگهدارند تا به یکبارگی از جمیع افکار
فارغ البال باشند و صرف فکر بدرستی کاری که دارند نمایند دوم هر کس هر کاری که هست
بهمان صرف اوقات نماید و بکار دیگر اصلا متوجه نشود هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و
و یک کس دو کار اختیار نکند گویند اعمار را انقدر گنجایش نیست اگر درین شصت هفتاد
سال کسی یک کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال
ارباب صنایع و پیشه وران هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات نماید
تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی بدیع فکر کرده و بدستور
در سرکار شاهی خرید کنند و بمرده دیگر از آن فرو تقدیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد
اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد ماذون در ساختن نیند تا او بسرکار بفروشد آنوقت
هر کس بخواهد بسازد و بر تجار قدغن است که هر کس فرنگ مال التجاره خرید کند هرگاه ده
هزار سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید و یکهزار دیگر را البته باید
خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیره بگیرد تا مردم بیشتر در معطل نمانند و از این است
که خرازی فرنگ در سایر ممالک نسبت بانمقدار که با نها کار کرده اند بسیار ارزان بهاست
با اینها همه بعلت مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هم وزن نقره و طلا
بفروش رسد چاقوی کارخانه کنه زیاده از پنج مثقال نیست مگر بچهار روپیه و افزون بفروشند

و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن آلتی است
معروف و بعضی ساعت گویند تسمیهٔ شئ باسم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان
که ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خورد و خواب تمامی وقتها را
از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن از حیز شمار بیرون و از اندازه قیاس افزونست هر روزه
قسمی تازه و دلکش اختراع کنند در کلکته نزد یکی از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی شنیده
بودم دایرهٔ آن بقدر یک وجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر کرهٔ ارض که آنرا متحرک دانند و ستارهٔ دنباله‌دار
که باعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام موافق سیر هر کوکبی که بر آن مرقوم بود راه میرفت
و از عقرب کرهٔ زمین ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی یکمرتبه
کوک کردن ضرور داشت بروج را با درجات و دقایق بر دایرهٔ آن نوشته بودند سیر هر
یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و از آن قبیل است دوربین که از چوب و
شیشه سازند و از گوهر شاهوار گرانتر بمصرف رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر
کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای دیگر بر آن افزودند و بجائی رسانیدند که مزیدی بر آن متصور
نیست اقسام آن بسیار است و اعلای آن هر چیزیرا که در آن بینند چهار هزار مقابل آنچه هست
در انظار جلوه‌گر سازد حکیم معظم فاضل نحریر و علامهٔ بی‌نظیر رصدبندی دقیقه‌یاب و دانشمندی
فیثاغورث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری مذکور مطابق است و مصنفات بسیار
در هر فن دارد که هر یک بعلو مرتبه و جلالت قدر او گواه و دایر بر السنه و افواه است از
عهد او تا حال در فرنگستان خاصه در انگلستان رصدبندان حکیم اند که بآن مشغول هستند
و ریاضی باو منسوب اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته نشد و بتدریج اندراس یافت

که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و باین سبب احکامشان را نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف
اینست هر ساله آنقدار تفاوت که در سیر اوج کواکب بهم رسد بنگارند و مکرر زیجات جدید
بندند تا مستخرجین از خطا و زلل مصون باشند رای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ
اینست که آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت و سیار و از آن افاضه فیض به جمیع عوالم آفریدگار
رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و از آن کسب ضیا کنند و حرکتی
ندارد مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق رحوی کرده و کره زمین را یکی از سیارات شمارند
که بر دور آفتاب سیر کند و دوری آن از چهل و پنج کرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین
ده کرور و ده لک درجه از زمین بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظر میاید که آفتاب از مشرق
بر میاید و بمغرب فرو میرود غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را متحرک بیند پس بزعم
ایشان اینست که بحرکت از زمین است که بر مدار خویش برخلاف توالی سیر میکند و از آن شب
و روز پدید آید و حرکتی دیگر بر توالی کند که از برجی ببرجی رود و از آن فصول و شهور ظاهر شوند
و برین مطلب دلائل و براهین بسیاری ذکر کنند از آنجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
ناخدایان دانشمند حکیم مانند بجهت پیمودن دایره بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات سوار شده اند
بعضی رو بنقطه مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مائل نگشته کشتی رانده اند و ناخدایان
بعد از یکهزار و یکصد و بیست و چهار روز بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب
مردم آن بندر ایام مهاجرت ناخدایان یکهزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال
نوشته شده اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سه سال و کسری یکروز تفاوت نمود و
کم و زیاد یکروز در نظر راهروان مشرق و مغرب دلیل گردش زمین است چه در براهین هندسه
مقرر است که هر کس رو بنقطه مشرق رود هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روزی

او سیزده ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس منست به روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسیکه از خشکی رود و اگر حجب از میانه برداشته شوند و بخط حماری رو بمشرق
یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر روز محسوس شود و ازینجا معلوم شد که آفتاب
حرکتی منست و اینحرکت از زمین است گویند این همان ایام کبیسه انست که در زیجات بسلف
و سفا این متقدمین قوم است و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیج بسته اند.
یکروز کبیسه بعد از سه سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن
بندر و از حال سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نه و یکباشند بیخبر بوده اند و آنچنانست که
مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا نداننده و مردمان وسط معموره را یکروز محسوس گردد
و مغربیان را یکروز دو روز و تا سه روز هم رسد و تامل نشدن جهاز از نقطه مشرق یا مغرب
بطرفی دیگر و رسیدن باز بهمان بندر دلیل کرویت و استداره ارض است و بجهة کرویت
و استداره کره آب و زمین دلیل حسی که بفهم عوام نیز درآید بهتر ازین نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد و اول از کشتی بالای هر دولی که از همه بلند تر است و از کوه
قله و از قلعه کنگره و حصار آن بنظر میآید و اگر مسطح بود بایست که آنچه پست تر است بمشاهده درآید
فتامل و افهم و کره قمر را از کره زمین خوردتر دانند و آنرا سه حرکتست یکی بر گرد مرکز خویش
و یکی بر گرد این عالم و یکی با زمین دور آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شهور قمری بدید آید
کواکب دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بیست و دو تا
گرد آفتاب بیضوی شکل گردنده و در سیر دوایر سیارات دیگر را قطع کنند و از همه کواکب با آفتاب
نزدیکتر روند و حرارت با نها بیشتر از دیگران رسد بحدیکه اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب
که باعلی درجه گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کره ارض تصادم کنند آنرا بسوزانند و قیاس

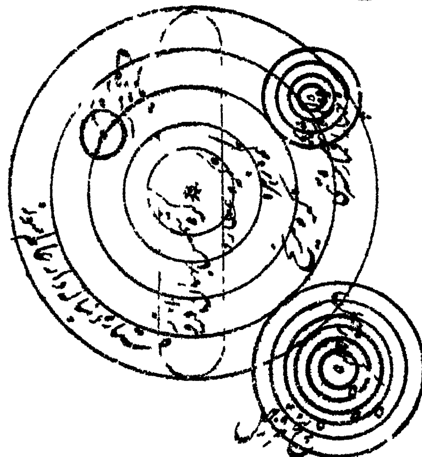
که ملیون گویند عبارت ازینست چه عالم تمام سوخته گردد و یک متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما که ایشانرا در قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سبعه در یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت کند و عالم را فنا کند و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب در برج آبی قران داشتند والله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قحط و غلائی که پدید آید وجهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین تابد بالخاصیه آبهای نهرها و شطوط و زراعات و میوه درختان نقصان پذیرد و باعث قحطی ماکولات گردد و آسمانها را قائل نمیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند این رنگ نیلگون محدب که بنظر در میآید نگاهست که بهر سمت مساوی رسد و از آن شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب در اصل سیاهست که بعد از رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا گردد و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم آید و آن محالست انتهی و همی گمان نرود چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتیم شوند مانند سباحت ماهی در بحر که خرق والتیام هر دو در یک آن بعمل آید و ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بیضوی شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و میل بهر سانند مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله آلات نفیسه دوربین فلک فرساست که کواکب را با آن بینند کوکب را نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر میآید بزرگتر کند از مخترعات ماثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است که ظهور او در سنه هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان کبار و از غرایب روزگار و نوادر دوار بود دفترها باید تا دانشمندی مثل او بعرصه

وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون
سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان
و یگانهٔ دوران بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود چهل سال
بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گداخت چندی قبل ازین اینجهان
فانی را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اضعاف نهاد دانشوران انگلستان در
اوصاف او عظیم مبالغه نمایند گویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان
ریزه خوار مائده افادات و تربیت یافتهٔ ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین فرنگ
هریک جداگانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آنمقدار او را تعظیم و توقیر
مینمودند که شاهزادگان عظام و وزرای با احترام حسد بحال او داشتند انصاف داده اند
در جائیکه اوضاع بدینگونه باشد چرا هر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصه وجود نیاید و حکیم
معظم از آن دوربین بنظر دقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی
از آنها بسحابی تعبیر کرده اند تشخیص نموده در رصد بست و از آنروز تا حال شبی نیست که از آن
آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و همه را رصد بسته اند
که در تقاویم خود بعد هریک را مانند سبعه سیاره ثبت کنند هفتاد و یک ستاره اند بیست
و دو از آنها دنباله دار و چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که می آید عطارد را بعد از کواکب دنباله دار
اقرب سیارات بشمس دانند و بعد از آن زهره و کرهٔ ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را
بترتیب قائلند و اول کوکبی که احوال آنرا در آن دوربین دیدند قمر بود که در آن کوهستان
و مغاره ها مشاهده شد و آنقدر محسوس شد که ارتفاع آنکوه و مغاره را پیمودند و ثبت دفاتر
نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دو روزه کاسته شود و باز تمام گردد مانند بدر

بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این
اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله دور زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع
حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد باین شد که هرگاه جبال که یکی از موالید است در کره قمر پدیدار
گشت البته دو تای دیگر که حیوان و نباتست نیز باشد پس آنهم مثل کره ارض محل تکون انسان
و حیوان و نبات و بحار و سایر مخلوقات این عالم است و از بدر و هلالی که در زهره بنظر آمد معلوم
شد که آن نیز مثل کره قمر است که در آن موالید ثلث متکون گردند و سیارات دیگر و کواکب
دنباله دار را بر اینها قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلالشان مرئی
نگردد و اقمار مشتری و زحل را گویند که چون اینها کوکب اعظم کواکب و ابعد از آفتاب اند یکقمر
بجهة تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهة مشتری و پنج برای زحل مخلوق شده است
و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث و آنچه از قبیل هاله گرد زحل مرئی میشود چون حرارت
آفتاب بسبب بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن بر دور آن از قبیل شیشه آتشین
آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مصمته مانند
شیشه تابد بخاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع گردد حرارت آن اضعاف مضاعف گردد
و بسا باشد که آن نور مزاج آتش را بهمرساند که هرچه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون
عینک که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بمشاهده اکثری از خلایق درآمده است
و گاه است که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در فرنگ شیشه آتشی محدب که دایره
آن یکذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند
و بمراتب سریع الاثر تر از آتش و از آن زودتر آب کند و گداختن هر فلزی را که طلا در چند
دقیقه و نقره و سایر فلزات در چه قدر مدت از نور آتشیشه گداخته گردد ضبط دارند که در

نظر نیست و درین اوان متاخرین حکما آتشیشه را بدرجه کمال رسانیده اند بزرگ و قطر آنرا بیشتر
کرده اند بحدی که نور آن قایم مقام برق شده است هرگاه کسی شمشیری یا پاره از فلزات دیگر
در آن روشنی بگذارند بنحویکه از بالا بپائین آورد بهر سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور
گداخته گردد و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم نگهدارند در
آن واحدی تمام خانه و جهاز یکمشت خاکستر شوند جبال صعبه که بر سر راهها بوده اند و قدرت
بر بریدن آنها نبوده است باستعانت این آلت باسهل وجوه بریده اند و گویند در چشم بر هم زدن
تا هر جا از کوه که نور آن تابیده است آهک نرم شده است و مکرر جهازات خصم را بآن سوخته اند
القصه از مشاهده علامات و امارات مذکوره که بایسته است و درین حکیم دانشمند را بنظر در آمد
مظنونات او و متاخرین که بتبعیت او را اختیار کرده اند نیست که بقلم بیاید آفتاب عالمتاب
له وجود آن از روی حکمت بالغه صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه
مخلوق است در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون موالید اگرچه
نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست که بهمگی علی قدر مراتبهم
شعشعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب که مشهور که ذکر آنها گذشته هر یک جداگانه عالمی است
مثل این عالم خاکی نهاد که محل تکون موالید ثلاثاست

وصورت آن چنین است



و نشاء کون فساد و در حقیقت همه یک عالم و صغر و نفعشان در حق یکدیگر موثر است و ثوابت را +
شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گرد آن مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات
نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و بر تر از این
ثوابت و سیار نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم و محل
تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که بخلای محض رسد و در جوف آن نیز شموس موهوم
و سیارات اندکما ذکرنا دایره اجمالی بجهت تشخیص ناظران و رمینی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند
عالم که حکیم نشو و همه عظم و حکمای اولین و آخرین از یونانیان که درین فن باستحقاق فایق و مسلم اند
و سایر امم هر یک موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشانرا بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل شانه و حقیقت مخلوقات و کیفیت آفرینش عباد
پرداخته اند و بمظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند و مرد حق بین و شخص انصاف گزین
چون نیک نگرد و بدیده بصیرت بیند داند که آنهمه گوهرین نامهای باستانیان و افراخته
کاخهای پیشینیان مانده نمونه نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره
نمیشود طی + بکنه ذاتش خرد برد پی + اگر رسد خس بقعر دریا + و حاصل تکاپوی خامه حقایق
نگارشان در آن وادی وطی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و پدید آمدن گمرهی و +
سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد + اینجا پر جبرئیل سوزد
و بسا مرتسمان بدانشمندان عظام و منتسبان بحکمای حقیقت فرجام که در میدان جهالت لاف داوری
زده اند در این سنگلاخ پای رفتارشان لنگ و در تیه ضلالت و گمرهی عاری از نام و ننگ
گشته اند و چه نیکوست درینمقام کلام یکی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست + و چگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی درین عالم و در

و در این دنیا نمونه پشه ایست که مولانا روم بنظم آورده است ولنعم ما افاد مثنوی در بهاران آمد کثر
وی است - پشه کی داند که این باغ از کی است + و دیگر از جمله عجائب آلات آلتی است که بجهت هوا کش
تحقیق خلا موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هوا کش است بقدر سیصد قطعه
چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شد و وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند در اندک مهلتی
هوای آن کشیده شود بحدیکه اگر شیشه از خارج بر آن نصب کنند در نیم ساعت هوائی در
آن نماند که برگ کاه و ریزه طلا با هم بقعر آن در آیند و اگر زیاده مبالغه کنند صدای
بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را هر بزرگی که باشد بآن آلت هوای بدن آنرا کشند
در نیم ساعت بجز پوست و استخوان و رگ و پی چیزی از آن نماند و بمیرد باز اگر هوا را با آن
دوانند زنده بماند اما بغایت ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله نفایس آلات و عجائب
ادوات چرخی است که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است چرخ برق
از غرائب خیالات و نوادر صنایع است عقل خردمندان از وضع آن خیره و دیده روشن
روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیسیه که مردمان با هوشی اند بشرح آن نمیپرداختند
و بآن ادعای خارق عادات مینمودند در هندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از
عقل و هوش بی بهره اند همه کس از ایشان مسلم داشتی یا معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است
از شیشه مصمت مانند چرخی که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه و از
لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست و قطر آن یک انگشت
و کرسی است دو پایه‌های آن از شیشه که آدمی تواند بر آن نشست یا ایستاد و اما ارتفاع کرسی
از یکوجب بیشتر نیست و زنجیری از آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن
میل آویخته است بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل را

بچرخ بندکنند ویکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد واگر کمتر خواهند
زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند وچرخرا بگردانند از سائیدن چرخ بغلافی که دارد احداث
حرارت شود ومثل برق جهنده که در آسمان مشاهده میشود روشن پیچ در پیچ متصل بهم برق
از آن چرخ برآید وبآن میل دود واینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز براجسام مصمته
ناصلبه افتد لهذا در همه خانها چه در هندوستان وچه در فرنگ میل بلندی بارتفاع عمارت از
آهن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا برپشت بام خانه نصب کنند ویکسر دیگر را بزمین بکارند که برپشت
عمارات بجهت این کار گذارند فرو برده که اگر برق برانخانه افتد بر آنمیل پیچیده بآن زمین فرو رود تا
بعمارت وجاهای دیگر از آنحوالی ومردم سکنه آنخانه ضرری نرسد ومکرر بتجربه رسیده است که بجز
برآنمیل نیفتد واز آن میل یا زنجیر یکی بیمار در دست دارد وحرارت بجسم او رسد تا هر قدر که
طبیب مناسب دانند او را بگذارد وتا چهل روز هر روز این عمل را کنند بیمار شفا یابد وغریب
امیست که اگر بیمار که بیکدست زنجیر را گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد وهمچنین صد کس
دست بدست هم دهند بهمگی احداث گرمی شود وبرجست واندام هر کس اعم از بیمار واصحا دست
گذاشته شود شراره آتش از جای دست برآید وهمان صدای جستن شراره آتش بگوش حاضران
رسد وآتش را معاینه ببینند بحدی که اگر کسی دست بر بدن ایشان گذارد از برآمدن شراره ناگاه
بهیجه رم کند ومتوحش گردد واما سوزندگی نیست مگر باروت را بسوزاند وعجب تر اینکه در بین گردانیدن
چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن چوب بآن خورد بر بازوی تمامی آن
مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را گرفته اند چنان ضربی وتکانی بقوت رسد که دستها
بجنبش شوند وزنجیر از دست همه رها شود واغلب بیفتند هر قدر که تنومند وزور آور باشند واگر
زنجیر را نگذارند ومضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد ودر غلطند واینجا آلتی سخت عجیب است

مکرر دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی هم غلطیده اند دیگر آلتی است بجهت
تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی
رسید یا گرمی این شهر یا سردی آن امسال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر
در اسفار از گرمسیر بسردسیر یا بالعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را فهمند و هر گاه
دامنه کوهی گرمسیر و قله آن ییلاق باشد و بر آن برآیند یا فرود آیند دمبدم از آن شیشه که بدست
راه رو است حرارت و برودت تشخیص شود و در آن بسی فواید مندرج است هوای بلدی
و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن
و غیر ذلک و در انگلستان که هوا باعلی درجه سردیست سلاطین و امرا در زیر باغچهائیکه دارند سر
ساخته اند که در آن آتش افروزند و بآن آلت مشاهده نمایند تا موافق هوای گرمسیرات شود و میوه
هر بلدی را که خواهند بعمل آورند گویند میوه هندوستان و عربستان در لندن وفور دارد
و آن آلتی است شبیه بآبدزدی که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی
کوچکتر بر آن سری که بزرگتر است سیماب پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته از دو
طرف از محاذی جائیکه سیماب پر کرده اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم سیماب است که از
سرما ته نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد فرار کند و چیزی از آن نماند.
محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که آن سیماب
در ته آن شیشه خشک شود و مکانیکه چنین باشد غیر مسکون و تنفسی نزند و نماند و منتهای گرمی آنست
که از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بحار همه از گرمی بجوش آیند
و این اماکن نیز غیر مسکونند و بر آن درجات حد گرمی هر تبی و گرمی خون مرقوم است که اگر در
زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب و مقدار

که معین کرده اند بالا آید دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراسخ بر آمده و پایه است از چوب مانند
دو پایه عراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد و آن
دو پایه را کشد یا بر اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات یکی دو تا ازین آلت
همراه است مانند ساعت کوک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین کشند و راه روند بعد از
طی یک میل راه رفته اند باز برهم بندند و روانه شوند دیگر آلتی است که از آن تشخیص
زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی را که هستند
معلوم و دقیقه اول معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال نکنند تشخیص نشود و بشکل نصف
دایره است حمایلی و ثقبهائی چند دارد که بر آن پاره شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی
تخته و بعضی گنبدی کردان درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب ببینند
نور آن زایل شده و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص
با قطعه از آسمان میل بنشیب دارد و دمبدم از آن ببینند که قرص فرود میآید تا قرص
به آب رسد آن وقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب گذارند و در آن
ببینند هر دم با سواد از آن زوال را معلوم کنند دیگر آلتی است که بجهت پیمودن بعد میانه
دو قطعه دو ده موضوع است بشکل حقه ایست که بر آن عقربیست مثل عقرب ساعت و
و در کمر آن دو سوراخ است آنرا و ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را ببینند
بعد از آن آنرا بطریقه ساعت کوک کنند و چشم بر آن دو سوراخ گذارند چنان بنظر آید که یکی
از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگری رود و همچنان بر دیده نگهدارند
تا آنکه در نظر متحرک است با آن دیگری بپیوندد و هر دو یکی شوند آنگاه بینند که عقرب آن چند درجه
طی کرده است هر درجه علامت چه مقدار مسافتست معین است از آن حکم کنند

وجر الثقیل که یکی از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کارها با آن تعلق دارد بخاطرم است
که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس با حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر
غیر ازین عالم بجهة ایستادن بود این زمین را بجر الثقیل بر میداشتم انتهی و در اصفهان شنیده ام که در
اعیاد و اوقاتیکه شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن گاوی بزرگ آویخته بسقف بازارها بجر الثقیل
بالا کشند و معلق نگاه دارند بجهة بازیچه و تماشای مردم بکاری نیاید و فایده بر آن مترتب نگردد
و شیخ اجل که این ادعا را نمود و بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن رهبر شوند و بکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه بیاموختند تا کارها بر ایشان
آسان گردد در کلکته دیدم در بعض دکاکین حدادان که بجر الثقیل در سقف آن دکان کار رها کرده زنجیرها
آویخته تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد من شاهی
وزن دارد و مشقتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده و از ده ساله آنرا از کوره بیرد و
تابیده برآرد و بر سندان گذارد و همچنین چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد
در عربستان و بعضی بنادر فارس هرگاه کشتی کوچک از قبیل داو و دنگی بسازند در آب انداختن
آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند و بهزار مشقت آنرا بآب اندازند و اما بکلکته
در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت عظمت و بزرگی سازند در بعض اماکن بجهة اینکار
محوطه از سنگ و ساروج بساحل دریا یا رود خانه ساخته اند که در وقت مد از آب پر شود و در
جزر خالی گردد و دروازه از آهن دارد و هرگاه بخواهند که جهازی از نو سازند آن در را به بندند
که یکقطره آب در اندرون نیاید و بعد از اتمام در دروازه را گشایند تا آب مد داخل شود و او را
از زمین بر دارد و بدریا رساند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کنار رود یا بجائیکه آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی آن تکیه

تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند باشد و از سنگینی بزمین فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه باتمام رسید از آنجائیکه تخته فرش است تا کناره آب باز تخته + فرش کنند بحیثیتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزندگی بهم رسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز در مکان فلانی جهازی آبی شود هر کس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود و عمله آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی که در دو پهلوی آن نصب اند بر دارند مقارن رسیدن جهاز بر آن تختهای صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل به نشیب کند و در یکطرفة العین داخل دریا شود و بر آن تختها که میگذرد از زوری که بر آنها افتد دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره یک تیر پرتاب دور گردد و جمعی که بر آن سوار اند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توپهای کوه تمثال را بعد از ریختن بجهته سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود بندد بچرخی که دارند بندند و + و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب بگردد و یکی دیگر آلتی که از آن سوراخ میکنند در دست دارند تا تمام سوراخ شود و قطعات کوه پاره ها که وزن آنها را خدای داند و بس از یک میل راه بر بلدان و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان کردند و سالهاست که فکر جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند و خون جگر میخورند تا حال بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در دو آلت آن متحیر بودند یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقیست هر سمت که هواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند بسمت مخالف باد روند ممکن نیست و آن کشتی هیئت مثل سایر کشتیها دقلی مخروطی شکل مانند گنبد که میان آنرا خالی

کرده‌اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه
طول کشتی ده ذرع و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود و
ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و دقل بسته‌اند تا از پیچ شدن و غلطیدن مصون باشد
سوراخی پائین بر آن دقل است که چراغ مانند چیزی در آن افروزند و از عرق و شراب بدان
آتش ریزند بخارات که در آن گنبد پیچد کشتی را از زمین بر دارند و هر قدر عرق زیاد سوزانند
بلندتر رود در ابتدا سه کس در انگلستان سوار شده تا ملک فرانس که ده و از ده فرسخ و بینهما
دریای شور فاصله است رفته بودند از بس بلند رفته بودند بجائی رسیده بودند که یکی
از سرما خشک شد و دو تای دیگر بسلامت رسیدند و هرگاه خواهند که پائین آیند
آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لنگر عبارت از آنست در وسط دقل
که مجوف است از قبیل شیر دهن چیزی از مس ساخته‌اند آنرا بکر دانند تا راه صعود بخره مسدود
گردد و همانقدر که صعود کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق
در هوا ماند اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد در بنگاله و هندوستان در سرکار اعظم
بسیار است در آن حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ باد و برانند تا حال
که بازیچه است بکاری نمیآید آینده کان تکمیل آن پردازند و بسا کارهای دیگر از پرده خفا
بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغا که بیما بسی روزگار * بروید گل و بشکفد نوبهار * و با وجود
اینکه از قبیل بازیچه چیزی نیست بانجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میانه چه باشد
در آن حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته‌اند که بهیچ طرف مایل
نشده‌اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است که آتش نزدیک بخاموش شدن
رسید و جمیع اطعمه و شرابیکه داشتند مانند سنگ شدند درین میانه بجز ذرات هوائی چیزی

دیگر ندیده‌اند و یک دو کشتی ایشانرا از فرود و آمدن ابر حایل شده دو روز در آنمیان سرگردان
بودند و منجمد شدن بخارات غلیظه با برد و سائیدن شان بیکدیگر و جستن برق را مشاهده نموده‌اند
و بعد از دو روز اگر چه بزمین رسیدند لیکن فرسنگها دورتر از آنجائیکه سوار شده بودند فرود
آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بشائبه
اغراق اگر احصای عشری از معشار آنها رود سخن بطول انجامد بهمین قدر اختصار رفت سیصد
سال است که بدرستی امور دنیوی و تدبیر مدن مشغول‌اند درین یکدمه فرصت چه قدر
توان نوشت و ایشانرا صرف اینکه اینمقدار که همه فرنگیان و چینا و یان درین عرض مدت
بدرستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده‌اند یکی از هزار آنچه یونانیان درست کرده بودند
پی نبرده‌اند و اگر کتب حکمای ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره اندلس یا اسکندریه سوخته نشده
بودند این همه صرف فکر ضرور نبودی و این عالم گلزار می‌نمود —

فصل در جولانگری خامه برق عنان بذکر لشکرکشی و سپهداری فرنگیان

اگر چه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر راهست نیست لیکن بالعرض
و بتدابیریکه حکمای ایشان بنا نهاده‌اند از عجائب روزگار و در معارک پای ثباتشان برقرار
و نیکو کارزار کنند در جنگ توپ و مهارت در آن اعجوبه وقت و نادره ادوار و در چستی
و چالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بارانند و مادام که بآن هیأت و جمعیتی که دارند و
انز الین بر وزن عین گویند هستند مانند کوه آتشین پا برجا و گولی توپ و تفنگ تگرگ آسا
متصل بهم بخصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو و صف آرائی مردم دیگر که باین
وضع نیستند با ایشان از طریقه حزم دور و از رویه احتیاط مهجور است بهتر آنست که با این طایفه
بطریق جنگ کنند از رسیدن غله و آذوقه ایشانرا بستوه آورند و اگر جماعتی متهور

وبی پرداهم رسید باندک یورش رخنه بآن جمعیت ولین انداخت زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم برآیند و خود داری نتوانند کرد و در کلکته یکی از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال میزنند و نسبت بمردم هندوستان جراتی دارند و در شرح احوال هندوستان ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عناوی که با یکی از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری و دوم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید حجاب مانع آمدند یکی از ایشان را بضرب شمشیر آبدار از پای در آورد و دیگران بگریختند و او باندرون در آمد چون خانه ها وسیع و اماکن متعدد دارند ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکی از خدمه پرسید او از ترس حجره را باو نمود باندرون آنحجره که در آمد آن خدمتکار چستی نموده در بدر روی او بست و در آنحجره کسی نبود و از کشتن دربان و غوغای آن خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر ده هزار کس از انگلیسیه و هندیان مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته و هر جماعت که تکلیف این امر مینمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ و ساروج بود یکروز به برداشتن سقف گذشت و سپاهیان مردم اسلحه ماند و جام داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بهزار خوف و بیم بر آوردند کسی نزدیک مرده از ترس نمیرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگاه دارند و بجنگ ایشان معتقد نیند احدی را در علم سواری و نیزه بازی و اسب دوانی و چپ قلشیهائیکه مردم دیگر بر اسب کنند وقوفی نیست و یک کس سوار ماهر کار در این فرقه وجود ندارد و دو سبق دوانیه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول دارند و مبالغ خطیر در آنکار برد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم وزنها را از

از سنگ و گل بر اسب نهند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را بخانه زین بندند که در
دویدن نیفتند در میدانی وسیع دایره عظیم که سه میل گردان باشد و دور آنرا چوب بندی کرده‌اند
که در وقت دواندن اسپان خارج نشوند بضابطهٔ سبقی که در اسلامیان است دو تا دو تا و زیاده
اسب دوانی کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از راه حزم
که گاهگاهی آمد آمد افاغنه در آن سمت شاهجهان آباد اشتهار می‌یابد و بعض اوقات تا لاهور
هم رسیده‌اند بفکر درستی افواج سواره افتاده‌اند از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات
بقدر سه چهار هزار راس اسپان عربی نجیب آورده‌اند و در عظیم آباد چولگائی وسیع الفضا
که بوفور آب و علف ممتاز است سپرده‌اند و باطراف قلمرو اشتهار نامها نوشتند که هر کس
مادیانی دارد در آن چولگا برد و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزی
که معلوم شد آبستن است تا کرهٔ آن بدو سال رسد از سرکار کمپنی داده میشود آنوقت اگر مالک
بفروشد در این سرکار از او خواهند خرید و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود مادیان خود را با کره
آن بهر جا که خواهد برد مختار است مردم بانطمع مادیانها از اطراف آورده‌اند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد در سه کمپنی از حساب درگذشت و جا تنگی نموده و سه
جای دیگر دیده‌اند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده در هر جا ایلچی جداگانه بقید انساب داده‌اند
و یک کس از مالکان مادیانها نشده که کره مادیان خود را نفروشد و بقیمت اعلی خرید کرده‌اند
که همه راضی و شاکر اند از آن اسپان بسواران هند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع در خارج شهر دارند
و باین مدار گذرانند اعاظم و ارکان و اواسط نیز هر کس اسپ سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد
بیکی از آن اشخاص دهند تا آنرا تعلیم کند و نزد خود نگهدارد هرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتر

آن اسپ را آورد و بعد از سواری باز پس برد و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و کاه و جو
و جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجهٔ آن اگر بیمار شود با همان شخص است صاحب مال
بیخبر است سالیانه چیزی مقرر است باو دهند و او نیز نیکو خدمت نماید و اسب را فربه و درست
نگهدارد و اسبی که بجهت تعلیم نزد او آورند نخستین کاری که کند یال و دم او را قطع کند و بعضی هم
چنین کنند اسب یال و دم دار مرغوب نیست معلمان در آنجا نهائیکه دارند ستونهای عالی
از چوب بفاصلهٔ پنج ذرع نصب کرده اند و میانهٔ هر دو ستون از بالا چوبی کشیده اند اسپان
عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است
چند راس را باهم بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی چابک سواری سوار شود و افسار آنرا
بر آن چوبها که میانهٔ ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازنده بلبان نواز آنجاست
شروع بسازندگی کند معلم قمچی بدست دارد و بر آنها بقوت زند تا و رجهند و فرو جهند و همچنان
چابک سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا کشایند و آن سازنده بنحوی دیگر ساز را زند حیوان
بیچاره بهر قسم که او زند رقص کند و جست و خیز نماید یا بپهلو راه رود یا پس پس یا یورغه یا چهار
دست و پا مانند گنجشک جهد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک ازین حالات را ساز
جداگانه است بهر نحو ازین طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان بی زبان اطاعت کند و
اسبی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب رقصد و سواران سپاهی که نوکرند هر صبح بر اسپان
سوار شوند و در صحرای خارج شهر هر هشتصد سوار که آنرا پلتن سواران گویند باهم ایستاده
شوند اسپان همه تعلیم یافته اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آنچه کارهای مذکوره موافق
ساز سازنده از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست در یک مرتبه هشتصد اسب با
سوارانی که با آنها است میل کشند و ایستاده مانند و یا همه باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند

به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده میشود و این وضع را قواعد سواران
گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات دهند و ضرور افتند گاهی
میباید به پهلو راه رود و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او ظفر نشود و چنین است حال
تفنگچیان پیاده ایشان را نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند تا در وقت جنگ
هر قسم اقتضا کند با آن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میرفتم جمعی سوار با قافله بودند
راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند صدای ساز که بلند شد اسب یکی از مردم قافله
که همراه بود شروع کرد به پهلو راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آن را بگیرد نتوانست هم
چنان میجست و به پهلو راه میرفت تا در گودالی پر از آب مرد و مرکب در افتادند مردم قافله
جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص اسب خود را از سپاهیان
فرنگی خریده بود و آواز که بگوش آن حیوان رسید و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان
حرکت را کرد مجملا هر هشتصد و سی و چهار کس برقنداز پیاده را پلتن بر وزن رفتن نامند
با اضافه اسم سردار یا صفتی دیگر از سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان
عموما یا باسم ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را هرگاه
انگریز باشند صلداد و هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک کمپو
بر وزن کم رو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددی از لشکریان را تومان و قزلباشیه
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنها را یک کمپنی
و هر کمپنی را نیز بده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند بهره بر وزن زهره نامند و آن
سی و چهار کس با افزود سردار اند و شرط است که در افواج هندی بزرگان انگریز باشند
و هندیان را آن جنگ وا دارند و نگذارند که پیش پا شوند چه در این جماعت زهره و جگر خلق نشده است

بزرگ پلتن را که تمام فرمان او بند کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک
میجر و ده کس که در تحت این دو کس اند و ده یک یک کمپنی را سردار است کپتان و از ایشان
پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را لفتننت خوانند بالاهم و فوقانی
ثمانه و دو لون و تحتانی ساکن آخر و در یک پهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند
که آنرا صوبه دار و یکی دیگر زیر دست او ست او را حوالدار و زیر دست او دو کس اند که
آنها را نایک گویند و بر سه کس بزرگ اند و بمراتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند
دفعة کسی هر چند لایق باشد کرنیل نگردد و بانمرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلداد
و بعد از آن لفتننت شود و بترتیب بالا رود و والا دکرنیل یا اولاد دیگران منصب و
و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکی رشید برآید و از مرتبه
صلدادی بتدریج بالا رود تا بکورنری رسد و از آن بگذرد و در امرای عظام پادشاهی
در بدن هم نایستد و در مرتبه بجرکه شاهزادگان داخل شود و اگر کسی نعایت رشید و لایق باشد
و بخواهند بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را باو کمتر گذارند و در یکماه انخدمات پست نمی تما
تا بجائیکه خواهند واوارند و چنین است حال ارباب قلم اول در دفتر خانه سواد افراد را گیرد
و آنرا کرانی خوانند و از آن که ترقی نماید باد... چه نویسی رسد و با... و تا بکورنری و وزارت
اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر شاهزادگی ترقی کنند و این تعدد و سروران لشکر را
بجهت آنست که اگر یکی بزرگ یا کوچک کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور شد کرنیل
اگر در غلطید میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای میجر بزرگ کپتانها آیند
و همچنین صلدادی بجای لفتننت ایستد و در هر لشکری باندازه آن تا در عدت چه مقدار
باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم باشند سردار اند و ایشانرا جنرل گویند و یکی که

که از همه بزرگ تر است آنرا فُل جنرال خوانند یعنی سردار کل و در هر یک ازین سرداران
از فل جنرل تا نائکان علامتی هست از قبیل بتبه بر بالای دوش ناهوتی که دارند و زنند تا از هم ممتاز
شوند و مردم بآن علامت بشناسند و دو سه پلتنی و دو ضرب توپ بزرگ صف شکن و چهار ضرب کوچکست
که بر هر یکی شش کس معین است اول باروت نهد گوله یا ساچمه یا آهن پاره دویم سویم گوله
باروت را بکوبد چهارم چاشنی گذارد پنجم آتش دهد ششم با چوبی بلند که بر آن پارچه کهنه بسته
باب تر کند و بشوید تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدنست چنانکه در هر یک پلتن عمله توپخانه
یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریزاند و بر دوش تفنگ چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه
یورش آورده کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز با لین تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ
کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سرداران فوج
در خارج هر شهری که ساخلو میباشند دو فرسخی صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده اند
و آنمکان را دمدمه گویند در آنجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح کاذب تا یکپاس
روز باهم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند بتکلیف یکی از گورنران بدمدمه
کلکته رفته دیدم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بر آن گوله اندازند و در یک دقیقه
بخوبی پنج گوله که بر یک عقب سیصد بار بیش بر نشانه میزدند از چالاکی و چابکی دست
کارکنان بنظر نمیآمد بدون فاصله متصل یک بیک تیر بر نشانه میخورد و ناظر از حیرانی بنظر میآید
که از دهن توپ تا آنجا که آن زنجیر یا شعله آتشی هست که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغی
صرف بخرج باروت و ضرب میشود و همه از سرکار کمپنی است و هرگاه بارادهٔ جنگ
با کسی خصوصا اگر قلعه گیری با آن منضم باشد برآیند دو سه کس مهندس بی نظیر که ایشانرا انجنیر
یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب آتش ریز و خمپاره های کلان غیر از آنچه

پلتنها با خود دارند بردارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ و یک دلاک و یک طبیب
و باربردار بقدری که ضرور است معین است قدم که بسرحد دشمن گذارند خوراک لشکریان
قاصبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار
و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است علیحده بقدر یکذرع از چوب که بر آن پارچه دوخته و نقشی که
مخصوص اوست یا نام او بر آن مرقوم است چندکس از انگریزان کارآزموده مهندس که دست دارند
بنقاشی آشنا باشد و ایشان را امیر منزل گویند یکی بزرگ و باقی زیر دست اویند از مقوله [illegible]
یکپاس از شب باقیمانده با همه نشانهای لشکریان که مذکور شد و از هر پلتنی یک کمپنی بقراولی همه
باهم برآیند و جائی که بجهت فرود آمدن لشکریان مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل
معین کنند و نشان هر کس را بهر جا که مناسب اوست نصب کنند و تصویر آنمنزل را کشند
صباح لشکر کوچ کند و بآنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتنی یک کمپنی در عقب فوج
بقراولی روند بمنزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که امیر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جای اوست احدی را جای دم زدن نیست و خیمه ها را بنحوی مقرر کنند که لشکریان
حلقه نشینند و خزاین و اموال را میان گذارند و خود دور آن باشند غروب آفتاب که شد بجهت
از هر پلتنی یک کمپنی براه شود و از می ذی همان پلتن یک خندنگاه [illegible] مسافت دور
روند و در آنجا بمانند و از آن یک بهره جدا شود و همانقدر دورتر رود و در آنجا بایستند و از آن یک
کس آید و باز بآنمقدار دور رود و بجراست قیام نماید و سه ساعت نوبه یک کمپنی است بعد
از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشیوه ای که گذشت بگشت قایم مانند و بدین نهج اگر سه گروه پلتن است
ده کمپنی گشت کشد و اگر کم و زیاد است موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان کمپنی که
که بگشت بر میآیند در وقتیکه یک بهره از آن جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه دار

آن پهره چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری هر چه آن وقت بخاطر او
برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احدی از آن مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس
از ایشان دورتر رود بجهت گشتک همان چیز را بگوش و بگوید هرجا نشان نماید تا اگر دشمن خود را بصورت
مردم لشکر سازد و بهانه تبدیل گشتکچیان بیاید و اصرار نماید که نوبه شما گذشت اینست ما آمدیم و
بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جائی که خود ایستاده دست بشبخون
آورد پیشرفت او نشود و بر گشتکچی دوست و دشمن معلوم گردد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم از آنکه
بجهت تبدیل آمده باشد یا امری دیگر گشتکچی از او پرسد که کیستی و در دل چه چیز است او اگر نام آنچیز را
گفت دانند که دوست است و گشتک را با آن گذارند و الا جنگ کنند و هر کمپنی تازه که بجهت گشتک
آید کپتان کمپنی اولی آنچیزی که بیاران خود گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند
دوست و دشمن از هم ممتاز گردد و بگوش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گوید و بدین نحو گشتک
کشند که هرگاه بر آن یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردید و از او پرسید که در دل چه
چیز است و او جواب نگفت تفنگی که در دست دارد خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای
تفنگ او که بگوش پهره رسید ایشان نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمپنی که آواز این تفنگها را
شنید آن کمپنی نیز بعد از انداختن یک تفنگ بایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر برآید و بایشان
پیوندد و همه بهیات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جائی آن یک کس ایستاده است در
گیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل شهر و یا غرور کرده تا لشکر بهم رسیده و تا آنها
با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر قدر پلتن که هست در آنجا رسند و خصم را
مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک کپتان و صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا
هندی اند چرخچی اند که حد خود را تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار

بآن یک کس کشیکچی رسید و او را غافل یا در خواب دید حدی دارد که چند تازیانه بآن کشیکچی زنند
واگر کپیتان یا و رسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد با و اندازد و بگیرد یا نگیرد زخم
کاری بردارد یا کشته شود و همان حد اوست و باین سبب که آواز تفنگ را علامت وصول
دشمن قرار داده اند قدغن شدید هست که آواز تفنگی برنیاید و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب
شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که در یکی از
اسفار شیری آدم خوار از بیشه برآمد و بلشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی یارای
تفنگ انداختن با و نشد تا بجنرل خبر رسید و او اجازت داد آخر بگولی زدند و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمیآید شور و غوغا در لشکریان هیچ وقت از اوقات نیست
نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن دو کس از لشکریان را کمتر نزاع شود و بر تقدیر انکه بندرت
اتفاق افتد او از احدی بر نیاید حتی اسپان را تعلیم داده اند که شیهه نکشند و درین باب
نهایت مبالغه دارند و اسب را بمقدار زجر کنند و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند
که بالمره ترک کند و گویا اسپان انفرقه را صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و
واین بجهة اینست که اگر بر دشمن شبیخون آورند از صدای اسپان متنبه نگردد تا به او رسند
باین حزم و بیداری بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او
رسند یا اگر کسی بقصد ایشان برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم در مملکت داخل
شود و بعد از انکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که ما را احتیاجی نیست و
باین شروط بالصلح راضی شویم و برگردیم هر گاه سخن در نگرفت جنگ کنند و بدینگونه صف آرایند
که توپخانه را پیش رو و تفنگچیان پیاده را پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده
نگهدارند برق اندازان پیاده را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله

یکذرع صفوف را از هم فاصلهٔ یکذرع رانند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید بنحویکه گذشت
پی در پی شلیک کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم خیرگی نمود و از توپخانه
امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار بر دارند و دو صف پیادگان با تفنگهائیکه دارند
ایستند و این صفوف پیاده هر کس با بر جا بجائیکه دارد ایستاده است از جای خود نجنبد مگر بحکمی
که مذکور میشود و این است لین که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یکمرتبه بیک آواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند نصفی از یمین و نصفی
از یسار و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف اخری در آیند و باز صف بندند
و تفنگهائیکه دارند پر کنند و صف دومی بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند
و باز از دو طرف بعقب روند و همچنین سومی و چهارمی و پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا آن صف
اول بجای خود پا برجاست و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای خود خالی کنند آواز
تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید و آن آواز را بار گویند مجازاً
و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که مزیدی بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی
و بر آمدنشان بعقب صفوف و رسیدن صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگ
دو سه دقیقه زیاده فاصله نکشد پی در پی آواز بار بگوش میرسد و گولی متصل بهم ژاله سان
بر خصم میریزد و مادام که این جمعیت و بحالتیکه دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را
ظفر میسر نگردد و اگر کسی جرئت کرده داخل در لین گردید اگر همه صد کس پیاده نباشند
صف اولی که بر همخورد و بهم برآید و بر هم ریخته شوند سر رشته کار از دست و دست از
کار رود و دیگر خود سازی نتوانند و شکست خورند و در محاربات همان آلتی که مذکور
شد بلبلان مانند و از قبیل کرنا و کورکه نفیرها دارند بنوازند نشئه کارزار بلبلان است نه

که آنرا بانسری گویند در هرجا و بجهة هر مهم آنرا بقسمی نوازند تا بر همه معلوم گردد در اسفار نصف
شب که گذشت شروع بنواختن آن بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان
و پای خود را جمع نمایند و خدمه خیمه ها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند با
دیگر قسم دیگر آنرا نوازند حکم سردار از آن بهمگی معلوم شود که کوچ است یا مقام یا شبیخون
اگر مقام است باز خیمها را برپا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون بهر وقت با صدای آن
ساز علامت روانگی بلند شود رو براه نهند و حوالی قلعه دشمن که گرفتن آن منظور است
هرگاه رسیدند انجنیرها دور آنقلعه دور زده و قد و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را
ببینند و بدوربین و آلات دیگر ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان نما صندوقی است آینه
که هرگاه بر جائی که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگاهدارند عکس تمام آنشهر در آن افتد و انجنیر بعد از
اطلاع باین همه مراتب بجنرل گویند که شروع محاصره را از مکان فلانی و بفلان برج توپ باید
بست و باین وضع لشکریان روند و یورش آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند هرگاه
شهری یا قلعه را بیورش گیرند تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریانست و کمپنی را با آن دخلی
نیست و تا دو پاس ماذونند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرل در داد
کسی پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس است از خزاین و دفاین همه را نویسند
و جواهر و اسباب را اخراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر مراتبهم تقسیم کنند پادشاه
و کمپنی را حصه نیست بجز آنکه من بعد مداخل آن بآن رسد و تفصیل مواجب لشکریان که
ماه بماه دهند و دیگر تاخیر را جایز ندارند اینست که بتلنگ میآید پیاده و برق انداز ماهی هفت روپیه
نایک هفت روپیه و نیم حوالدار هشت صوبه دار [illegible] لفتننت پانصد کپتان یکهزار میجر دو هزار
کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار فور جنرل هفت هزار و غنیمت را بر مواجبها تقسیم کنند و عدد

از مرتبه که گذشت همین است و اشخاصیکه کشته شدند حصه ایشان بورثه که دارند در هند باشند
یا در فرنگ رسد و در حین یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکریان صلا در دهند
که دو ماهه یا سه ماهه مواجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است از
سربازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تامل آن مبلغ را رسانند و هرکس از هر فرقه که باشد هرگاه مصدر
خدمتی بجهة سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند و درخور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی
که از سپاه زخمی شوند که عضوی از ایشان عاطل گردد و اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری
سرکار پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب و قدری زمین
بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و این جماعت را انگلس گویند در یکی از
از اسفار دیدم که قرب شانزده هفده روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند
و هرکس بزمینکه داشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مالدار بودند و این نیز
از اوضاع پسندیده است و حق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت و رعیت پروری
و معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی و لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق
اینفرقه در کل جهان طاق اند گو در بعض مواد بناشان بحیله و فریب و تزویر باشد بهتر از آنست
که یکمرتبه بمردی و مردانگی خانمانها خراب شوند و شیرازه انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن
واحد گسسته گردد و بجهة یک کس گناهکار جمعی غفیر زاویه نشین کنج نیستی و رهگرای ملک عدم
شوند گویند آدمی ودیعت حضرت باری و مظهر اساس قدرت کردگاریست تخریب بنای
یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین سهل و آسان که سلاطین نافذفرمان گرفته اند نیست و در
خلقت هر یک از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج است تا
حفظ ودیعت او جل عظمته بر سلاطین عظام که بر رؤس بندگان نمونه سایه الهی اند لازم

از اهم مهمات و واجب واجبات ست و کلام وحی نظام کلکم مسئول عن رعیته اگرچه در حق یک یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس الامر در شان این طبقه نازل شده ست این اوضاع جنگ بنحویکه مذکور شد از صف آرائی لین با نوضع مخصوص و طرز توپ اندازی از مقوله مثال نوشته شده است ناظران خود دریابند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد کنند و هر روز قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد وزمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه هست که همه یکصف شوند نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در بعضی نوبه اربعا خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن سه صف بندند و هر سه صف بتقدیم و تاخیر نصف یا ربع تیراندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و چهار اطراف زنند یا دو صف شوند و یکیک کمپنی خالی کنند یا سه صف شوند که صف اولی بعد از خالی کردن خود دو صف دومی که از میانه هر دو کس گولی انها میگذرد زانو بزمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاه راست شوند و خود نیز میاندازند و این دو قسم اخری از همه رنگین تر است چه یکدقیقه و یک ثانیه نیست که گولی نریزد و بجهة فرار و گریختن نیز ضرورها دارند و اقسام دیگر بسیاری در طریقه صف آرائی هست که ذکر شان بموجب اطناب و حصر شان متعذر و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نمایند احوال امریکا که ذکر بعض از آن تقریبی گذشت بسی نیکو است عالمی است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بحار عظیم و بحار و جبال و بیشه های هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا صد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچکتر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر همه مخلوق اند بیشتری از سکنه آن مردان از ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت کم و سفید و نرم مثل موی شرمگاه زنان و مردان سفید است

و از ابتدا سفید برآید و هرچه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن و مانند موی میکون و سیاه را
مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان نصب میکردند چیزی دیگر نبود
و از معادن طلا و جواهر واقف بودند و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مردم مرکب را
یک جانور و جهاز را جانور آبی آتش فشان پنداشتند بشرحیکه گذشت سباع و درنده و
حیوانات چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست و در اکثری
از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش کردگار ذکری بگوش شان
نیامده بود بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب را ستایش مینمودندی و رسم نوشتن بدین نحو بود
که بر برگ درختان پرهای رنگین از مرغان بصمغی میچسبانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانهای کپری و سایهٔ درختان بسر
میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند مداوا و معالجه را نمیدانستند و عقد
و نکاح بجز جرگاتی چند که در آن وقت بعمل میآوردند رواج داشت زراعت گندم و سایر
حبوب که بچوب زمین را شخم میکردند بود و حبوب را بو داده با گوشت مرغان شکاری میخوردند
و ماهی را نیز برشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
شهری از مملکت خویش بکلی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب صنایع
فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیاداری و طریقه زندگی و آداب
سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوی درآمدند و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع
فرق فرنگ در سلیقه و جنگ بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بحید و مر دارند از هر
دیار و هر سلطنت که جمعی بجهت تربیت مردم امریکا رفته بودند بعد از چندی همه بسلاطین خود

باغی شده رایت خودسری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع پادشاه انگلتره
بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین بغی ورزیده از خراج سرباز زدند پادشاه جهازات جنگی
بسردگی مردان کاری به تنبیه ایشان فرستاده و از اینجا بحر صغیر توپ و تفنگ جنگی بنشستند
آخر بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شداید یاری نمایید آنها نیز قبول
نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر رود و از اجناس همه جا بملک خود برند و انواع
چهارپای بسیاری از فرنگ کشیدند و درختان میوه و از ترتیب آورده خود میوه جات
بسیاری دارند که در سایر ممالک نیست با اینکه اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمانفرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت اصلی افتاده است
که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارات عالیه در تمام آنجا ز بوم رواج
یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه در اکثری از بلدان یافته شده اند از همه بر آرند و باطراف
عالم فرستند و درین جزو زمان رونق آن ربع از شمالی مراتب بیشتر در آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که از قدیم دارند ابتدای
خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد الاباد نوشته اند و باین آدم خلیفة الله قایل
نیند و عالم را قدیم دانند و ذکر آدم صفی بگوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان
مذکور نیست و یا اینکه مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند احیاناً و مردگان را در خمها
میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده بود و دوائی
بمردگان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند و نگهدارند و مومیائی
آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است در حوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر
و از غایت اشتهار بی نیاز از بیان است و ابتدای آن در کتب صحیحه از فرق اهم نیست

یونانیان بسیار است در طغیانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد بندرت بعض اجسام موتی
بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمانان هندی
که بآن نواح رفته بود دستی با ساعد و همه پنجه بود دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت
اصلی باقی بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیائی معدنی و باین سبب حکمای حال
فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق آن نگاه دارند شیشهای بزرگ سازند
و مرده را بر آن ایستاده گذارند و بجز هر دو چشمان آن که ضایع شوند و بحالت نمانند باقی تمام
اعضا و رنگ بدن و رخسار و موها بحال خود باقی مانند و دهن آن شیشها را باز از شیشه گیرند
تا هوا در آن نفوذ نکند و هر گاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون شیشه ببینند و آن
خاصیت مومیائی که در اموات یونانیان بود در اینها نیست و در این مقام چند کلمه از احوال
هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام انتظاری نماند مورخین در علو و رفعت آن
محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند و گویند در عالم عمارتی از آن عالی تر نیست و از آن مردمی
که شخص دانائی بود شنیدم که میگفت من بر آن صعود نمودم تا دو پاس بشب ترک بی آنکه بجائی
بنشینم بهمواری بالا میرفتم تا بر بام آن بر آمدم و هوا بحدی سرد و تند میوزید که بیم افتادن بود
و بلرزه بر آمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند بنظر در نمی آمدند از دوربین معمولی که
با خود داشتم دیدم مانند کرمهای ریزه متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول
آن را چنانچه زمینی ذکر نمیکرد گنبد معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را رای آنست
که آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهته ضبط غلات در آن سنوات قحط با آن حوالی بنا نمود
و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز چنانچه بیان فرموده است و در بعض احادیث است
که بنی الهرمان النسر فی السرطان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای آن بر کسی

بنای آن برکسی معلوم نیست چه از انتشار زمان تا این زمان آنقدار قرون و اعصار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد و هم آن اعوام را علام الغیوب داناست وبس و اینکه اکثری از مورخین براند بلکه متفق علیه ایشان است که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشان است والله اعلم بهر حال از غرایب ابنیه عالم و با آن رفعت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه مملو از غله پاک کرده دیگر زر مصر را کفایت نکند **دیگر** از جمله سلاطین با شوکت در یوروپ سلطنت الیمان است پادشاه ذیجاه و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از انروز تا حال سلطنت در این دودمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر بود و آن عزت تا حال برا و باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از و مؤخر نشینند و دو از ده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از آن شاهان ذیجاه را در آنسرکار خدمتی است از آنجمله پادشاه انگلستان ساقی است که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه اینها دست دهد هر کس بخدمتیکه دارد قیام نماید و کسر خود نداند و در هنگام از هر یک وکیلی بپایه سریر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس بخدمتیکه موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آنسرکار سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده وضع است و آنقدر ملک او فرمان فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه و در عرض دویست کروه دار السلطنه اش دینیه از بلاد معموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه گران بها و مملو بنعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل نحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یوروپ انگریزی نام که از دار السلطنه مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض است

آن نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمانفرماست و در ارض جدید نیز مملکت
بسیاری دارد و از قتل نفس بغایت محترز و عدت افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر
رکابند یکصد هزار سوار و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر
از سلاطین باتمکین پادشاه مملکت اسپین است که باسپینوله اشتهار دارد پادشاهی معدلت نهاد
و فرمانفرمائی بالانفراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه و عرض آن دویست و پنجاه است
و از مضافات مملکت اوست ملک پیلس که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض
دارد و یکی از اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و مملکت او در امریکای جنوبی
از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسیکه بر آنجا رسید حکیم سابق الذکر بود که از جانب
او رفت و هفتاد هزار سواره و پیاده فوج رکابی دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار
و جهازات جنگی او افزون از شمار است و خاصه آنسرکار است که جمعی از دختران در سرکار شاهی
نوکراند عمارات علیحده بجهت ایشان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد ندارد و ایشان
نیز برنیایند حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب خانها معین است که نگذارند کسی داخل شود
حالیکه بهرپرستی باشد باعلی درجه نیکوئی رسانند بدون آنکه چیزی از وزن آن کاسته شود و عمله آن
کار زنان و اولاد آنجماعت اند دیگر جماعت پرتگال که به پرتکش اشتهار دارند ملکی محقق
و سلطنتی پست تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان رسید و بر اکثری از بنادر آن
استیلا یافت ایشان بودند تا بنحویکه گذشت عالمگیر باستعانت و امداد انگلیسیه دفع ایشان نمود و از
آنوقت تا حال خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقیست همگی سیه فام و ذلیل و کم نام
و در عداد رعایا و در زمره هندیان و عوام اند دیگر ملک دین مرک که بدینمارک مشهور است
سلطنتی ضعیف که بنای آن بشوری است و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سواره و پیاده دارند

با هر یک از سلاطین طریقهٔ مواساة و راه و رسم مواخاة بعمل آورند و باوجود حقارت مملکت و
ضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند
دیگر مملکت پولاند دار السلطنهٔ آنرا ورسا بروزن فرسا نامند شهری وسیع و معمور و در
خوش آب و هوائی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه گروه است سلاطین
آن دیار بتقریبی که خواهد آمد همه با اخلاق و نیکونهاد و با رعایا و برایا بعدل و داد باشند
سلطنت آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای عظام در آن دیار رواتق و فاتق مهمات
و کارها را بانجام رسانند و هرکدام را بقدر اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن
مختار و فرمان فرماست پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای همگی با رای
پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا بهم رسید اگر آن
دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها
با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است
که هرگاه پادشاه درگذرد و تمامی سلاطین فرنگ هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه +
ولیعهد است که پسر بزرگتر باشد به تجمل تمام و احتشامی مالا کلام بآن دیار فرستند بعد از رسیدن
همگی شاهزادگان اطراف امرا هرکدام را که خواهند و بحال خود مناسب دانند بسلطنت
بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و اتباع شاه متوفی بملک خود شتابند افواج رکابی آن مملکت یکصد
و هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد دیگر جماعت ولندیس که ولندیز گویند اگرچه مملکت
این جماعت از همه کوچکتر اما حظشان از دولت و ثروت و مکنت از سایر فرق بیشتر است اعلم
و ادانی خواص و عوام همه تاجر پیشه و بآن بر فرق دیگر افتخار کنند دار السلطنهٔ آن مملکت
شهریست بغایت معمور و باصفا و باسلوبی زیبا بنا نهاده اند و خانها همه قرینهٔ یکدیگر

ساخته‌اند بحیثیتی که یکی به دیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر در آید است تا دروازه دیگر
رود و کوچه‌ها از یکدیگر وسیع تر ندارد تمام شهر بر محلات نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه‌ایست
که در هر یک جهازات بزرگ درآیند و بر در خانه صاحبان مال ایستند و بر دو طرف انهار درختان میوه‌دار
مقابل یکدیگر غرس کرده‌اند که در تمامی آنشهر سایه گستر اند و فرنگیان بوسعت و صفای آنشهر مبالغه
نمایند که شخص هر قدر رانده و غمگین باشد و در آنشهر در آید همه الغموم او را فراموش شوند و به نشاط و طرب آید
و چون مملکت بر ساحل بحر و به پستی واقع شده است و بسبب مد و جزر اغلب خرابی ببعض از آن
میرسید بر یکطرف مملکت سدی محکم اساس بنا نهاده‌اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن
مستحکم تر بنای در کل جهان نیست سدی سپهر پوی که رفعتش خورشید را کلاه از ربایدو نسر طایر را
مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید تا سخن شادروان قیصری در شوشتر و بر هم زن داستان سد
اسکندر است طول آن هفتاد و پنج کروه و عرض نیم کروه و ارتفاع یکصد ذرع شاهی بنا و آنرا از
توده بشیر ترکرده و سنگ و سرب و آهن و چوب ساخته‌اند و همین نهج بالا آورده‌اند بنایان و معماران را
بر بالای آن جای داده‌اند که از آن تغافل نشوند بنای سلطنت بدین نحو است که مملکت را به هفت
قسمت منقسم کرده‌اند رعایای هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه
رود و بجای ملکی پردازد و تا آن هفت کس یکرای نیندیشند امری اجرا نگردد و زیاده بر یکسال
وکالت بکسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند دیگر جماعت روس اند
که بار وسیه مشهور است مملکت روس اعظم ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط
مملکت با او برابری نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در پشت تاتار و قلماق و قزاق
بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ویران و عدت مردم قلمرو او زیاده از سه چهار کرور آدم
نیست بسیان اقتدار المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است و در آن مخلوق سی پنج کرور است

و ملک روس که چهارم حصه است چهار که و رهست هفتاد و سال قبل ازین اروسیه مردمان جنگلی و از قبیل
حشرات الارض بود و پتر نام پادشاهی که با پادشاه قهار نادرشاه معاصر بود با چند کس از مخصوصان
از ملک خود برآمد بیست سال کما بیش در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه
پسندیده دید فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار مزدوری ماند تا نیکو
تعلیم یافت و بملک خود عود نمود و مهندسان زبردست و صناعان مهارت پیشه از اطراف فرنگ
نزد خود طلبداشت و بدرستی ریاست و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت
و وسعت بنا نهاده و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به پتربرگ اشتهار دارد و بمعنی شهر پتر و
بنای سلطنت را مانند ایران بنفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن سپاهیگری کرده از
فرنگیان بر داشت و بعد از پتر پادشاه سلاطین دیگر از قتل نفس اعم از گناهکار یا بیگناه بغایت
پرهیز کنند و واجب القتل را ببعض جزایر بد آب و هوا که بجز سباع درنده ذی روحی دیگر نیست
روانه سازند و کسی که یکی از آن جزایر رفت برگشتن او محال است چه در راه چشمان او را بندند
و بیشتر شب راه روند و کشتی که بر آن گناهکار را بآن جزیره رسانند باز پس آورند و در آن جزیره
سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب بدوری گردد و درین هنگام ملک او در رونق و وفور
ناز و نعمت و فراهم آمدن حکما و دانشمندان از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او
بقدر چهارصد پانصد هزار سواره و پیاده است و از لزگی و تاتار و قلماق اگر مهمی عظیم دست دهد
از ایلجاری لشکری بحد و مر فراهم آورد و عظمت مسکوبی که اکنون آن فرقه را از هیچیک از فرق
نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او
در نتیجه اضطراب اند گویند اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
الی اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیند بعدت [illegible]

و در صورت مفقود و راز دست اندازی بممالک همزدیک و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت
سال قبل ازین که پادشاه کشورستان محمدشاه قاجار بقصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآن سمت شقه گشا گردید گرجیان بجنگ پیش آمدند و در
حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع متینهٔ تفلیس که مقرر ریاست ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباشیه را
که در فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیورش آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح
و خلقی کثیر را عرضهٔ تیغ آبدار و بقدر بیست و هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار شدند و دلیران
دست بدست بمعرض خرید و فروش درآمدند چند کس از ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب
بار وسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین
بهانه هوس تسخیر ایران از گریبان عزم او سرزده خیالهای خام پختن گرفت و مکتوبی بپادشاه
برنگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد آورده اند یا اموالی که از ایشان بغارت
برده اند بالتمامی استرداد نمایند یا جنگ سلطانی را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت
که اگرچه آنخورشید کلاه بسیار زنت رومیان دلیر و برو به بازی بمصاف آنفرقه شیرگیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیرست در گرفتن موش + لیک موش است در مصاف پلنگ
غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنهٔ خوابیده را
اگر بیست سر و دیبادستان نیارند و خود را مورد طعن عالم ندارند و آنقدر را که بدنبال مرغ
پرشکسته و صعوه از دام جستهٔ خود عنان عزیمت بآن سرزمین و مملکت را لگدکوب سم ستوران
کین نداشته ایم غنیمت شمارند و گرجیان از کمینه رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر
معدلت آثار بود بعمل آمد و در امر این فرقه دخیل و خون خود و لشکریان را سبیل نکردانند
این کیفیت به ... رسید بقرار کشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسرکردگی چند کس

از فرنگیان و ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با توپخانه و پیاده کان قدر انداز
فرنگی نژاد از خشکی و جهازات بشرح و بسطی که گذشت گسیل نمود پادشاه که در انتظار برهم زدن معاهده
از آنطرف چشم در راه بود در روزی چنین را بدعا از درگاه الهی مسئلت نمود بمجرد اخبار و منهیان که
این خبر را باور سانیدند فرمانی بصادقخان شقاقی که در سپهبدی یگانه روزگار بود عز صدور یافت
که جماعت اروسیه قدم از حد خود فراگذاشته و چون صید اجل گرفته که ع صید را چون اجل
آید سوی صیاد رود بپای خود بدام آمده اند سر راه بر ایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند محمد
صادقخان حسب الحکم با ده وازده هزار سوار جرار از ایلی که داشت چون شیر ژیان و رعد
خروشان باستقبال آنفرقه اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد نخست توپچیان فرنگی را
دهدست و بازوی بهروری را بازیده با نداختن توپهای صف شکن و خمپاره های دژ افکن
مبادرت نمودند شیر مردان قزلباش در ابتدا از آنکوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس
نشستند بحکم سردار فوجی از زنبورکچیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز
کوهی که بآنجماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
جمعی را مامور بیورش و برآمدن بر فراز آنکوه امر نمود جدا شدن آنجماعت از لشکریان و بر توپخانه
یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده آتشخانه ایشانرا متصرف شدند توپخانه که به
تصرف غازیان درآمد لین و تفنگچیان پیاده فرنگی بهم برآمدند و روبهزیمت نهادند صادق
مان از راه حزم راهها را مسدود داشته بود در آنمیدان و بهر طرف که فرار نمودند +
از یان تیغ بر ایشان نهاده نگذاشتند که احدی زنده برآید و الحق در آنمعرکه جماعت قزلباشیه
ا و مروی و مردانگی داده اند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آنکشور انتظامی نیست اگر
مر ریاست در آنقطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان تفوق یابد.

واحدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از مایده احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که میگفت کسیکه سلطنت ایران برا و مسلم گردید در او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر نکند قصور همت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بذکر آنها فایده نیست آنقدر هم که قلم سیه تاب در نیم مرحله تکاپو نمود شگفت و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آینده کار خرد پیوند بدقت و سفر انگریزند و گوید و انتظام و استحکام سلطنت و امور معیشت و تدبیر مدن ترابر دارند بیت میطراز دهم لعبت قلم تا در بسیج + بامیدیکه فتد یکنظر از بینای پیر اندیشه بصد فکر جگر میکاود + بو که روزی بکف آرد گهر یکتائی + بمفاد خذ ما صفا و دع ما کدر در فرا گرفتن عادات و اخذ حالات پسندیده گوش شنوا و انصاف روزی سلاطین دین پرور عالم اعظم و القدر تا باد

فصل در طپیدن مرغ بیهده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان

مورخین اسلام این مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت و هند و سلسله انساب را بآدم صفی الله + رسانند گویند حام این مملکت را با وکه اکبر اولاد وی بود بخشید و از او سه پسر بهم رسید و از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو گرفتند و هند آنرا بچهار اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه منقسم ساخت یکی را بحبت خود منظور داشت و سه های دیگر بسه فرزند واگذاشت بنگ و برن جنک و سند و دکن و هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه بهند و هندوستان اشتهار دارد تغلیباً نامیده اند و هندیان هر یکرا بنامیکه دارند گویند دکن را هند و هند را دکن نخوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلفه تقسیم گردانند و هر قسمی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آنست و صوبه جات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل اقلیم هند و آن مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که از بلدان عظیمه است شاهجهان آباد

دار السلطنه سلاطین بابریه و آنشهر را نیز مجازاً دهلی گویند دوم آگره بروزن کاسره که در آنست اکبرآباد از بنای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهر جی نگر مقر ریاست رایان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن شهر اجین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم اوده که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم الٰه آباد که در آنست الٰه آباد و بنارس و میرزاپور از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه تته و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنگ و آن نیز بر سه صوبه است اول بنگاله که در آنست کلکته مقر ریاست انگلیسیه دوم اوریسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که در آنست عظیم آباد و اما اقلیم دکن و آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمدآباد که شهر بیدر در آنست دوم برار سوم بیجاپور که در آنست اورنگ آباد چهارم دیوگر که در آنست شهر دولت آباد و پونه مقر ریاست جماعت مرهته پنجم تلنگ که از بلدان عظیم آنست حیدرآباد مقر ریاست قطب شاهیه و آصفجاه نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است ششم احمدنگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هند و ستان از مضافات مملکت دانند و در عداد صوبجات شمارند و هندوان در باب خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه نزد همه و علمای این فرقه بغایت معتبر دانند اقوال حکیم و اتسلیم مؤلف کلیله و دمنه و آنکتاب است مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه بعربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان جانوران بیان کند تا شنوند کانرا ملال هم نرسد و برغبت فراگیرند و اقوال حکیم بسیار دانا حکیم بیاس است مصنف مهابارت

بمعنی کتاب بزرگ که در هیجده و پرب بمعنی باب و خاتمهٔ متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب ازانجمله چهار هزار بیت آن قصص و اخبار
و نود و شش هزار بیت آن نصایح و احکام است فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی بحکم محمد اکبر پادشاه آنرا
بفارسی ترجمه نمود از عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و دنیارا
قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام آن از آفتاب
و سبعهٔ سیاره و بروجها که ذکر او خواهد آمد واگذاشت و خود در ملا اعلی مختفی گردید گاه گاهی در
اوقاتیکه آید بصورت بعض حیوانات بجهت مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد و بیشتر
بصورت گاو بر آید و ثوابت را ارواح صلحی و مقدسین داند که از نیکو کاریها که در دنیا داشته اند
بعد از وفات نورانی و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه است
و مدار عالم را چنین معتقد است که مبنی است بر چهار دوره ست جگ و تریتا جگ
و دواپر جگ و کل جگ جگ بجیم و کاف فارسی بر وزن کلک دوره را گویند دوره اول
که ست جگ است هفده لک و بیست و هشت هزار سال امتداد یابد و در آن اوضاع
آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری بعبادت گذرانند و امری
که منافی رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دورهٔ دوم که تریتا است
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و در آن اوضاع مردم سه ربع ایشان
براستی و درستی و یک ربع بنادرستی و بدکاری باشد و زمان دورهٔ سوم که دواپر است هشت
لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعصیان و فجور
گذرانند و ایام دورهٔ چهارم که کلجگ است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع
مردم آن بدکار و نادرست و یک ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان دورهٔ

اول صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یکهزار سال است که در آخر آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بوجود آمدند آنمقدار عمر یافتند و در دوره چهارم یکصد و بیست سال طبیعی است بنحویکه در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سنه ۱۲۶۱ هجری است از ابتدای دوره کلجگ موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد و پنجسال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه پدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت بدست جگ رسد فنای عالمیان و شروع آن دوره را بیفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید اُخری ندارد و بجائی منتهی نگردد عقبی و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گویند که ثواب و عقاب بروزگار هریک از بندگان نیکوکار و گناهکار در این عالم عاید گردد و تناسخی مذهب و حلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه قائل به تناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او بآسمان رود و یکی از ثوابت شود و یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر بدکار است بجسد حیوانات و یا مردم اداتی حلول کند و در باب بر مبا اعتقادی ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانه او را بی پدر و مادر بتجرد بتنها خلق نمود و از سر او براهمه و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و وزرای عظام و از دست او ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفریده و عمر او را بجهة نظام عالم دراز کردانید بدینگونه که یکصد سال عمر او است سالی سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار سال شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بیست و یک برهما باین عمر گذشته اند و از عمر این برهمای حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع

بنصف آن پنجاه و یک است و کتابیست که باو نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک
ازانجمله سی لک بجهة نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
علوی و چهارده لک بجهة دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک باستفاده آدمیان اختصاص
دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین هندوان و براهمه اند ماخذشان کتاب
مذکور است که برمبا تالیف نمود و حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را ازین چهار کتاب
انتخاب کرد و از راجایان نیپال که ممالکی است بیست روزه راه ازانطرف صوبه بهار و عظیم آباد
و از طرف دیگر باراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ نقل کنند
از مردم آن دیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیگر بجهة تجارت آمد و شد داشتند و از بعض
انگریزان چیز فهم که بسفارت نزد راجه آنجا رفته بودند شنیدم که راجه در حین وفات که آثار
موت بخود بیند امرا و اعیان سپاهی و رعایا را صلای عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند
و گوید من ازمیانه میروم و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود میآیم بیشتر مردم
ادانی را گوید اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایائی که دارد کند
و در گذرد بعد از دو ماه با آن زن آثار حمل پدید آید و بعد از نه ماه پسر آورد و او را خارج بلد
بجهة تربیت فرستند پس چون بسن رشد که رسید خود تنها از آن صحرا برخاسته بشهر آید و بخانه خود داخل
شود و بهمه جا سیر کند مانند کسیکه سالها در آنخانه مانده باشد کارکنان را باسمه طلبد و از نشان
اموال و اسباب سلطنت را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیز را گوید اگر زر است بتقیید
مبلغ و سکه و اگر چیزی دیگر است موافق علاماتیکه دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از
سفر آمده باشد و خانه خود را موجودات بیند بعد از ظهور اینهمه امارات او را بر مسند فرمانفرمائی
نشانند و اگر کسی چیزی را از او مخفی دارد خود در آنخانه در آید و هر جا که گذاشته بهمت بر دارد

بهر جا که گذاشته است بردارد دیناری از نقد و جنس تقلب نشود و از و مخفی نماند والله اعلم القصه در
آثار مورخین هنود است که در آن سه دورهٔ اولی احوال مردم هند بعبادت و تقوی و حق طلبی
میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود و یکی بدیگری بیدادی نمینمود و همگی بر طبق رضای خالق میبودند
و مرفه بودند شروع دورهٔ چهارم برهمن که پادشاهی عظیم الشان بود و برخی او را آدم ابو البشر دانند
بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما را بعزت نگاهداشت
و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل این اجمال را بدین نهج بیان کنند که در آن عهود
ثلثه حضرت باری عز و جل و ملائکه بصور مختلفهٔ حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در
ابتدای دورهٔ رابع که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادی که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم برهمن اشکال و صور ایشان از جواهر و طلا ساخته پرستش
نمودند و مدتی بدین منوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و بر ایشان معلوم شد که انتظام امور
این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعهٔ سیاره است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند
و گفتند این اجسام نورانی نایب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضر و نفعشان باین دنیا
محسوس و واسطه میانه افراد بشر و آفریدگارند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل
هر یک از کواکب را بصورتی مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد بساختند
و عبادت نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین حال جمیع طبقات
انام و امم عالم هر فرقه به طرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان بمکهٔ معظمه که از هیاکل
زحل است طواف کنند و باو تقرب جویند و از صاحب خانه استمداد در معیشت و طلب
آمرزش بعد از وفات نمایند و یهود و ارمنه و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و آتشکدههایی
که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع گردانند و در نفس الامر که تشخص بنظر وقت نگری همه را بسوی

او جل عظمته خاشع و راجع میند بیت   صوت لبیک محرمان حرم   سجده برهمن به پیش صنم
همه با یکدگر بیامیزند   وا ز سر کوی وحدتش خیزند - انتهی کلامهم خذلهم الله تعالی عما یقولون علواً کبیرا
و بالجمله درین جزو زمان در معابد و بتخانها مدار پرستش بهیاکل سیارکان است و بیشتر آفتاب را
و اینها را قبله خود دانند بنحویکه علمای سیر در عقاید صابئه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله گذشت
پس در عهد برهمن سلطنت رواج یافت و معادن پدید آمدند و حکمای عالیمقدار پیدا شدند. و اول
زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را بآن حاد نهادند گذاشتند و اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او
بودند و بعد از او اولاد او دهور و قرون بسیار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ
اسکندریست که اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری ملوکرا باجگیر گردانید
بعرض او رسیده که در اقصای این بلاد پادشاهی و سلطانی صاحب دستگاه فرمانفرما است
بحکمت و دانای و هوش موصوف و بعدالت گستری و رعیت پروری معروف است اسکندر را
شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه باو نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام
و دیدار ترا خواهانم او در جواب عریضه عبودیت آمیز نوشت که مرا پیشکشی مختصر است اگر آن اعلی
سرکار شاهی بجهت گرفتن آنها قدم رنجه دارند بعد از رسیدن بحضور شاهی هرچه فرمان رود
چنان کنم از آنجمله دختریست از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم تا این زمان
بحسن و جمال و فرهت و کمال او چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده ندیده و نشنیده است دیگر
فیلسوفی است که در عقل و فراست سر آمد حکمای اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن
اعلم دانایان روی زمین است دیگر طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند
چهارم قدحی است که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال
خود مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شد و چند کس از حکمای را نزد او فرستاده

و بایشان گفت اگر وا آنچه نوشته است راست گوست پیشکش او را گرفته او را از آمدن معذور
دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه قریب بدار السلطنة که رسیدند +
پادشاه مردم را بجهة استقبال فرستاد و ایشانرا عزت نمود و اول دختر را بایشان داد حکما را
از مشاهدهٔ جمال او عقل خیره و هرکس بهر عضوی که چشم او افتاده بود یارای از آنجا برداشتن و +
بعضوی دیگر دیدن نداشت ز فرق تا قدمش هر کجا که نظر فکنی + کرشمه دامن دل میکشد که جا
اینجاست + همگی را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید باندا ختن نقاب
واختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادکانرا خلاع فاخره و صله
وجایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پریزاد هند نژاد و فیلسوف و قدح شراب
بایشان فرستاد اسکندر را حسن و ملاحت و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاد
او را در سلک بانویان حرم منسلک گردانید و بجهة امتحان فیلسوف قبل از انکه بمواجهه
در آید قدحی پر از روغن نموده بحدی مملو گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سبیکه ساخته ارسال
داشت حکیم آن سبیکه را آئینه صیقلی بنا کرده رد نمود اسکندر آنرا در طشتی از آب افگنده
مرة بعد اخری باو روان ساخت حکیم آنرا پیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر
وجلوه داد اسکندر آنرا پر از خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه
باندام افتاده و حالتی عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدیکه بیخود گشته
بیفتاد و بعد از انکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس
چه چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکدهٔ نابود گردید در انعالم
دواج روزگاری باستراحت داشتی چرا خود را درین تنگنا بمشقت و رنج انداختی پس

بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک حسرت از دیده گان بارید و برسول اسکندر گفت که پیاله
پر از خاک را نزد او ببرد و بگو بیت که این دور را چاره دانستمی * بکوشیدمی تا توانستمی * اسکندر
بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلبداشت و از دور که چشم او بفیلسوف
افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دیده دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت
منافی دانش و حکمت است و اگر در و باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
او در یافته است فهمید انگشت سبابه را برکرد و صورت گردانیده به بینی خود اشارت نمود پادشاه
سبب آن حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شاهنشاهی خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت
جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم
از علم و فضل و جثه و قامت او اسکندر را خوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از آنچه
فیمابین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه مملو از روغن *
چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است از علم و دانش که جائی آن
باقی نیست پس فرو بردن سوزن در آن کاسه مملو از روغن عرض کردم که صاحب کمال را
هرچند دل از فضل مملو باشد باز جای کمال در آن میشود و سبیکه آهن دال بوده بر قساوت
قلب پادشاه و اینکه دلی را چنین که زنگ دنیا داری فرو گرفته باشد چه جای حکمت است *
جواب گفتم که هر قدر زنگ گرفته باشد بصیقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع گردد و از
انداختن آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کثیف و ثقلی که در آدمیان است
چگونه طی بوادی حکمی که رهی بس دور و دراز است توان نمود و در اعمار آنقدر مهلت
کجا است که در آن وادی مرحله توان پیمود آنرا پیاله ساخته عرض کردم بنحویکه این پیاله با آنکه
پیسه ثقیلی است که در قعر آب بود مسافت دوره طشت را بر روی آب طی مینماید

بر روی آب طی نماید همچنان آدمی بسعی و کوشش باعلی مرتبهٔ فضل و دانش میرسد و از پیمودن چهار
از خاک اشارت بمرگ بود و آنرا چاره نمی نمود و این بود که حالت متغیر گردید و بهمان هیات پیر
فرستادم و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیری از آن ابر بر السنه و افواه و فنای عالمیان
بر این مدعا شاهد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که عرض کردم اسکندر از جوابات او پسندیده
افتاده نوازش کرد و اموال بسیاری باو بخشید او از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم
اختیار حکمت نمیکردم اسکندر او را بماندن در رکاب وعده و لوطن خود مختار ساخت او رخصت
انصراف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول حکایت کند که در اقصی بلاد
هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ
و شاب از شهر بیرون روند در صحرائی وسیع که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است
گرد آن ستون جمعیت کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر
بوده است بر ستون بالا رود و خود را بنماید پیری منحنی یا عجوزهٔ قد خمیده که رعشه تمام اندام او را
فرا گرفته باشد بر آن در آید و باواز بلند گوید که سن من در آن عید این و پادشاه و وزیر و قاضی
فلان و فلان بودند و حالات مردم به درستی و راستی و برگزیده میزیستند همه را آتش مرگ
بسوخت و زمین فرو برد فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الاَبْصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دو روزهٔ
دنیا مغرور نشوید و مردم از موعظهٔ بگریند و فرود آید چندی خلایق بتوبه و انابه کوشند و بمبدء
رجوع آورند و در بعض تواریخ است یکی از ملوک هند نامه بعمر بن عبد العزیز نگاشت که از شاه
شاهان پادشاه هندوستان که نسب او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از
پادشاهان در خانهٔ او باشد و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر است که از آنها عود
عود قماری و جوز و کافور بعمل آید که بوی هر یک بده دوازده میل رسد بپادشاه عرب که چیزی

با او شریک نیست و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود باو نوشت از پادشاه هند صاحب
قصر طلا و ایوان یاقوت ببرادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج و شمشیر و علم و هزار عود قماری که مهر آنها
میگرفت و مانند شمع روشن میشد ندا از یاقوت که یکوجب دوره آن بود مملو بجواهر گران بها و کنیزی
که در قامت نه ذرع در هر دو چشم او روشنی بود مانند برق لامع و مژگان او بر گونه آن
میبود و بفارسی و هندی و چینی خوانندگی مینمودی و بانواع ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان
کافور که هر پارچه بقدر فندقی و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و بالجمله +
مورخین را در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلک مبالغه بسیار است گویند در بحار
آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشه ها دارچینی و هیل و جوز و مشک و صندل و ساج
و از مرغان [illegible] طوطی و مینا و حشرات الارض آن کرگدن زیاد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین
بعد از چین ماچین و ارکیره و پادشاهان را کسی نبیند و ازین قبیل که بذکر آنها سخن بدرازی کشد و گویند
که مرتاضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در آنجا رودخانه ایست در نهایت عظمت
و بزرگی که از نهرهای سند جوشد و بر آن آبهای بسیار ملحق شوند و بجدی تند بر صخور و جبال گذرد
که از تندی آن خوف مستولی گردد و قریب بمنبع آن جائی هست در فراز کوه مشرف بر رودخانه
آنرا یکن گویند کن بر وزن تن بمعنی سر چشمه است و از قله کوه تا محاذی آب مسافتیست مشحون بدرختان
بزرگ از سر کوه تا لب آب بر آن درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند
و مردم بجهت تحصیل ثواب و اینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از رایان حلول کند خود را از آنجا
بزیر اندازند تا در راه اعضای او از آن آلات پاره پاره گشته بآب غرق شوند و یا خود را در آتش
سوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند و در خارج شهر آتشی عظیم افروزند و صدا در هند
که فلان شخص در روز فلان بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم

بر در خانهٔ او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در آن شهر پدید آید و او از خانهٔ خود رخوت فاخره پوشیده
و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سندروس آلاید و مجمره از آهن یا برنج پر از آتش افروخته
بر سر برهنه گیرد و بیکطرف سر دستهٔ ریحان زند و بر آن مجمره اقوام و خویشان و دوستان او کبریت و سندروس
بخور کنند و پیشاپیش جمعی سازنده و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت پان خورد و بکوچه
و بازار سیر کند و هر یک از تماشائیان که با او آشنائی داشته باشد برخورد و شاخی از آن ریحان گیرد
و در حق او دعا کنند گویند دعای او باجابت مقرون گردد و باین حالت از شهر بیرون رود و خود را
در آتش اندازد و بعضی نزدیک بآتش ایستند و بخنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آن اندازند
و نیز بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برآرند و بخنجر پاره پاره سازند
و بسوزانند آنگاه خود در آتش روند و اگر در غلطد و یاران اندازند و سالی یکمرتبه در روزهای معین قمار
بازند و آن داخل در عبادت است برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل ماٴمول است و آنقدر مبالغه
کنند که اگر یکی نقود و جواهر و اسباب و رختیکه داشت باخت و تسکین او نشد زن و فرزندان را [illegible]
تقدیر عرضه دارد و اگر پسندیده آنها را هم بازند باعضای خود بازی کند یکی پر از روغن بر آتش
نهد که بجوش آید و آن روغنی است که بجهت التیام جراحات و سیلان خون جراحت مفید است و در
صورتیکه یکی از اعضا را باخت آنرا بخنجر ببرد و در حوض آن نهد و جای بریده را در آن روغن
رو برد و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا واقع نماید و در همان جا
از باکی بسیار و قطع نظر از کلام مورخین از آثار و احادیث نیز چنین استفاده میگردد که هندیان
در نجوم و ریاضی بهتر از جاهای دیگر بوده اند بر طبق از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم
سوال میکند حضرت پیغمبر میفرماید لَا یَعْلَمُهُ اِلَّا اَهلُ بَیْتٍ فِی الْهِنْد و در بحار الانوار است که چون مشیت ایزدی
تعلق گرفت آدم میان نجوم را قرار گرفت فرمان بآدمی مشتری که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط

نماید و آدمیان را تعلیم کند مشتری بزمین بابل فرود آمده بیکی از مردم آنسرزمین که بنظرش لایق بود آن
علم شریف را تعلیم نمود بکمال که فراگرفت ازو پرسید که مشتری کجا هست او بعد از تامل و حساب گفت
آنکوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد تا معلوم نیست که در کجا هست مشتری باو گفت تو
سزاوار این کار نیستی و از آنجا پرواز و بزمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم نمود
و همان سوال را از و کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده هست و تو نیستی مگر همان
او دانست که این شخص نیکو فراگرفته هست و از بمکان خود رفت پوشیده نماند که مراتب مذکوره
از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرمانروایان و تهذیب خوبیهایی که مذکور شد از
غرق و حرق و آنگونه تحف و هدایا و تکمیل نجوم درین مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام
بوده هست و درین جزو زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا دگرگون هست
خاصه درین مملکت بسبب غلبه اسلام و از چند گاه که انکلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند همه آن حالات
در پرده اختفا و اثری از آن آثار بر ملا نیست بیک سر حکیم دانشمند و فاضل خردمند یا کسیکه در یکجا هم
مهارتش بکمال و یا در طبیعی حکیمی بیهمال و یا در طبابت قدوه امثال باشد برنخورده ام و از احدی هم
نشانی نشنیده ام و مکرر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد و از سرے
از اقسام تهذیبات و بعضی رسوم چیزی باقی مانده هست که ذکر هر یک در طی احوال بمقام خود
خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم هست که هندوستان بنسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج
و غیرها به نیکوئی آب و هوا و وسعت و فضا و نیاز مردم آن از سیاهان دیگر بذهن و ذکا
بی پایان زاند و بعض صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل تشنج موی و تیزی
دندان و بدبوئی جلد و شق بدین و رجلین مردم این دیار نیست قال السید الحجازی فی سلوته منقولا
عن المسعودی وغیره ان الهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحة امزجتهم و صفاء اذهانهم

وصفاء اذهانهم و دقة فطنتهم بخلاف سایر السودان من الزنج وغیرهم وسایر الاجناس فانما غلبت
علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذالک عقولهم انتهی کلامه ره شرح احوال بمقامی مانده بود
که از جهاز بکلکته رسیدیم بنیان سخنان فرهنگ افزا و نمطهای دانش بخش سررشته را از کف
گسیخت و قلم واسطی نژاد عقدی چند از گهرهای یتیم بصفحه دامان ریخت مرة بعد اولی رایت
عزم باتمام آن برافراشت و ستانه بطی نشیب و فراز آن وادی پرداخت بیت
خامه فروهشته بود آیت تنزیل را ، بازدمیدن گرفت صور سرافیل را ، چون عرق انفعال
شو و کلک گهر ریز من ، با خوی خجلت بشوی حاصل و تحصیل را ، در بیان روزی خامه
مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنگاله ع گوش کن تا اندکی از غم دل خالی کنم
کلکته بر وزن البته اعظم بلاد بنگاله و معمورترین بنادر هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است
قبل از استیلای اینفرقه بندر بنگاله هوگلی و چچره بود چچره بدو جیم فارسی و را و های مهمله بر وزن عشوه است
واکنون آن هردو بیرونق افتاده اند وبندرت از ولندیسیه که در آنجا بودند جهازی که بیاید درین
و جا متاع آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است گودالی پر از آب غلیظ و کثافات
بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد در انجا ساکن بودند که از اذیت حیوانات وحشی سباع
پیوسته در آزار بودی و بآسایش نغنودند انگلیسیه بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن
بافضا بنا نهادند و در این اوان که شهریست با شکوه و صفا ارباب دول و انواع نعم الهی
در آن بکثرت و وفور محسوس و فراماندهان نزدیک دو ورست و بقدر پنجاه هزار خانه عالی دو طبقه
و سه طبقه که هر یک سر بکهکشان فلک کشیده و بنیاد شان بگاو زمین رسیده از سنگ ساروج
و آجر بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یکقطعه از سنگ رخام بنظر میاید و بمقصد زد
گاو عراده گشاده سرکار کمپنی معین است که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات

وخاشاک برداشته درخارج شهر برده خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از
اطراف شهر بقدر یکقامت کنده اند و از آجر و توره مساوی زمین کاو دم ساخته اند که آب
باران از دو طرف بجدول ریزد و بر دخانه رود و در گذرها همه آجر کوبیده فرش است تا نقبه
آب را جذب کند و گل لا نشود و چون پرده پوشی نیست خانها تمام بی پرده اند حصارهای بقدر یکقامت
گنجایش دارند که هرچه در هر کس اندرون باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا
و پایین شمعهای کافوری روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تمثال یکطرف
شهر بوضع هندسی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن گم شوند دروازهای آن عوض
تخته پل است شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هرگاه واکنند پل کردند و مردم آمد و شد
کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه کمی نکند افواج سلم و تور تمادی اعصار و دهور
بر آن استیلا نیابند و آب آن از رودخانه است که از مدد درون آید و با زمین یکسان که از یک
تیر پرتاب چیزی از قلعه و عمارات درون آن با اینکه دو طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید هرچه شخص
در اندرون رود گم کم بعمارات آن رسد و باین سبب توپ گیر نیست روزی بتکلیف دوستی
کسی از سران انگلیسیه بدیدن آن قسم سلاح خانه که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طپانچه است بوضعی
ساخته اند که حق بیان آنها مشکل است الخانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته
بندی کرده اند که بدیوار یا چیزی از آن تخته ها اتصال ندارد دو سه لک تفنگ جدا جدا بر آنها
آویخته است و بوضعی گذاشته اند که هر کدام را بخواهند بر آرند و بهیات مجموعی هرگاه ببینند
جا بجا تشبیه بنظر میآید و بر هر پنجاه تفنگ یک کس موکل است که هر روز بلا فاصله آنها را خالی
کرده صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود گذارند کارخانجات توپ ریزی دو سه جا
در کار است که پیوسته مشغول اند و بر حصار و برج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده مهیا و ست

وهمچنین بقدر پنج شش هزار توپ آماده بر عرادها در اندرونی برج بزرگ هست که اگر احتیاج افتد برآرند
گولی توپ و خمپاره در اندرون القلعه و در صحن آن آنقدر ریخته است که از حوصله شمار بیرون است
عدد دفعات و وزن اینکه این گولی از کدام توپ است بر آنها ثبت است و مملکت بنگاله بسبب
ارزانی و وفور غله جات و کثرت امطار سلاطین هند جنة البلاد گویند ابتدای مطر در تمام هندوستان
دهم جوزا و انقطاع آن دهم میزان است که زراعات صیفی بآب باران بکمال رسند و محتاج
بآب شطوط و انهار نمیشوند و شتوی برطوبتی که در زمین از ایام باران باقیماند و از بسیاری شبنم
بعمل آیند و در بعض از ممالک دور زمستان نیز میآید و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم
باران و چهار ماه زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را بسه موسم تقسیم کرده اند و آنچه
دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر یکماه ابتدا و یکماه دیگر
در آخر و در این شش ماه لاینقطع آسمان مانند کف کریمان سر رشته ریزش را از دست نمیدهد و
در آن ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در راهها متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آبست
و بعض از مردم احشام آن موسم را بکشتی گذرانند که اماکنشان پر از آب است و در شش ماه دیگر
ماهی دو سه باران کامل نیز بارد و از غرائب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که در یکشبانه روز
از کثرت باران یکذرع دست و بیشتر بلند شود و در سبزی و خرمی و معموری و وفور اقسام زراعت
بی عدیل است و عالمی است جداگانه که مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع
مشغول اند و اکثری از زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از مملکت را دیده ام و در بعض
از اسفار در یکقطعه زمین بمشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی
خرمن پاک کرده و داشته اند شهرهای معتبرهٔ معمورهٔ بسیار بزرگ مانند مرشدآباد و جهانگیرنگر و پورنیا

و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و ارزانی غله بدرجهٔ کمال و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که
در آن مرز و بوم مرکز جمیع اطعمه است اغلب دو من هندوستانی را بیک روپیه فروشند و باطراف
عالم از فرنگ و عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات از آنجا بار برند
در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک
یافت نشود در آنجا میسر و سهل الحصول ابریشم در آن اضعاف مضاعف رشت و مازندران شود
و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ از آنجا برند و قوت نامیه بحدیست که درختانی که در جاهای دیگر
بشش هفت سال ثمر دهند در آنجا در عرصهٔ سه چهار سال ببار آیند و تمام آن مملکت در چهار فصل
زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و یکوجب زمین در صحرا که سبز نباشد نتوان یافت
سفید پارچه با آن امتیاز و نزاکت و باریکی و نعومت و بسیاری که در آنجا دیدم در جائی دیگر ندیده ام
و اقسام پارچه ابریشمی تا تأثیرات آن آب و هوا مخصوص آنجا است طاقه که در طول بیست زرع
و در عرض یکزرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی و چهل مثقال است کما بیش و در اکثر بیشه ها و جنگلهای
آنجا از تراکم اشجار و درختان ساج که بزبان هندی ساکوان گویند مجال عبور طیور و وحوش
نیست رایان قدیم مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند بتمادی دهور و اعصار
آنقدر وفور بهم رسانیده اند که معمرین نادیده و نشنیده اند مردم از آن جنگلها گرفته در بلاد عظیمه
آورده فروشند عود هندی که انرا اگر گویند و عطری که از آن گیرند و از اکثری از رواج
امتیاز دارد و تحفه اند آنجا است و از آنجا بهمه جا برند و طباشیر از نیستان آنجا بهم رسد بنحویکه مشهور است
خود بخود در نیزار آتش گیرد و از آن طباشیر بعمل آید و پارچهٔ تلفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
هندی مونکه گویند و بر سفید پارچه ها نیز از آن دوزند جائی دیگر بهم نرسد و خوب است اگر بر پارچه
سفید اعلا کار کنند در نظر کمال خوب جلوه کند انبه که میوه ایست معروف بشکل کرده و در زمین و

وبنادر فارس نیز بعمل آید و هندیان بر آن بغایت نازان اند و در آنجا بهتر از الهٰی از ممالک هندوستان نیست
رودخانه و انهار عظیمه بسیاری دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلدی دیگر و حمل و نقل اجناس
بکشتی است و دو طرف رودخانها آباد و قری و دیهات معموره بیکدیگر اتصال دارند که تا دو ماه راه
از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد و اگرچه تمام قلمرو هندوستان چنین است که آبادی بهم
اتصال دارد ولیکن در بنگاله طرق و شوارع مثل کوچه و بازار است برّاً و بحراً مسافر را حاجت بزادراه
نیست خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این مملکت باغ روی و
گل کشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل
عبور و مرور او بر سبزه و سبزه برگه و قدم بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطریق
مطلقاً نیست کسی نمیپرسد که کجا میروی و از کجا میآیی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین و ارض
جدید مشحون باجناس نفیسه و اقمشه گرانبهای ممتاز بدانجا رسد و باین سبب یاقوت و مخمل و اطلس
و چینی و شیشه آلات همه مبتذل و بیقدر اند در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک
بر لنگر است و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد مینمایند ولیکن هوای تمامی مملکت بنگاله
خاصه کلکته ناملایم و بغایت . و بیشتر هوای جنوبی مرطوب از بحر خیزد که هیچکس حتی عمرهٔ بومی اندیار
سازگار نیست امراض مزمنه رویه و خبیثه از قبیل وبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب و ر
بیضتین و داءالفیل عرض عام است و کمتر کسی است که ازین امراض خالی باشد و چنین است اکثر ممالک
هندوستان در هر بیماریهای چند بهم رسد که در سایر ممالک کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام
قلمرو را فرو گرفته غلبه مردم از خواص و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است
که در همه جا بر روی هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه اصحاء مرضی خلط و معاشره و از هم پرهیز
واجتناب نمایند و همین است حال مسلمانان سکنه کل اینجا که از هنود و بت پرستان احتیاط

نکنند و آب از دست ایشان ننوشند و برطوبت ملاقات کنند و روغن از اینها گرفته بکار برند و از مطبوخ ایشان
خورند و عجیب است که از ان تکلیف که صاحب کتاب و در ظاهر مذهبی شرعتی قائلند بغایت احتراز
کنند و در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدتی گرم است که نفس را در آمد و رفت فضای بدن تنگی
کنند و آبها گرم و غلیظ که بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب شیرین و برا در صراحیها
روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره بریزند و آن صراحیها را بگردانند تا آب درون
آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بحدی سرد گردد که بیکبار همه سیر نتوان خورد و بیشتر از
آب برف بدندان ضرر رساند کثرت هوام و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در
شب بی پشه بند زیستن ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف جائی
که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید صبحی یکی از آن امراض مذکوره عارض او شوند و هیچ
چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت بحالت اصلی خویش باقی نمانند و همه اندیار همه سیاه
فام بشتری برهنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم هنود و نیز جبن ذاتی و دون همتی نظری
از اخوان آن آب و هواست و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا بغایت معدوم اند و حیله و مکر در
طباع قاطبه بنگالیان مرتسم است بالجمله در آن شهر مانند مرغ وحشی که آشیان بخار بسته و دل
زنان و خار گلزار ریخته و خسته با شهدا قامت گزیدم جماعتی از تبرئیا شیعه و اولاد ایشان و برخی
در هندوستان جاهای دیگر که بتقریبات در آنجا ساکن بودند رفت و آمد مینمودند مرا خاطر
خوش و بیگانه و با احدی انس نگرفت تا بعد از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشرحیکه گذشت
سفارت دار داین دیار و مرا نیز در خود طلب نمود و رو باشفاق برادرانه مشغول میداشت
بعد از چندی عمزاده عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشد آباد سکونت داشت بتقریب دیدن
اخوی معظم او نیز بآن شهر آمد و چون خدمت آنعالیجاه بعضی اوقات مذاکره علمی میشد خاطر را

از ان توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرق هنود انقدر
بنظر درآمد که عدد آنها را خدای داند و بس هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و قشقه کشند
تا فرق از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ و کوچک و زنار عبارت
از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثری از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند
فیل و گاو و میمون و درختان بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را ستایش کنند و هر فرقه
خدائی جداگانه دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز آن را تیمناً شربا و ضماداً بکار برند
و در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه نگذرند و هیچ
فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی مرد و زن اگر از دو طایفه باشند هر کدام علیحده بجهت خود
طبخ نمایند و طریقه پختن و خوردن اینست که بعد از غسل بجائیکه طعام میپزند بهمان هیات لنگ
بسته درآید و مقداری از زمین را مندل کشد و بسرگین گاو و با قدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل درآورد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ درختی آن طعام را برآرد
و بخورد و اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق هنود باشد یا مسلمانان یا دیگری در آن مندل درآید آن طعام
از کار رفت و بر وی حرام شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد
و هر ذیروحی روزی دو بار میباید بجهت خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند و بر همه حلال است
چه برهمن را در این فرقه همان مذهب است که سادات را در عرب و باین سبب در سرکار
رایان و اعاظم براهمه بسیاری در مطبخ است که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و در اینجا
نیز شرط است که در همان مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا یا نقره بنشیند
و چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کثیف اند و احدی از این فرقه گوشت

هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب
خوراک چلواست یا پختی یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن نقوع را
اکثار کنند و مرغوبترین اطعمه است و بعض از اعاظم نامتدین بسیار بی‌را بهانه سازند و به تتبع مسلمانان
طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب
روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رودخانها
عجیب ازدحامی است زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض
اماکن مانند مور و ملخ . . . آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته گردد و چه بعد از خواب اول
روغن ببدن مالند و در آب در آیند و سرکار اعاظم و روسا اعم از مسلمانان و فرنگیان به
همین فرق هنود کارپردازند و بدون ایشان کارها بانجام نرسند و در اکثری از سرکارات
باستقلال میباشند و در آن اوان از انگلیسیه گورنر و فرمانفرما بود لارد کارن والس لارد به
وزن کارد خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیگلربیگی که از اعاظم و سرداران - از پیشگاه
سلاطین مرحمت شود لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب در خاندان او نسلا بعد
نسل است از کلکته تا حوالی شاه جهان آباد و از آنطرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت
و باقی ممالک همه در فرمان بودند صاحب جاه خطیر و مرتبه عالی و با تمکین و وقار و در
عدل و داد وحید روزگار و شجیع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و با این جلالت
قدر و علو مرتبه کوچک دل و با زیردستان برافت و نرمی سلوک مینمود و چندی در هندوستان
بفرمانفرمائی کامروا و باز بانگلستان روانه گردید و از پادشاه در ازای نیکوخدمتیها
احترام یافته بدرجه بلند سربلندی و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت
و در مرتبه در شمار شاهزادگان منسلک گردید مجملا لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق

سابق الذکر باقصی الغایه کوشیدند و مطالب او را نجویکه از سرکار نواب نظام علیخان بهادر خواسته
بودند مقرون بانجاح گردانیده و مقتضی المرام رخصت انصراف داد آن اولاالجناب که عزم رحیل نمود
بمن تکلیف کرد که بهمراهی او تا حیدرآباد باشم و اگر چندی درانمملکت توقف نمایم در خدمتش بسر
برم و سراچشم در راه بهمازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود نمایم و در جوار اجداد
اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجزات اینکشور بطبع مانوس نمیشدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع
نیز مکتوبی رسیده بود که من تو را اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقه اخوت مقتضی اینست
که زیاده در آن دیار نمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود و از تکلیف ایشان سرباز زده
انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار موسم درینجا خواهی بود وکیلی از
جانب نواب آصفجاه بهادر در سرکار انگلیسیه بجهت مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو درانجائی
این امر قبول و بانجام کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته بعد از ان هر وقت که
برفتن عزم جزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت در خدمت
بصوب دکن و تفویض اینکار و ماندن درین دیار وسعت معیشت و حصول جاه دنیویست و
غیر ازین چه خواهد بود بیت للّه الحمد که از دولت پاینده فقر + نیست چشم طمعم بر نعم شاه و وزیر
صبح شبنم صفتم جرعه آبیست نهار + شام برکف چو هلالم لب نانیست فطیر + باشد از چشم و دل
افتاده من تر خوشاب + چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر + عذر مرا پذیرا دارند
یا درین کشور نیامده انگارند سخن درنگرفت و همچنان نظر باشفاق بزرگانه اصرار نمود روزی
مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت این برادر من از جانب سرکار بندگان عالی
درین سرکار بوکالت حاضرست بعد از رسیدن من بدکن سند وکالت از حضور بنام
او خواهد رسید همچنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیما گردید ولی غلطی که درینجا بسرزده شد

که دست و پا بسته بدام افتاده‌ام قبول اینکار بود چه قطع نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابعداری
که شایان نعش خاکسار نبود و هیچیک از اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام
و پادشاهان عالی مقام دیوانی نگذاشته بودند و مدام اکابر و اعیان اعاظم و ارکان باستشفاع در نزد پادشاهان
و از روی نیازمندی جبهه باستان ایشان سوده‌اند در مصالح امور مردمان ناقدرشناس
که حسن و قبح اشیا محسوس ایشان نگردد و کوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب هیچ ذی‌شعور نیست
و مرا احوال اینکشور و مردم این بوم و بر کماهی اطلاع نبود و بعد از چندی که معلوم گردید
بدام افتاده بودم و چاره نمی‌نمود از رفتاری که داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج
گرفتار شدم بیت بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را که نیازمند بودم
دل بیقرار خود را بهر حال باضطرار با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی و آمد و شد بهم رسید
اکثر را از حکمای عالیمقدار و عقلای دنیادار یافتم لارد سابق الذکر را با من موافقتی عظیم پدید
آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هریک در دلجوئی و نوازش از خود بقصور راضی نمیشدند
و من هیچمدان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات مرحوم اخوی از بصره رسید
آن عزمی که در رفتن بود نماند و از آنجا نیز دل سرد و متنفر گردید و همین میخواستم که در حجره تنها
نشسته در بر روی جمیع مردم بندم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف
در اینجا یار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه مرشدآباد و من بیکس و تنها بکلکته ماندم
اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی میپرداخت و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری
و برخی از اوقات بدید و بازدید انگلیسیه و بیشتر اوقات بفیض خدمت عظیم الشان تفضل حسینخان
وفا اکثر باو مشغول بودم و وی از اعاظم دولت آصفیه بود ولادت با سعادتش در آن شهر
مشهور اتفاق افتاده و نیز مجموعه‌ایست باهر و کمالات از حد بیرون تحقیق که والد وی خان که

که فرمان فرمای کل صوبه اوده و لکهنو بود بسرکار انگلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلای نامدار
و سرآمد حکمای روزگار بود در جمیع فنون علمی فاضلی بحظیه و علامهٔ نحریر بود خاصه در حکمیات و الهیات
افلاطون عصر و ارسطوی دهر بود چندی در شاهجهان آباد از خدمت علمای عصر
و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفادهٔ علوم
نموده بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ بلند رسیده و حسن تقریر و بیان افادات رشک چهچههٔ بلبل
هزار دستان در بهاران و حسرت افزای قهقههٔ کبک دری در کوهساران شکفته
طبعی و چون خندهٔ سحرگاهی نورآگین جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع غالی و نور ولای
ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم از سیمای او لامع و حدت ذهن و سرعت انتقالش بمثابهٔ سیف
قاطع و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع و در تمامی این کشور نور فضیلت
او ساطع بود و بحاجت روائی مردمان بی نیاز و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ
چون روح روان باکرام و اعزاز مرحله پیمود و حق انیست که مراتب فضایل و مناقب
او را مقامی عظیم است عمری و یک نیستان قلم میباید تا شمه از اوصاف او رانگارد و زبان
عربی و فارسی و انگریزی و رومی که زبان علمی قوم فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی گویند مانند زبان عربی
نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلتست و یونانی نیکو گفتی و خواندی
و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمی فرنگ را بعربی ترجمه نموده است و خود
نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر فضایل اوست شرحی بر مخروطات ایلونیوس و رسالات
دون در جبر و مقابله یکی مشتمل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
یونیپال و مخروطات سرن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات

بر کتب حدیث و فقه و تیقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته هست که احصای آنها عسیر و کمتر
فاضلی را میسر شده هست سخن است که هند و هندیان با استظهار او دم از فضل و دانش زنند
و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون او دیگری را بعرصه ظهور نیارد در شیمه
از طور معاش و طرز سلوک او هست که یکپاس از روز برآمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه
که ریاضی خوان بودند می‌آمدند و استفاده می‌نمودند تا نزدیک ظهر ایشان که رفته بودند
بدید و باز دید انگلیسیه اجرای کارهای که باو تعلق داشت میپرداخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود نیز بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر که بفقه امامیه مشغول بودند استفاده
میکردند و نماز ظهرین را ادا مینمود آنگاه قدری طعام میخورد و بعد از برداشتن سفره چند کس
که فقه حنفی میخواندند حاضر میشدند و استفاده میکردند تا شام گذشته بود و نماز عشائین ادا و
بکنجی یکه و تنها که بجز کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و خوض مسائل دقیقه نظری
مشغول میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را گزاردی و بخوابگاه رفتی دو سه کس خواننده خوش
او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشگری و زمزمه مشغول میشدند
تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن
نمیگذاشت و شبها مژه برهم نمی نهاد اطبا او را ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع
و زجر می نمودند و فایده نداشت یکانگیش با من بحدی بود که ما فوق آن متصور نیست و تا
امروز بآن آمیزش کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که بهمسایگی ایشان سکونت
اتفاق افتاد تا روزیکه برآمدم روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود در روز یکه بجهت
وداع بخدمتش رفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح مشاهده میگشت و مرا
نیز کالبد بیجان معلوم میشد و هیچکدام را از شدت بکا زبان بگشودن تعارفات جاری نگردید

نگردیده و بهمان حالت از هم جدا شدیم آنقدر تعارف دان و برسوم آدمیت آشنا بود که بیان
آن از حوصلهٔ تحریر بیرون است مگر میفرمود که در این اوقات از زندگی و وجود خود علاقه
بسته چیز مانده است مطالعهٔ کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمزمهٔ سرود یاران خوش آواز و در جوانیها
تاهل اختیار و یک فرزند تجمل حسین خان از وی بوجود آمده آن ضعیفه درگذشت دیگر زن ثانی را
ندید تا وفات نمود و انگلیسیه بمقتضای قدرشناسی که دارند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند
هر روزه روز یا شب یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و بمقدار
اطالهٔ جلوس بعمل میآمد که خدمه منزجر میشدند در سفر و حضر با او شبها بروز و روزها بشب
کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد ازو ندیده ام و بحق تا بفیض صحبت او بودم
منافرات اوضاع این کشور چندان معلوم نمیشد مدارج درخدمتش کتابی مخصوص نحو خوانده ام
لیکن بمنزلهٔ استاد مشفق و در هر حلیه آنقدر از مطالب علمی و مسائل غامضهٔ حکمی و نقلی ازو
استفاده نموده ام که حق ادای شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم قصور اللسان ادا نگردد

و چون بامر وکالت از جانب مثل آصف الدوله رئیس بهایندی مامور بود اسباب
تجمل و دولت و ریاستش باعلا درجه نیکوئی داشت بطوری که شیوهٔ او بنیهٔ ... نسبتی خاص و عام ...
برخود نبستی و با ادانی سلوک برابری نمودی و بعلم و فضل نیز افتخاری نکردی با پستترین
طلبه بفروتنی و شگفته طبعی بودی چند سال قبل ازین آصف الدوله بهادر ... بلکه منصب فرمود
و نیابت خود را بتکلیف و اصرار باو سپرد با اینکه مدام کار و آن کار بود هیچ ... تقدیم
رسانیده مگر میفرمود که آنقدر تنگ آمده ام که از اهم سر رشتهٔ اینکار ... و نیابت چه دخل
و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر در صحبت علما و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض
در علوم بسر برده باشد با این مردم عوام که در این دولت راجمعیت دارند چگونه تواند نشیند لذا

و در آن زمان نیز حجاب دربان و عمله نگاه نمیداشت هر کس میخواست با و میرسید و باین سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوائج راآمد و شد دشوار نبود و چاره و ناچار بمزاجرت آن کار صبر مینمود تا اینکه آصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت ببرادر او نواب سعادت علیخان رسید از آن کار استعفاء داد و هر قدر نواب مذکور لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد و باز بکلکته برگشته در خانه خود و گوشه منزل خویش یکسو نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم میآوردند بست و بمطالعه کتب و افاده میگذرانید تا در ابتدای سنه ۱۲۱۴ بیماری فالج و مالیخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه علاج مینمودند و همگی متفق اللفظ بودند که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته از معالجه فایده مترتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوا ره گرای سمت لکهنو گردید از بنارس گذشته و نارسیده بلکهنو در پنجدهم شوال سنه ۱۲۱۵ بملأ اعلی انتقال نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار داغ جانسوز این مصیبت عظمی و الم غم اندوز این داهیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ مصرع حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن ؎ کهین برادرش سلام الله خان نیز دانشمندی بعدیل و فاضلی عدیم السهیم است در حجر تربیت آن بزرگوار نشو و نما یافته و از و استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز نیکو داند او را نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و از معاشران خاص من تلهم حفظه الله و احرسه دیگر در آن شهر وارد شد میر محمد حسین اصفهانی الاصل که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم اصفهان و تولد او بهندوستان است و او ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت و در اکثری از فنون

علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و گفتار اعجوبهٔ زمان و در مجلس آرائی و به
سازی و افسانه پردازی بیرون از حوصلهٔ بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم ـ
اکثری از همگنان هیمو و بحجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن
جدل و مشتبه نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده دارد و خود
در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض خبیثه زمین گیر و قدرت
بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش آورده میان مجالس میبردند قلم معدلت رقم در چهره
کشائی احوالش اینقدر باز میماند که چون تربیت افاضل فیض گستر باو نرسیده بود از لوای آنها
و خود رائی سخنان واهی مستقلانه گفتی و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی حنفی و
شیعی و گاهی حکیم و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه شمار نیامدی بفساد عقاید مشهور
و هوشمندان از و نفور و شفقت داری کسی که بظواهر شریعت غرا و احکام آن قانع نباشد
نطبعش گذارد و که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوی حقیقت شنود سرگردان و پریشان
در آنمیانه ماند مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ از خود سخنان بیهوده تراشد
و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلکته بود و از انجا روانه لکهنو و در بنارس عمرش
بسر آمد و در همانجا مدفون شد تجاوز الله عن سیئاته اشعار روان دارد و اگر فیض معاشرت
علمای دین پرور باو رسیده بودی یکی از سابقان مضمار فضل و دانش میشد و در سخن سرائی
نیز بجائی میرسید و نیز در آنشهر بود میرزا ابوطالب خان بن بیگجان تبریزی اصفهانی والداً
در عهد نادرشاه بهند افتاده در لکهنو ماند و از وی همین یکفرزند گوهر بوجود آمد ذهنی رسا
و فطرتی عالی و نسبی بزرگ منش و پسندیده اقبال است از بدو شعور در حجر تربیت اعاظم و
هوشمندان قزلباشیه تربیت یافته بسخن سرائی و سخن سنجی رغبتی تمام دارد و مورخی بی‌نظیر

ونکته دانی بپایه نهست قصوری که درسخن سرائی دارد بفهم سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه
قوی بسیاری از اشعار مشکله قدمای شعرا را چون خاقانی و انوری و امثال ذالک از بر دارد
و سر انگشت فکرت و تعمق مواضع مشکله را حل نموده است تذکرة الشعرائی دارد که مقدار فهم و
سلیقه اش از آن هویدا است در صحبت و گرمی مجلس بپایه نهست و در سرکار آصف الدوله
باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام منسلک گردید اراده تفویض نیابت
خود را باو داشت اشخاصی که در پایه آن کار بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن
اراده باز داشتند و ویرا بتدریج مضمحل ساختند و از نظرا وانداختند آن بلند همت بمفاد
ان ارضی واسعة فتهاجروا بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت عالم بانگلستان
رفت و در آنجا از پادشاه ذیجاه و از امراء اعاظم عزت و احتشام یافت اکنون در آنجا
روزگاری بعزت دارد مکتوبی از و از فرنگ رسیده در و انگلستان و سلوک پادشاه و
اعاظم را با خود نگاشته بود با من یگانه و دوست بیمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من
بسر میبرد و از صحبت روان پرور خویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت
و اخلاق پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوه امثال است هرچه
فلک بر وفق مرام نگردید او بمذلت و مسکنت تن در نداد و گردن بقلاده منت احسان
اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد از روز مفارقت پیوسته
در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را فراموش نمیکند رزقنا الله فی اشرف
الاماکن لقائه دیگر در آن شهر بود مولانا سید مجدالدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه
که در آنشهر سابق بر این گورنر هشتن که قبل از لارد کارن والس بگورنری قیام داشت
بجهت طلبه مسلمان بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب

حکیم مشرب بود و با هر فرقه آمیزش می‌نمود و بجود ذاتی و سخاوت فطری نسبتی با امثال و اقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است مدرسه مذکور را او وضع و در نهایت وسعت
و فضا بنا نهاده و از هر جا مردمان با استعداد در او طلبه گشته در آنجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق قرار
داده بعد از وی آن نظم و نسق که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیا مولوی محی الدین که مردم
یکی از قصبات بنگاله است بتدریس در آن مدرسه مشتغل است او و تلامذه و مردمانی عدیم الشعور بودند
غایت تحصیل علم در این مملکت منحصر است بده سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی
بعد از دیدن آن کتب اعم از اینکه آنها بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضلش هم شمارند
مولانا فاضل بمانند و عالمی دستگاه بود و بسی نیکو خصال و متواضع و پسندیده افعال می‌نمود و طریقه
سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات بعمل می‌آورد و از بعض ثقات شنیدم که بعض
افعال که خاصه امامیه است نیز از وی سر میزد و از معاشران من بود و در آنشهر او را گذاشتم
و نیز در آنشهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی منصب جلیل القدر قضات کل که بمنزله
صدر الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی نحریر و وسعت خلق و کمال و مدار
فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة عالیه درجات در آنجا بهر با آن صاحب کمال است
مکرر نزد من آمد و رفت نمودی و بفیض صحبت خویش خورسند داشتی و از فضلای فرنگ
و دانشمندان آن فرقه آنقدر در آنشهر بود که احصای جمیع آنها بشمار نیاید و مرتبت عیسیت
از آنجمله فاضل فصیح اللسان حکیم با نام و نشان ولیم جونس بود که قاضی القضات در عدالت اعلی
انگریز قضاة دیگر و فتوی محاکمات با و تعلق داشت قصیده لامیه حزین را بشعری نغز رسی گشته
نزد من فرستاد تا اگر در آن کم و زیادی باشد باز گویم در عربی و فارسی فرید و در علوم
حکمی و حسابیه نمود و دیگر علم چنین از که در عدالت از و متأخر و از دیگران متقدم می‌نشست

زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجه او و قزلباشیه فرق دشوار بود و کتب نفیسه بسیاری از فارسی
و عربی در لغت و تاریخ و اشعار و غیر ذلک در کتابخانه خود داشت بعد از فوت او برادرش
زابت چیز زبهمه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله در آنها
بود مرا غیرت مذهب گریبانگیر شد بقیمت گزاف تمامی را بجهه سرکار اخوی میر عالم بهادر
از وی خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود توراة و انجیل و زبور عربی با شروحی
که بعض اسلامیان و اسلامبول نوشته بودند آنها را نفروخت من از وی بعاریه گرفتم و مطالعه
کردم و شروح آنها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بردم و مواضع مشکله را از مرحوم خان
سؤال میکردم توراة مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص و احکام و اوامر و
نواهی و سیاسات و حدود و مشابهت بسیاری بکلام الله دارد و الا اینکه هر یک از این
امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم مخلوط نیند و در قصص نیز اختلافست
در اکثری از مواضع مخالف قران مجید است آفرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را بنهجی
که کتاب الله نازل شده بیان مینماید و واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و آنهم ذکر عیسی چیزی دیگر نیست امت خود را در احکام
و اوامر و نواهی بتبعیت توراة وصیت میکند و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است
که آنها را وصایای عشره نامند از قبیل لاتزن و لاتسرق و لاتکذب و اعبد ربک
و بر علی و الدیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او بسموات
در آن نیست و هر یک از حواریون آنرا بطوری نقل کرده اند و از آن سبب فرق مختلفه
پدید آمده است و از حواریون متی را در اقوال از همه معتبرتر دانند و آنچه مشهور است
روایت اوست و زبور دعاست بعبارات غریب اگرچه زبان زد علما سنت که صحیفه سجاد

زبور آل محمد گویند و بآن نسبت دهند و مشابه کنند تا شخص نبیند تمیز نتواند بیت
میان ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا آسمانست * دیگر مستر بارلو که در ریاضی و هندسه
و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان بهم رسند و خان سابق الالقاب حکیمان
فرنگ را از و استفاده نموده بود و همه با من موافق خاص بود بعضی درگذشته‌اند و برخی
بفرنگ رفتند و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر آنها نیز
خواهد آمد پس از چندی که در آنشهر بودم عزم رفتن مرشدآباد و دیدار عمزاده عالیجناب
سابق الالقاب از گریبان خاطر سر بر زده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه شدیم در
ساعت سعد بکشتی درآمدم و جمعی همسفر بودند بر سیرام پور و چچره و هوگلی که از مضافات
کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم سیرام پور واقعه در دو فرسنگی کلکته از پیشگاه
سلاطین سلف بجماعت دینمرک فرنگ مرحمت شده است و در آن خانه بجهة تجارت
دارند و الحال تمام انقصبه در فرمان ایشان است دزد خانه و گریزگاه متعلقه و تبه کاران
هر فرقه است فرنگیان یا مسلمانان یا هنود و هر کس از هر جا بمال مردم تغلب کند در
آنجا پناه برد و آنجماعت چیزی از و برشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است
که هرگاه کسی بملک دیگر رفت ما دام که در آنجاست باو چیزی نگویند مجمع متغلبه
دزدان همه جا هست و انگلیسیه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت میباشند
چوگلائی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هواست اکثری از اعاظم انگلیسیه و دولتمندان
از ارامنه جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس که کشیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان
و داخل در سلک اعاظم تجار کلکته و آنسامان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز ورود
بکلکته او و پسرش خواجه اوانس که الحال مختار کار او است با من دوستی بکمال دارند در

در آنجا بجا رود و خانه عمارات عالی بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری و آخر موسم که در کلکته
هوا نسبت بسایر اوقات بدتر است در آنجا روند و چندی بعیش بگذرانند و چچره در پنج فرسخی کلکته
و نسبت بسیرامپور و اماکن دیگر بخوشی آب و هوای اشتهار دارد و محل سکونت جمعی از فرنگیان
فرسوده و دیرکار است که عمارات عالیه در آنجا ساخته و عمری بمذلت و خواری و زبونی نصاری
باخته اند از بیست فرسخی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
میان خاطرشان هرگز نمیشود و در راه بنحویکه گذشت جابجا قری و دیهات آباد متصل
بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا هر قدر که چشم کار میکرد از زراعت شلتوک
سبزه زار بود و در هشت روز طی آن مسافت نموده بانشهر درآمدم و بخدمت آنعالیجناب
رسیده ملاطفت نموده و بمجهولی من باقصی الغایه کوشید و مرشدآباد قبل از استیلای فرنگ
مقر ریاست فرمانروایان بنگاله و در آنزمان شهری وسیع و بارونق بود و حکایات
عجیب از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از آن در آنعصر کنند
اگرچه در آنزمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود ولیکن بهر حال
جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان وبا در آن نواح پدید آمد
و هر ساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران و از آن بجز نامی باقی نیست و تا
حال وبا منقطع نشده است ریاست آن به مبارک الدوله که اسم ریاست او اطلاق
میشود تعلق داشت زمام مهام امور رعایا و برایا بانکلیسیه و با او مواجبی میدادند که
معیشت او میگذشت مردی ساده لوح با اخلاق بود و نیابت او بمیر محمد رضاخان مخاطب
مظفر جنگ که از سادات عظیم شیراز و بفهم و فراست و جود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی
و قدرشناسی ارباب هنر بی انباز بود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله بریاست

بریاست ارثی تا این زمان رتق و فتق مهمات آن سرکار و سؤال و جواب با انگلیسیه با منی بیگم
تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله و نه مادری اوست هرچند از خاندان
نجابت و اصالت نیست و خواننده بوده که جعفر علیخان با و فریفته گردید و نگاهداشت لیکن
فیاض متعال ابواب خیر بر روی او گشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا مردان
خردمند بهتر است و انگلیسیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
عالیجناب را در آن شهر او بالتماس نگهداری و به نیکو خدمتیهای آن ضعیفه و خواجه سرائیکه داشت
اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بود ند
منقطع نگردید و حال نیز سید محمد حسین پسر وسطی آن مرحوم که در آنشهر است نزد بیگم معظمه
با احترام است جمعی کثیر از قزلباشیه در آنشهر سکنی داشتند از آنجمله سید محمد خان مخاطب
بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای رومیان بحدود
بهند افتاده مرشدآباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید مردی فهیم و با تمکین و وقار بود
بعد از چندی که بحکومت و عزت در این مملکت ماند در آخر عمر روانه مکه معظمه و از آنجا بحایر حسین
مجاور شده در آنمکان ملائک مطاف آرمید دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث
مهارتش بکمال و از متقدمین روزگار بود بعزت و احتشام در آنشهر میزیست بقصد عود
بوطن مالوف برآمده در چچره مرکب تیز رفتار عمرا و لنگی نمود در گذشت رحمة الله علیه
همه را با من انس پدید آمده و اعاظم و رؤسا تکلیف کدخدائی و خواهان نسبت شدند
وضمنا مال و جاه خطیر مینمودند و مرا اینکار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هند و تیل
چه رسد و چنین یکه در مخیله نمیگنجید تامل داشته یار بود و لیکن بحکم تقدیر و مشیت ایزدی که اذا اراد
الله شیئا هیأ اسبابه و نیز چون تفرد خاصه ذات کردگار احد و تجرد مخصوص

پروردگار صمد است و بجز او جل عظمته به تنهائی سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات الله
علیهم آناء اللیل و اطراف النهار در ستایش کدخدائی و مذمت تنهائی زیاده از حوصله
شمار است عمزاده عالیمقام را صبیه قدسیه بود و او را کفوی نمینمود همگی را جواب داده بجهت
صله ارحام پروری بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ با و نسبت بمیان آمد و چون اینکار صرف
برضای جل قدرته بدون شائبه اغراض دنیوی بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه رؤسا
و عظما از مدایج دنیوی مینمودند باندک مهلتی میسر گردد سبحان الفعال لما یرید بعد از سه
چهار ماه خود با متعلقان خود بکلکته و در آنجا اقامت نمودم و چون ماندن در اینجا یا به
هیچ وقت از اوقات مانوس طبع و مطمح نظر نبود بعمارت جا و مکان و ساختن خانه نپرداختم
و بخانه عاریه که بکرایه میماندم بسر میبردم و آن زمان اخوی معظم و اعاظم دکن رخصت
عود بوطن نمیدادند تا عمری در اینجا بشناعت آثار برایگان برباد رفت از قضا
از قضا ساکن هندم نه زحرص و نه ز آز + کس نیاید و بجهان هیچ زدن با تقدیر + میر مسیح الله
نامی مردم شاهجهان آباد بمرشدآباد سکونت داشت نود ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته
و بدرستی آن بسی سوخته و گداخته و بجز سرمایه قلیل از آن علم چیزی نیندوخته بود زیج محمدشاهی
در صدی که چیت سنگ بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی در آوردم طول بسیاری
داده است که منجم زبردست بدشواری در عرض یکسال تقاویم یکساله کواکب را با لوازم
آن استخراج کند خطائی که از رصدبندان الغ خانی در تقویم زحل بهم رسیده است
بالغ سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصدبندان بعد از بستن آنرا تسهیل کرده اند
که با سانی از آن استخراج تقویم توانند شد نزد سید موصوف بود با اینکه مرغ روحش در
پرواز ه برج و پسین خانه روشن میکرد از خست و ضنت بمن ننمود و آنرا مخفی داشت

وبسهل فاصله درگذشت اکنون شمهٔ از عادات وحالات مردم اینجا برنگارش رود مردم
شاهجهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه واشتت وامرای قزلباشیه
که در آن سرکار بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی وفارسی وترکی
وهندی اختراع نموده اند که آنرا ریخته وزبان اردو گویند در تمامی کشور وجمیع قلمرو
زبان کمابیش رواج دارد فصحا بآن لغت تکلم کنند ودر بقیه هر کدام از صوبجات را
زبانی علیحده است که یکی زبان دیگری را نمی فهمد وگاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشند
وهر یک بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد وهنود را اشیا وبسیار است از آنجمله یکی خاصه
بنگاله است که بجز در آنجا در صوبجات دیگر رسم نیست وآنرا چرخ پوجه نامند پوجه بمعنی پرستش است
وآن چنانست که در آخر زمستان در گذرها ومیدان وچهارسو چوبی بلند وقوی که در بلندی
زیاده از بیست ذرع شاهی است در زمین فرو برند ومحکم استوار کنند که خوف شکستن
وافتادن نباشد وتخته مدوری از وسط سوراخ کنند وبر سر آنچوب محکم بندند وبر آنچوبی دیگر
بقدر سه چهار ذرع نهند واین چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آنچوب بزرگ عرضاً
نصب است ودو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند بر یکسر آن ریسمان
چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است ویکسر دیگر خالی است مرتاضین بقصد
ثواب چند روز قبل تقلیل غذا وترک روغن ونمک وترشی کنند تا روز میعاد خود را
آرایش دهند وبر جیب ودامان مقداری از میوه وپان ودو وسه قطعه جانوران پرنده
از قبیل کبوتر وکبک بر دارند وبزیر آنچوب آیند برابر همه بر بدن برهنهٔ او از کمر تا شانه آن
قلابها را که بر آن ریسمان آویخته اند به رگ وپی وپوست وگوشت فرو برند مانند گوشتی
بقلاب زنند وریسمانرا بالا کشند بحدیکه محاذی سر چوب رسد واو معلق آویخته ماند مردم از

از پائین سر دیگر آن ریسمان را گیرند و بچرخانند و از بالا بگردش برآید و خوانند کی کنند و آنچه با خود
دارد از میوه و پان بمردم زیر اندازد و گلوی جانوران از دندان فشارد و خون آنها خورد
و مرده و نیم بسمل که شده اند بدوستان خود دهد و مردم را آنچه از و رسد تبرک دانند و نگهدارند
قرب دو ساعت بدین نهج چرخ خورد و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ پی
پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شهدا و پاکان خاص دانند دیگر روز نیز
معین است که براهمه معرکه آرائی کنند و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و هر هفت
کرده آرایند و برقص و بازی وادارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی
معشوق و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه و
معشوقانه کنند مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر او گرفته است
رود و سر بپایش نهد و چیزی نقد باو دهد و این نیز خاصه بنگاله و از اعیاد بزرگ است
دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن را گیرند رت جاتره است که در آخر موسم
باران شود و رت چیزیست که بر آن چهار پایه عراده نصب کنند و گاوان کشند از قبیل تخت
روان و جاتره بمعنی پرستش و این عید را در سیرامپور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر
گیرند از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه مردم شد رحال کنند که دو سه لک
و قبل از آن عید در آنجا رسند و عجیب انبوهی و صرفه ازدحامی شود بقدر سه چهار
آدمی جمع آیند بتی است بغایت بزرگ که بشکلی مهیب و هولناک ساخته اند و تخت آن بت
تختی در نهایت وسعت که طول و عرض آن بتخمین صد ذرع شاهی دو طبقه و سه طبقه بنا نهاده
ارتفاع آن نیز بهمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند
و بر آن ریسمانهای قوی بجهة کشیدن بندند و قبل از عید نصب صنم را رنگ و روغن عظیم

عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن رت آنقدر بندند که از حوصله قیاس
بیرون است روز عید بت را با علی غرفات آن تخت ایستاده دارند و براهمه و علما بقدر پانصد
ششصد کس در حوالی آن بجهت خدمات مثل باد زدن و گرد از چهره زدودن بر غرفات آن
تخت جا بجا سوار شوند و پنجهزار آدم و زیاده ریسمانها بر دوش گیرند و آنرا کشند تا براه افتد
گویند بدیدن خاله خود رود و پیشاپیش سازنده و رقصنده از رجال و نساء آنقدر است
که بشمار نیاید و از آن بتخانه تا بجائیکه میرود یک میل راهست براه که افتاد مرتاضین و از دنیا
گذشتگان که هر ساله جمعی کثیر بهم رسد بهیئتی شگرف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن رخوت
صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعربده و بشاشت آیند و مردم را کلمات نصایح
آمیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و
بر سر راه آن رت افتند و بعضی نعره زنده بر گذرگاه خوابند و بهرحال آن رت بر ایشان گذرد
از صدمه آن و گذشتن پایها تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکستر خورد گردد و بزمین فرو
رود و براهمه اجساد مضمحل شده را بر روی آتش زنند بکنار رودخانه خاکستری که از ایشان مانده است
بر باد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سی سال قبل ازین میرزا صالح اصفهانی که مردی ابله
فریب بوده وارد لینه یا رشده در روزی که این معرکه بود او نیز تماشا میکرد پایهای آن رت
بگل فرو رفت هرچه میکشیدند بر نمیآمد براهمه و علما بتضرع و زاری رو بآن بت ایستاده
بودند و در مثل این مواضع گویند صنم رنجیده است و نمیخواهد که بیاید و مردم دیگر نیز بتبعیت
برهمنان عجز و نالی میکردند که براه افتد میرزای مذکور آمده سر پائی بآن تخت زد و گفت ای آن
شو بحکم صالح کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد براهمه و هنود و آن مشاهده این خارق عادت
بدست و پای او افتاده آنقدر روی نیاز بخاک پای او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر

که در زیر دست و پا منهمک کرده او که این اساس را بگفت من از مدتها بدلالت جمعی از جاهلان
که در فرمان هند هندو شده ام و بت پرستیم و بخوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را
تصدیق نمود و به بتخانه بزرگ برد و اسباب تجمل و ضیاع و عقار و انقدر باو بخشیدند
که هیچ امیری را میسر نشود و تا بدین زمان زنارست و بت پرستید و حکایات بیهوده بسیاری از وی در افسانه
و افواه است و بالاخره مصاحب را هم مشهور کرده و اسم معنی پرور را که این است دختران بکر بیچون کلی
… این از آنکه … همه … شده بود دیگران تمنا بعقد خود در میآوردند اولاد
او … و در سلک برهمنان و اولاد صحیح را … بحرمت میباشند دیگر
از اعیاد عید دیوالی است که در زمستان شود و قبل از آن جابها را از بیرون و اندرون گچ سفید
کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و بانواع نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات از قبیل
چراغ آویز و مجلسی و فانوسهای بتکلف زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و پیشت
… همه چراغان کنند و پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جابجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده
و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خانندگی وا دارد و مردم بیگانه و ایشان نیز دسته
دسته بخانهای ایشان بتفرج روند و در آن شب با هم قمار بازند شیرینی و میوه های بسیاری در
در اطاقها گذاشته اند و گویند در این شب لچمی که یکی از اوتارهاست بتفرج آید و بخانها گردد و
و میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه تر و روشن تر آن بیشتر و سازنده و رقصنده در آن بیشتر و
… ده تر است بماند و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه خطیر نصیب صاحب خانه گردد
و این عیدی که ذکر شان گذشت خاصه هنود و مسلمانان با ایشان شریک نمیشوند دیگر
اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسم هر یکی از آنها العمل آید از آنجمله … عید
برسات است که در روز انقطاع باران … جمع آیند و شادمانی کنند و تماشا

تهیه اسباب حرب و زین و یراق و درستی یساق سفر پردازند و بهر جا که فرمان در رسد
روند و جماعت مرهته بر خود لازم دانند که در آنروز نیکی و تا از فوج و دیهات دشمن را
غارت کنند و بآن تفال آمد کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند رعایای
خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و بمذهب هنود چهار ماه باران اشهر
حرم اند مگر در حالت ضرورت و در آنروز هر یک از رؤسا و حکام بلشکریان صله و
انعام و خلعت اسپ بخشند و همه را نوازش نمایند دیگر بسنت بروزن بکنت که قبل از نوروز
سلطانی بیکماه شود و جنزرکان مجالس خود را برنگ زرد آرایند و عامه خلایق از سر تا پا زرد
پوشند و بیکدیگر تهنیت دهند دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بروزن خولی که مطابق
با نوروز سلطانی و اثنین بیکماه امتداد دارد و زینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند
در باغات و خانهای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و رامشگران در هر جا آماده و مهیا دارند شراب بسیاری
خورند و بیکدیگر عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند تا سر و روی همگی جگرفام گردد و آلتی دارند
که آنرا پچکاری گویند که هر گاه در آن عبیر یا آب یا چیزی دیگر پر کنند و به پیچند هر چه در آنست
بقدر ده بیست ذرع فاصله رود در کوچه و بازارها عوام و روستائیها مست و مدهوش
ایستاده اند بهر کس که برخورند از آن آلت با عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرخ را بر سر و روی او ریزند در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود شنیدم در سرکار
آصف الدوله هیجده هزار از آن پچکاری از طلا و نقره بود که در آنروز بازی میکرد و دیگر اعیاد
جزو در این فرقه بسیار است که ذکر آنها موجب اطناب است بعلت امنیت و وسعت سرور را
بهانه عید کنند و خوشوقتی نمایند و از عادات شایعه قاطبه هنود است ستی شدن زنان
با شوهر این بمعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را بنحویکه مولانا نوعی در سوز و گداز نمود نظم

ورده است و عقیدهٔ ایشان اینست که زنیکه خود را با شوهر مرده بسوزاند از ... چند در

دوم بهشت را یابد و باز همین شوهر را داشته باشد و این از واجبات نیست و

سوختن مختار است و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و بجائی

که بجهت سوختن معین است و هیمه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده باشند

بنهند و بر روی آن هیمه ها گذارند و زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید

بنوعیکه بجهت زفاف خود را آراید برهمنها باستماع آنچه جمع شوند و او را موعظه نمایند و بگویند که در

برآمدن از خانه خود باین قصد باجر خود رسیده و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که

ازین اراده باز آئی و بخانه خود برروی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در پرورش او کوشند

و اگر متقاعد نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کسی نزد آن زن فرستد و بمنع او سعی بسیاری کند و اگر از

اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع او فرستد و از آن بزرگتر را خود در رود

اگر نشنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود اجازت دهند آن زمان برهمنها بر آن میت و آن زن

و آنچه بسته بجهت سوختن خرمن است نفط و کبریت بسیاری ریزند و آن زن بعد از شنیدن اجازت

از جا جهد و پان خورده دور آن هیمه ها که میت گذاشته است طواف کند و زنان دیگر را

که ایستاده اند بحال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بیقدری دنیا باز گوید و آنچه از

میوه و غیره با خود دارد در حین طواف با نها اندازد مردم ذکور و اناث از او طلب دعا

و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند دعای او در آنوقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد

تیمناً بردارند و نگهدارند بعد از این کارها سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیده

اشکبار بیند و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه ها برآید و شوهر را در بغل گیرد

و روی بر روی او نهد و بخوابد عمله موت در آن خرمن هیمه از سه چهار جا آتش افروزند که

که یکمرتبه درگیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقیست با شوهر کلمات راز و نیاز و بعضا
کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان مهر خموشی زند و در ابتدا اینکه آتش زبانه کشد
دو سه مرتبه بقدر یکذرع از زمین بلند شود و بگفتند شوهر را همچنان تنک در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را از خوف با شوهر زنجیر کنند. و بندرت اتفاق افتد که از صدمه
آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید چنین کسی از هر فرقه باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی
او را بخانه خود راه ندهد و روی او را نه بیند او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه
بقیه عمر را گذراند و با رایان علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند هرچه در
بزرگتر سوختگان او بیشتر عمله و فعله او با آتش روند بامید اینکه بار دیگر که آیند باز با این راجه
باشند و بخدماتیکه دارند باقی بمانند و غریب هنگامه برپا شود و گاه باشد که بقدر پانصد
کس زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را فنا سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند
و مردانه وار در آن در آیند آری دل سوخته را کارها و جگر تفتیده را اثرهاست و اگر زنی
خود را با شوهر نسوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا در گذرد و عجیب است
که اگر در طفولیت دختری را با پسری نامزد کرده اند و آن طفل را اجل در رسید آن دختر شوهر دیگر
نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد و اینحالت مسلمانان اینجا را نیز سرایت کرده است که بعد از
شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند اگرچه همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت
دو طفل هر دو را با هم نامزد کرده باشند و آن طفل نامزد بمیرد و دختر را مادر و پدر شوهری دیگر
نمیدهند و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت اینکار را کند تا مدت العمر
مطعون خلایق باشد و بد و شوهری انگشت نما گردد و کسی با او ننشیند و در مجالس راه نیابد و با او
چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از هنود

گرفته یکی نیز اینست که دو کس در یکظرف باهم طعام نخورند و واماندهٔ طعام و سؤر را نجاست
مکروه دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علیحده است و زنان بعض هنود نهاد دندانرا
سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه دارند و تحیت و سلام مسلمانان
بیکدیگر بطور هند و اینست که دست بر سر نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند
و با اعاظم دست بر سر گذاشته آنقدر خم شوند که بکورنش رسد و گویند اینطور سلام با بزرگان
و سلاطین از قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول در این ممالک رواج یافته است رسم
هنود و مسلمانان اینهند یا رب انگلیسیه نیز سرایت کرده است که در اعیاد و ایام متبرکه یا اوقات
خوشوقتی مثل اینکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند کوچکان که نزد بزرگان روند
چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته نزد او برند او دست دراز کند و آنرا
بردارد از یکروپیه که سپاهیان وادانی دهند تا هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند
و اختصاصی برؤسا و فرمانفرمایان ندارد و هر کوچک نسبت ببزرگی که دارد این کار را کند
و تا پانصد هزار روپیه دیده‌ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا بخانه یکی از
امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان محتضر شود او را
بکنار رودخانهٔ گنگ برند و از آن آب بحلق او ریزند تا هلاک شود و آن رودخانه ایست که
منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رود میشود و آب
عذب و خوشگوار است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد روزی از آن عبور
میکردم باد همراه بود و ناخدا باد بانها را کشیده بود چهار ساعت نجومی بآن کناره رسیدم
انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند بتکلفی تمام بعینه مانند جهاز و آنرا حجره برون
حجره و پیش در و زن و پس گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و آینه بندیست برآنها سوار شوند

و در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا و سه ماه بر آنها مانند روزها راه روند و شبها بکناره
بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن کشت و از آن آب برهمه با قطار هند بجهت هندوها
بطریق تبرک تحفه فرستند و بمسقط و کشمیر رود و اگر بیمار را که محتضر بود بکنار آب رودخانه آورند
و بعلت تأخیر در اجل نمرد و شفا یافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره کناسان برود
حتی زن و فرزندان او دیگر او را نبینند و گویند گنگا یعنی آن رودخانه که بجای معبود است
او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از مرتاضین سنگهای گران بر سر و پاها
بندند و خود را در آن غرق کنند و فیل که جانور معروفیست و بجز در اینجا یا در مملکت
حبشه و زنگبار بجائی دیگر بهم نرسد او را رام نمایند و بر آن بار کشند و سوار شوند و در حبشه
همچنان وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانوری بغایت ذی‌شعور است
فیلبانان زبانی مخصوص است که بآن زبان هر چه بگویند بشنود و اطاعت نماید در بیشه
و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند و هرگاه آنها را صید کنند و بشهرها در آرند
هر قدر جوان باشند باهم جمع نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته‌اند که آواز آن بقدر آواز
طفل هشت نه ساله و از خرطوم او و از آن بر آید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه بمیرد بین و اینهم اطلاعشان بوده است جانوریست
عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بآن است کرگدن با عظمت جثه فیلست و خرطوم ندارد
شاخی بقدر یک ذرع از وسط سر آن بر آید و راست بالا رود و بقدر دو ذرع شاهی گویند
شیر و فیل را با آن شاخ هلاک کند و آنچه درباره آن نیز گویند که بچه‌اش قبل از ولادت سر از
شکم مادر بر آرد و با آن چرا کند و بعد از دو سال بر آید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت‌تر و پیچ بسیاری دارد

که از بدن آن جدا کانه معلوم میشود و در پینگو هرود و این جانور بسیار اند بیشتر از جاهای دیگر پیگو بکاف
فارسی بر وزن نیرو از زیر باد ات هند و از یکطرف بجهانگیر نگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه
و علفی بهم رسد اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی شود و راجه آن سر نقلاده احدی در نیارد
و خود را مالک روی زمین داند و چیزی جزوی بطریق پیشکش بپادشاه چین دهد مردم آنجا بزرنج بیا
سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه بترکان خطا مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف وسعت
مملکت وست و از کلکته ده دوازده روز مسافت دارد و اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یاقوت و الماس متعدد در آن دیار بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بکمال رسد در کل جهان مثل +
آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن هست
و قدغن شده است که از یاقوت و الماس نیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت
مظهر لطف الهی است و ستودن را نشاید و آنرا پرستش کنند و اگر دانه از آن در روی +
زمین پدیدار گردد و سیر دارند و به بتخانه که دارند اندازند و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر جواهر آبدار و لالی +
شاهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آنرا خدا داند و بس چه از ابتدای خلقت تا حال
دست هیچ پادشاهی بآن نرسیده و هم ستوران غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است
از بعض معتبرین که از آنجا آمده بود شنیده ام که یکی از مردم دیهات قلبه رانی میکرد دیکپارچه
یاقوت رمانی از زمین برآمد بقدر یکربع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده تر
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد پادشاه که مطلع شد او را بکشت و
آن یاقوت را به بتخانه انداخت سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند تا هرچه را خواهند
از آن سوراخها باندرون اندازند و درخت ساج آنقدر در آن مملکت بهم رسد که باکل +

روی زمین برابری کند تجار اطراف جهازات مشحون بنفایس آنجا آرند و در عوض بجز تخته و دندان
فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر نیارند از هر جنسی از همان جنس یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر از اینها نپرسند تا خاک شوند آنگاه برآرند و بدریا ریزند و یا بگذارند و هر جنسی که باشد
چنین کنند و چیزی از آنرا بمصرف نرسانند و بکسی هیچ ندهند و بغیر از این چهار جنس مذکور اگر کسی
از تجار چیزی از طلا یا نقره یا جواهر بدزدی برآرد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود
کشتیچهای متعدد و شیدا و بر گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن بر
برگ درختان سطبر است که مانند تخته چوب بسیار نازکی است از قلم آهن بر آن نقاری کنند
و طومار و دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و خانها از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه
پادشاه که از سنگ است و باین علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و مقارن غروب
آفتاب منادی ندا در دهد النار النار آواز بگوش هر کس که رسد باید زنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد عمله حکام بکوچه و بازارها گردند و اگر بخانه گمان آتش برند
بیخبر درآیند و بمجرد دیدن آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شدید
نمایند و زری که رایج است پارهای نقره مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و بآنها داد و ستد
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت زن بخواهد بماند
بیگانگان که در آن دیار درآیند مردان دختران و زنان خود را ببهانه خدمتکاری باجرت
بایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و
او را بخانه خود ببرد و پدر یا شوهر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آمره و بیگانه را طلبیده و نود
روپیه از وجه جریمانه ستانند و آن زن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم بخانه آمره
رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبه چهارم چیزی نگویند و بهم واگذارند

و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی یا مشتی یا چوبی زند و بشکوه و شکایت رسید از
ضارب چیزی جزئی گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میگرفت که او هلاک میشد
دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا بقتل رسد و برنج و سایر غله جات انقدر ارزان نسبت
که مزیدی بر آن متصور نیست ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن را ندانند و بیگانگان
با خود روغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح گوسفندان نیست و مرغ بسیار است
و همه کس خورد و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند ساتر عورتی دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه
پادشاه در دیوان عام یا کوچه و بازار برآید مردم همه بر روی هم افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
او را نبیند و در مجلس نیز امرا و اعاظم مادام که پادشاه نشسته است دارونه خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی
بکسی گوید او سر خود را بر دارد و هر دو دست زیر زنخ نهد و بجانب او نبیند و بعد از اتمام سخن
باز سر را بزمین گذارد و تمامی خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاذ
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخواهد همه اینها یکه خوابیده اند بقتل رساند احدی سر بر ندارد
و همچنان خوابیده بقتل رسند جماعت انگلیسیه کوشش بسیاری کردند که در آنجا مکانی بدست آورند
و رخنه در آن مملکت اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را گرفتند و در
عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از جانب سرکار کمپنی در آنجا ماند و پادشاه
آنجا خود را مالک کل جهان داند و حکایاتیکه از پادشاه چشمه زبان زد مردم است در اینجاست
هر گاه کورنر یا فرماندهان دیگر مکتوب بنگارند وزیر باو عرضه دارد که فلان غلام با لابادی
که فلان مملکت باو مرحمت شده عریضه نگاشته است و هر گاه او بکسی مکتوبی بنگارد چنین نویسد
که از پادشاه پیگو صاحب پیل سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا

بادی مطلب نگار دو فیل سفید بجز در سرکار او جائی دیگر بهم نرسد و عظیم با آن افتخار نمایند و هرگاه
جنگی با کسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر برنا و پیر زنان و مردان بجنگ روند و باین سبب
افواج او بحیطه ضبط نیند کافور چو دانه بقدر نخودی و بزرگتر در آنجا بهم رسد و از چوب درخت آن
بجهت دفع هوام و جانوران موذی برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشینند و خواب هیچ جانور
موذی حتی مگس و پشه نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
گرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و فایده بسیاری بخشد
کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آبرا انجار در همه جا برند و اسپان ابلق همه رنگ در آن دیار
بسیار است تند و راهوار که کمتر اسپی بدویدن در راه رفتن با آنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق اند
اسپ یکرنگ بزرگ بهم نرسد در سرکار آصف الدوله دو تا یکرنگ دیدم که یکی از تجار بجهت
او آورده بود و بقدر بزرگی بود و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند و الله اعلم و در
بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی و مثقال هیچ رواج دارد که در معاملات این دو رقم داد و ستد
شوند و سکه های دیگر از اشرفی ضمنی قروش و غیرها از قبیل اجناس اند و در دکن رایج همون است و
آن اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت است سکه رایان هنود است یکطرف
آن بتی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه
سکه جداگانه است که بصوبه دیگر آن زر رایج نیست و اگر کسی برد ضرر فاحش کند باین سبب
بنای حواله و برات رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان بهر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در کشمیر اگر بخواهد یا حواله دهند
و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرطیکه دارند زر بعمل آید اعم از اینکه شخص قطعه حواله را برده باشد
یا در طی خطوط نزد کسی فرستد گاه هست که قطعه هندوی را باز بهمان صراف دهند و گویند

بفلان و یا این مبلغ را بفلان شخص رسانیدن مطلوبست او خود هندوی را فرستد و زر را باو دهد
و قبض الوصول از و گرفته آورد و در یکصوبه نیز از شهری بشهر دیگر و تقری و دیهات که در آنها
اجناس بهم رسند احدی با خود زر نقد بر ندارد و با اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند
و بآن صراف در ازای رسانیدن زر بیخطر چیزی جزئی اجرت دهند و آنرا هندوان هبد
وساعات و دقایق شبانه روزی را درین کشور بدینگونه تقسیم کنند که اولا شبان روز را
هشت قسمت منقسم سازند و هر حصه را پهر یعنی پاس فارسی بروزن شهر گویند چنانکه در فارسی پاس
نامند و باز روز و شب را بشصت حصه رصد کنند و هر حصه را گری گویند بکاف فارسی بروزن
جری از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر پهری را از روز یا شب چند گری که در آن
فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار پهر شب را هشت و نه و در تابستان بدان
نحو روزها را محسوب دارند و تعداد گری را بدینگونه کنند که در خانهای امرا و اعاظم هرکس بخواهد
چهار کس خدمه معین است و بیشتر این خدمت برایشان همو تعلق دارد و جائی معین دارند که
آنجا صفحه نازک و مدور از برنج بریسمانی آویخته است و چیتی از چوب گذاشته طشتی پر از آب
کنند و بر آب پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند مانند تقسیم آب که
در جاهای دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود و غرق شود یک گری گذشته
باشد و از ان چکش چوبی بر آن صفحه زنند که صدای آن بمسافتی رود و بهمسایگان اطراف
آواز رسد و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پهر تمام شود و بعد از نواختن عددی که جهت آن
پهر در آن فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و اینمرتبه جلد تر نوازند و اندکی تامل
کنند و یکی بقوت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد گریهای آن دو پاس
مکرر کنند و دو مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور سه مرتبه بقوت زنند

تا شب شود و آنگاه عدد گهرهای تمام روز را اعاده کنند و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز
تمام شد و آنرا گجر گویند بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبح گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر هر قدر گهری بگذرد آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی بازیکی یا دو تا یا سه تا زنند
تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سوم اینمقدار گهری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات
و دقایق کمتر نویسند خاصه از تقاویم الهی که بجز آن تقویم را قومی کمتر رواج دارد گهری نگارند و آنرا
بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه را پل نامند بپای فارسی بر وزن گل و در بعض اماکن بجهت تعداد
گهری شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هر گاه از آن شیشه بشیشهٔ دیگر آمد یک گهری منقضی
شد بنحویکه معمول فارسیان و در سالف زمان بوده است و آنرا شیشهٔ ساعت گفتندی
و از رسوم شایعهٔ این کشور است الحاق لفظ صاحب باسم هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و
نساء و آنرا نوعی از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون
صاحب نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت عجیب
رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هنود و شیخ و شاب همه وقت خورند
و بعد از طعام و خواب و استعمال سنوفی که از براده آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن
دندانها سازند و آنرا مسی گویند بکسر میم و عین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند و سایر اوقات
نیز تکلفاً خورند و هنود و ان خاصه رایان و اعاظم در آن اکثار کنند و قائم مقام شراب
گویند و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برگیست شبیه به برگ نارنج و ترنج با تندی و اندکی تلخی بر
درختان دیگر پیچد و بالا رود و بالجمله هر درختی چوبی نصب کنند تا از آفتاب و باران سرد و
باد آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن سقفی از کپری بندند تا از آسیب محفوظ
ماند و در زمین زراعتی مسقط بسیار است و در آن مملکت نیز خورند و در بعض اماکن بینند

مانند عظیم آباد و بعض بلاد دکن نیکو بعمل آید شکنند و بیجرم و از آن بوی مشک آید و این قسم خاصه
امرا و بزرگانست و از آنچند ورق با قدری فلفل نیکو بو و مقداری آهک و اجزای دیگر خورند لب
و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه در زنان از محسنات شمارند بدرجه اول گرم و خشک و بجهت تقویت
لثه و سختی گوشت بن دندان و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بی‌بدل است
و عرق آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهت تخمه و سوء هضم و گرانی غذا بغایت مفید است و بنحویکه
گذشت خاصه اینها دیار است که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل آید مشک و دارچینی و جوزبوا و
بسباسه و هیل و فلفل سیاه و سفید و سوز و نارگیل و فوفل و انبه و درخت تار و نیشکر و طاوس
و طوطی و میمون و گربه زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده متصور نه و
مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام سخنان دور از کار بسیاری نوشته‌اند
مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و چنین نیست هر یک را براسه درختی علیحده است
نارگیل و فوفل مشابه اند به نخل خرما و همان نحو کاوی بر آرند و ثمر دهند مگر اینکه ساقه درخت
فوفل صاف میباشد حکیم محمد مومن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المؤمنین در ماهیت
چلغوزه مینویسد که ثمریست در غلافی و چنین چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه است
با نبه و از این تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند هر دو را ندانسته است چه میان
چلغوزه و انبه هیچگونه مناسبتی و مشابهتی نیست و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیرخشت
و ترنجبین که بر برگهای نی شکر منجمد شود و غیر از این است نیشکر را در عصار خانها مانند کنجد
بیفشارند و عصاره آنرا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاوس که جانوریست
معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه که چتر بندد آنقدر الوان مختلفه و
نقوش بدیعه در آن پدیدار گردد که هیچ مصوری مانی مانند نباشد که در آن متحیر و سرگردان

نمانند هندیان نگهداشتن آنرا درخانه بامین دانند و در باغها نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نر را خورد و آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده باهم جفت شوند و بیضه نهند و برآرند و طوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است بتربیت و تعلیم بعض کلمات بدشواری گویند و هرچه بهر زبان که بآنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است منقول از بعض فضلا که بجنبه یکی از سلاطین دیالمه یا بنوامیه که درست در خاطر نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش کرد زانید که طوطی سورهٔ یٰسین را میخواند و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سجد لک سوادی واطمأن بک فوادی انتهی در طوطی بهرحال چار و ناچار خواندن سورهٔ مبارکه یٰسین احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که چنین باشد چه آن جانوریست وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند اغلب از قفس یا حجره که نتواند پریدن نزدیک بآب و دانه نرود تا هلاک شود و مگر اینجا از آن تجربه رسیده است و گربه زباد در امشک بلی نامند بزبان هندی بلی بکسر اولین و تشدید ثانیه گربه را گویند آنرا حرکت و برقصانند عرق کند که با پیاله نقره آنرا گیرند و همان زباد و هندیان استعمال آنرا بغایت مکروه دارند و آن بصورت گربه اهلی است اندکی درازتر و باریکتر بهترین اقسام آن سیاه رنگ آنست که بسرخی زند و زباد مانند چرک بدن بر آن چسپیده است خاصه در رانها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر و از درخت نخل خرما در اکثری از بلاد هندوستان روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بسیار نیاید در اعلای آن زخمی زنند و ظرفی بر آن بندند آب بسیاری برآید آنرا جوش دهند و شکر بعمل آورند بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چنینی اگر از جای عنان شود بعمری فراغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال بختی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم

که اخوی والاگهر سید محمد جعفر از لکهنو بمقتضای شفقت برادرانه که ورود مرا باین کشور شنیده بود
بکلکته وارد و بفیض لقای آن برادر نیکوخصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی
تشریف داشتند و بعلت بدآب و هوائی کلکته باز بلکهنو روانه شدند و عم زاده عالیمقدار سید محمد
مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود نیز بلکهنو روانه گردید و در آنسال غلائی عظیم
در کل قلمرو دکن خاصه حیدرآباد پدید آمده عجزه از بردن اسم نان تو دهنی میخوردند و از
حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید میکردند و طنازانی که بلوزینه کام و دهن را آلوده نمیساختند
بپوست درختان افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود و هر روزه خلقی انبوه طعمهٔ خاک
و صدای گرسنگان بذروهٔ افلاک میرسید اعاظم تدبیری که اندیشیدند این بود که بمن
نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غله جات از کلکته بر جهازات روانه مچلی بندر نمایم تا از آنجا
بحیدرآباد و سایر جاهای دیگر برند و چون در اینکار احیای عجزه و مساکین بود باقصی الغایه
کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم
و بلافاصله اخوی شیخ محمد علی را بجهة انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و من در کلکته
تنها و بیکس و دور از یاران و دیاران ماندم تب نوبه عارض شده شبانه روزی دو بار آخر
روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت مینمود اطبا معالجه مینمودند
و فایده نمی بخشید بکجدار و مریز میگذشت و بسبب تنهائی آمدن بجای دیگر رفتن میسر
نبود تا اینکه اخوی موصوف امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه
نیکوخدمتیها مورد تحسین و آفرین رؤسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از آنروز
بمحمد علیخان اشتهار دارد و در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم اصفهانی قمشه ای
که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع وماک تربیت شده بود از بصره طلبیده

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچپره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم میرزا محمد کاظم خان اصفهانی
که جوانی ذهین با اخلاق بهت تکلیف سکونت بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهوگلی
و چپره بر لب رود خانه در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بآن پاکیزگی و نشست کمتر
خانه نیست نمود فرود آمدم و چندی ماندم فائده مترتب نشد و همچنان بجاری شدت مینمود و
در آن شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت افشار و خود در شاه جهان آباد
و لکهنو بیار آمده استفاده از اطبای انگریز و بوم فرموده احذق اطبای بنگاله مینمود و نزد من
آمده انس بهم رسانید و تعهد معالجه نمود و شروع کرد و قدری از معالجه او عوارض رو بانحطاط آورد
اخوی محمد علیخان گاهی در چپره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور ضروری میپرداخت که در
این هین تغییر گورنر در کلکته شده لارد کارنوالس سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او
سرجان شور بگورنری معین شده وارد گردید و مرا از چپره طلبیده بضرورت میرزا مهدی را
با خود آوردم و بکلکته آمدم و تا در بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و
جدائی اختیار نکرد و در شعر و نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود و سر بمعنی خطابی است
که در فرنگ با عاظم و هند از لارد پست تر است و جانشور اسم است و شخصی حکیم دانشمند
جهاندیده آفاق گردیده و سابق بر این مدتها در بنگاله هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار
اهل این دیار اطلاعی کماهی بهم رسانیده بود و زبان فارسی بنحوی که بایست گفتی و نگاشتی آن سیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت مینمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر رسایل
فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان خاص او مستر اوستین
بهادر که امور عامه مردم هندوستان بوساطت او بانجام میرسید جوانی دانشمند با اخلاق
و باکثری از علوم ریاضی خاصه در موسیقی طاق مینمود و با من آنقدر دوستی و مودت

داشت که مزیدی بر آن نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب گورنر نیست که تازه وارد این
دیار شده هست چندی بر این نگذشت که گورنر به جانشین بسبب دواعی و مصالح ملکی روانهٔ لکهنو
گردیده و مرا از بود و باش کلکته مزاج باز از جادهٔ اعتدال منحرف و معالجه بجائی نمیرسید اطبای
یونانی بتعریب چوب چینی هنود باستعمال سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان هست اطبای
فرنگ بجوهر سیماب و عرقیات حاده دلالت نمود و نزد اطبای هنود معالجه بمثل کنند و
در بیماریهای حاده حاره بجز دو یکدم جانگزا چیزی دیگر نمیدهند و در تبهای معمولی آب و غذا را
از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر همه ده روز و زیاده مرض بطول انجامد و اگری
باین تدابیر شفا یابند سموم قتاله از قبیل سم الفار و سم افاعی مستعمل انها است حیات افاعی
سیاه کشته را گیرند و در ظرف گلی گذارند و چند روز سیماب و سم الفار را طعام کنند بعد از آن
قدری شنجرف سیماب گرفته مدبر با مقداری سم الفار در آن ظرف ریزند و دهن آن را بخمیر محکم
نمایند و در گل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند تا آن افعی از حرارت خود را بر آن ظرف زند تا هلاک
شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که برآید در اطراف آن ظرف چسپد آن را جمع کنند و بکار برند
و در بعض مواقع تأثیری عجیب و فایده غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض
شده شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که نجح و فرد رفته شناخته نمیشد اطبا از معالجه او دست
کشیده چون از آب ممنوع بود می‌خواست برای آن فریاد و میرزا حکیمی هند معالجه او را تعهد
نمود حتی بقدر یکدانه ماش با یک کاسه ماست و قدری آب سرد باو داد که بعد از خوردن
اینها بیهوش افتاد و شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جا بجا شگافته و آب زرد از آن برآمده که سیلان بهم رسانده
بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد که مدت العمر مقداری شیر با ماست

هر روزه استعمال نماید تا این دوا که بعد دق دویده است خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و داد
سالها زیست آری ازین قبیل معالجات اگر درست افتند برء الساعه و اگر در آن طبیب خطا
کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجرات باستعمال چوب چینی واین او ویهی و بخوردن سیماب
و آن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا مهدی نیز تجویز نمینمود و باد ویه یونانی میگذشت تا اینکه
بیماری سه سال طول کشید و قوی بالمره بتحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند
و عجیب تر اینکه با وجود تب دائم بعد از یکماه دو ماه تبی بشدت عارض میشد که بیخبر افتاده
بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند دفعه آن تب شدید بشدت
عارض شده چندی طول کشید و مفارقت نکرد و دو سه روز از دنیا و ما فیها خبر نداشتم و با غما
بودم اخوی محمد علیخان مرا با متعلقان در کشتی انداخته بسیرام پور برد که شاید از آنحالت
افاقه دست دهد و چنان شد و در آنجا که رفتم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این تبهای شدید
و آن تبهای خفیف که لازم و مزمن شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال قوی کار بجائی کشید
که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضا و قوای ظاهری و باطنی هریک از کار شایان
دامن افشاندند و دست از معارضه با مرض کوتاه کردند ضعف و نقاهت مستولی و قوی و
قوت ضعیف گردید جرب و خارش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته
قدرت برخوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که
چیزی در آن قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقه زندگی همین نفسی
بود که آمد و رفت میکرد و طمع از زندگی بریده و منتظر فرمان دوست بودم پرستاران که
نزد من میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار آستین بچشم تر داشتند و من آنها و ایشان را
میدیدم که درنزد و اپا بگریه و زاری و بیقراری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک

رده بدلداری میپرداختند وایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چیزیکه نوشتنی بود نوشتم
ودل بمرگ نهادم ویقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحله واپسین است میرزا مهدی وجمعی
از اطبا واعاظم انگلیسیه بتبدیل آب وهوا بمسافتی بعید در مملکتی دیگر که از بنگاله ونواح آن نباشد
دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود ونه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل
توانم رفت وهمه را یقین بود که در راه بمنزل نارسیده ندای رحیل بگوش او خواهد رسید چه
در بدن بجز پوست واستخوان بمثقال گوشت نبود واخوی محمد علیخان که روز وشب به بیمار
داری مشغول بود در باب مسافرت اصرار وابرام نمود وهرچه با و عذر آوردم او بیشتر سماجت
ولجاج کرد ومرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله عمله موتی بجز پادریان وبراهمه دیگری نیست
ومن نیز تمام است از اینجا برآیم هرجا که پیمانه پر شود خوبست قبول کردم آقا محمد را در
کلکته گذاشته خود واخوی موصوف ومیرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۲۱۱ سنه روز نوروز فیروز
هریک بر تخته سوار شده مجرد وسپاهی از راه خشکی روانه لکهنو شدیم بعد از شش روز
بمرشدآباد رسیدیم از طی منازل ورنج وتکان سواری رنجی بجد ومرکشیدم که سربار همه بیماریها
بود اما مزاج باز بحال آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرامپور بودم مینمود اعزه وارکان چند روز
بتکلیف نگاهداشتند وبضیافت وتفرج در باغات واماکن باصفا میبردند ومرا به [illegible]
بیماری خاطر بهیچ چیز خورسند نبود ودر این سفر برخوردم بجماعت خفتشانی نمود که صاحب
مذهب تازه بودند ودر آنشهر چند خانه سکونت داشتند در تفتیش احوال ایشان افتادم وبمذهب
ایشان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر شاه عباس
ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین نامی که مردم خراسان وفی الجمله استعدادی داشت
واز مقدمات علوم بی بهره نبوده وارد لاهور گردید امیرخان از احفاد میرمیران که بجلالت

که بجلالت قدر یگانه زمان و علو مرتبه آنخاندان بتتبعان سیر و اخبار پوشیده و پنهان نیست
در آنشهر حاکم و صوبه دار بود بعض خدمات شایسته او را مامور و بمعلمی اولاد خود هادی خان
و دیگران در انداد یار مشهور کردانید و دختری علویه دست پرورد و زوجه اش صبیه علیم دان خان
مشهور که در عهد شاهجهان . . دولت علیه صفویه روکردان شده بهند آمده از پادشاه موصوف
اعزاز و احترام و سرآمد امرای عظام کردید در پس پرده عصمت داشت با نسبت کاه
کاهی مجلس خود او را بار دادی این تفقدات از آن امیر ذیشان باعث بلندی مرتبه آن سید
بی نام و نشان شد چندی در انجا بسر برده سرمایه زندگی بدست او آمده و در این بین
اورنگ زیب اینجهان را پدرود و در میان اولاد آنپادشاه ذیجاه قتال و جدال روی نمود
اوضاع سلطنت مختل و هر یک از شاهزادکان بانجام کار خویش پریشان و معطل بودند
و امرای هنکامه طلب هر یک بیکی از شاهزادکان که از عهد اورنگ زیب بفرمان
او هر کدام در یکی از ممالک بنکاله و دکن و هند فرمانفرما بودند پیوسته باغوای او کمر
بستند رسم ملوک طوایف شیوع یافت و انواع قتال و خونریزی بوقوع آمد و امیرخان
نیز در گذشت سید سابق الذکر با هادی خان ولد امیرخان و دو سه تا از شاگردانیکه داشت
و متعلقان و منسوبان بشاهجهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات مردم ایندیار
و تتبع اوضاع رعایا و برایا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کسی در کل مملکت جز رسمی
که در دبستان شعور رفته نقطه از خط و درست از غلط توانند نمود نیست و هر کس هر قسم
کالای دست فرسوده ببازار دور و کارگاه اوصاف را بکذاف آراید همگی آنرا بجان
خریداری و امرش را فرمان برداری کنند و نقش ابله فریب در پوشیده خود را بزرگ
در و نشان بیاراسته و دام تزویری کسترده بقصد صید جمعی زاغ صفتان با دعای

جهتی تازه برخواست بعضی کلمات پهلویرا بالسنه دیگر کسوتی غریب ولباسی عجیب پوشانیده
اظهار نزول وحی وظهور خارق عادت لوای برتری برپا وخود را بهمنو داده ونمود وانمود
لقب ساخت وبهر یک از فرزندان ومریدان خاص را لقبی از این قبیل که بگوش کسی نیامده
شد نواخت ازآنجمله دو تا از شاگردان رشیدش که کتاب وحی بودند بالهام یار و وحی ماه
امت واشخاصی را که باو ایمان آورده بودند فرلود بروزن قربوس وکتاب آسمانی که بنزول
آن ادعا مینمود آقوزه مقدسه وسه فرزند ذکور را ثمامنود و نقاره و دیده ودختر خود را بیبی
خانه واولاد پسران را دید فرد فردیده ورود تمافرد نمود ودیده وحق نما اوست نام نهاد ودر
عوض سلام بامت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قدری از آن را
گفتن منظور بود وآل آل بزبان فارسی خدا را گویند ومعنی عبارت اینست که شان خفی پروردگار
از ازل الآزال بوده است ونمود میدهد یعنی مردم خفایای صفات او را جلی شانه ظاهر میسازد
واینهائیکه من در مرشد آباد دیدم بعوض [illegible] ال وگاهی خشان میگفتند وآن یکی جواب
یا همان را میکرد یا نمود یا بود میگفت وادعای او این بود که من همان محسن فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم یکهزار سال وکسری بحکم خدای جهان در بهشت جا ودان
بعبادت او مشغول وشادمان بوده ام دراین اوان که کار مردم بگمراهی وضلالت وامر
امت بعناد وفساد وجهالت کشید وچون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر مبعوث میگردید
بمن که بیکوک نام ودر نسب بآنحضرت میرسم فرمان کبریائی در رسید که خود را ظاهر سازم
وهمه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بروزن تیر ومرتبه ایست میانه
نبوت وامامت ونزد ما بیسه چنان بیان مینمودی که بیکوک اول امیر المومنین سید الاوصیا است
وتا حضرت امام رضا صلوات الله علیهم بیکوکیت وامامت جمع بودند وبعد از رحلت

آنحضرت بیکوکیت من امامت با مام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و چهار کس دیگر
از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم شمردی و بعد از آنحضرت گفتی که مارا امامت
کسی کاری نیست بهر مذهب باشند مارا بیکوک نهم شمارند و بدل و زبان بیکوک بیت ایمان
آورند و بجهت هر نبی مرسل تا خاتم نه بیکوک شمردی و کیفیت وحی را بجود و قسم گفتی یکی آنکه قرصی
نورانی مانند قرص آفتاب بر گرد او هاله می بندد که از هوش میرود و در آن بیهوشی کلمات
منزل در نظر او می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند و در آن آیات که در میان آن قرص
مشاهد میشوند ناسخ و منسوخ نیست دوم نحوی دیگر که در آن ناسخ و منسوخ شود آیات از ... ...
... خاصه نزدیک بابی که نزدیک شاهجهان آباد بود و هر روزه ... ...
که او اول مرتبه در آنکوه ادعای نزول الهام را نمود و نیز در آنجا باو وحی نازل شده بود
مگر در آن از نکوش او میرسید بیشتر از جاهای دیگر و نمازیکه بامامت و فرمودن خود واجب
کرده بود و اثر او بگفتی شبانه روزی سه بار مقارن غروب آفتاب و طلوع آن و قبل از زوال
همه مجتمع میشدند و خود با دو کاتب وحی در وسط و مردم در جهات اربعه مغرب و مشرق
شمال و جنوب چهار صف می بستند و هرچه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر همین نسبت
بسته میشد خود و آن دو کس با هم یکصد چیزی میخواندند و مردم با آنها قرائت میکردند و هر
کس از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر بر میکشت که روی همه ایستاده میشدند
آنگاه بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف بهم میخوردند و ... تمام شده بود و در
سالی دو عید داشت یکی هفتم ذالحجه و یکی ماهی دیگر ولی ... ... را سولان
نام نهاده بود و سولان بر وزن هولان ... از اعیاد فارسیان است و قبل از عید خود ... ...
شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی در ... هفته ... که ... وحی ... شده

بود میرفتند خود کلاهی سیاه شبیه بکلاه ارامنه و بلندتر از آن بر سر نهادی و بجمعیت و ازدحام
تمام همه مردم رعونت فاخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن به عیدگاه چیزی بزبان پهلوی
میخواند که کسی نمیفهمید آنگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عبیر میپاشیدند بطریقهٔ هنود
که گذشت و در اندک مهلتی آنقدر مردم بدین او در آمدند که عدت امت او به بیست و پنج هزار کس
رسیده هیچکس با وچیزی نگفت اعاظم و ارکان بدین او آمده پیروی او میکردند و این باعث زیاد
ازدحام عوام میشد و فرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت بر در خانه‌ش
که رسید درویش فهمید که او نیز تن با فسار و پالان داده است در را بروی‌ش بست و او بر در دروا
ابرام نمود و بالآخره بشفاعت جمعی از صحابه که در آنوقت حاضر بودند در بروی او کشود و
گفت بیت پوست تخت گدائی و شاهی + همه داریم هر چه میخواهی + و این بیت را
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بپایش نهاده مدارج بلند و خشته براعدا از او
مسئلت و او نیز قبول و قرآنی که بخط خود داشت بپادشاه داد و رخصت نمود و سلطان
ابله مبلغی خطیر که با خود برده بود نذرانید او از قبولش سر باز زده نگرفت عمله شاهی +
بدرویشان دیگر که در سلک اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر
رونقی عظیم در کار او پدید آمده و در تزاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او
ن پادشاهی فهمیده و نیکو خصال بود وزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را از این شهر
ان اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین خان شام بود که از حضور شاهی
برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن روانه شدن مردم او را دردی در شکم پدید آمد
اطبا تشخیص قولنج ریحی کرده شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانه او که
رسیده‌اند از اندرون طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه

که بجانه دوستان آمده اند بکمک دوستان کام و دهن را شیرین سازند بعد از آن هرچه در پرده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بخیر خوردن مشغول بودند که خبر بیماری محمد امین خان رسید اعاظمیکه بدین او آمده بودند از خانه وزیر اعظم دمبدم رقعه مینوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاس از شب که گذشت بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید ایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نعوذ بالله و آن بیماریست بغایت ردی انجبر که بخفتانی رسید از اندرون بر آمده شروع به بلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند که باطن خفتانی وزیر اعظم را گرفته و باین روزش نشانده است هریک از اولاد و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سر پایش نهادند و عفو زلات و جرایم ورا استدعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعجات فرلودان میرسید خبر ایلاؤس را که شنید دانست که جان بزیست با ولاد او گفت که تیری بود از شست بدر رفت بینکه و ایشان ابرام مینمودند و بگرفتن نقود و جواهر ابتهاج داشتند او گفت من نمیگیرم میخواهید بشما تقسیم کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید تا ... بشما نجانه او جان بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میرفتند خبر ... او رسید از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفت دسته دسته عوام و خواص ... تمام ... و زرتشب بدین او در میامدند محمد شاه نیز ... چیزی نشنفت ما اینکه عدت امت او ... وصله قیاس در گذشت و عجیب رواجی و رونقی در کار ... پیدا ... در فکر ... اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهار اگر کسی بدین او در نیاید ... جدال کند ... کاتب قضا و فرمان ... اجل خط بطلان بصفحه وجود او کشیده او را ... زد عمرش بباد فنا رفت پسر بزرگ نغار را بجای او نشیند و ... کاتب وحی را خلیفه ... مروج دین وصیت نمود بعد از ... و میانه اینها

بر سر اموال امر بنزاع کشیده و بالآخره اوراق و مسوداتی که آخوند معتقد شده از آنها یافته شده
بود یکی از شاگردان بمجلس عام آورده بمردم نمود و گفت این همه جعل ما و او بوده الا کلام الهی را
بمسوده و حک و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بجز در مرشدآباد که چند
خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از و و از دین او نشانی نمانده است انتهی پس
یاران مرشدآباد را وداع نموده براج محل که آخر صوبه بنگاله و ابتدای صوبه بهار است رسیدم
سابق براین راج محل تختگاه سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر اورنگ زیب بوده
عمارات شاهی تکلف بر لب رودخانه گنگ در آنجا ساخته اند که اکثری خراب افتاده اند
یکی از آنجاها بهای فرود آمدم و سه روز ماندم ظروف گلی از قبیل کوزه و جام آبخوری و غیرها
بنزاکتی و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد شود و در اطراف بنگاله مردم از آن
ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون دامنه کوه واقعست گوشت آهو و گوزن بسیار است
که در بازارها فروشند و در آن سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله و عذوبت آب رودخانه
در ضعف معده تخفیف بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاده تر گردید از آنجا نیز روانه
و به بهاگلپور رسیدم و آن قریه ایست معمور و خرم که پارچه شیرشکر که مرغوب رومیان و
هر ساله از بنگاله به بصره و بغداد تجار فرستند در آنجا بهم رسد و از آنجا باطراف رود و در آن حوالی
در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا در آن بالای کوه خانه از
چوب ساخته سکنی داشت مردم در حق او کشف و کرامات بسیاری بیان میکردند از آنجمله یکی
این بود که از آنکوه فرود نمیاید و اگر بندرت بعد از سالها بزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی
رسد و آب در اطراف آن سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمیشد بر لب دریا که محاذی
آنجا که سنگ بود تفرج میکردم ادعا که دیده فرود آمد و همانجا برهنه شده بشناوری عبور کرد

و نیز دمن آمد قلندری بمعرفت بود هر روزه بزیر آمدی و در آن جای روزه گروهی در آنکوه رفتی و از
راج محل تا عظیم آباد در همه منازل از سرکار کمپنی خانهای با فضای تکلف اکثر آئینه بندی
بر قلعه های کوه مشرف بر رودخانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آشپز و کبابی در آنها معین است
که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرود آیند در هر یک از آن منازل
در آنجا نها میماندم و بتفرج میگذشت موسم بهار و صحرا و دشت سبزه زار و هوا باعتدال بود
و روز بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواحی دیدم برهنه و بجز از ترکیب انسانی
از آدمیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در نیامده بودند ما کن عجب
المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجاها. و نه دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انگلیسیه
از ابتدای عمل خود در این دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و رختهای
متبذل آن دیو صفتان را رام نموده اند و نیز در راجه ایشان یک کس فرستادند و کشت
و زرع و طریقه معیشت را نشان داده اند و شروع آبادی آن سرزمین بود که من گذشتم
و بعد از سه روز به منگیر رسیدم بر وزن گل کیر و آن در سالف زمان شهری بزرگ
و آبادان بوده و اکنون قریه ایست عظیم و در آن قلعه ایست بلند اساس و بسبب اینکه
انگلیسیه را بتعمیر آن التفاتی نیست خراب افتاده است قصبه با شکوه و بدامنه کوه است
چشمهای آب شیرین بسیاری از دامنه کوه و طرف دشت پر سبزه و سبزه که جاری بود
از آنجمله یکی را سیتا کند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بمرتبه گرم بود که دست فرو بردن
بآن دشوار مینمود و سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه هنود و مانند آسیه
و مریم و کند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی تحقیق آن گذشت گویند سیتا محتاج بغسل
شد و هوا سرد بود و این چشمه آب گرم بهم رسید و هنود آنرا پرستش کنند و از اطراف

و سنه دسته بزیارت آن آیند و از آن بردارند و باماکن خود برند جمعی ازبراهمه که خدمه آن
چشمه بودند هجوم آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش
بی‌نظیر است و هر اسباب منعی که در احادیث ائمه اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد
شده است مکروه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که سیر رفت از آن دود بلند بود
و تخم مرغ در آن دفعة می‌پخت و عجب است که چشمه‌های دیگر در آن حوالی بودند که ده قدم
زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشگوار باصرار براهمه قدری با آب سرد
ممزوج نموده اطراف را بآن شستم و فی الجمله مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه‌ها
برداشتند و پیچیده در رسیدن هوای شمالی آنقدر سرد شد که یکجرعه آشامیدن ممکن نبود اطبا
فرنگ در مدح آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و تقویه
هاضمه و معده و سبکی بعدیل است و بجهة اعاظم ایشان در اطراف بنگاله از آن برند
در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه آب گرم
ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نیند و غریب‌تر آنست
که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمه‌ها بهم رسد که آب آنها ترش است که مردم
بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات قبلی روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین
از سماق ترش تر بذائقه میآمد مردم احشام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده
ته نشین که شد افشره سازند یا در آشها بکار برند و آنخاک را بهر ظرفی که میگذاشتند
حتی در ظروف آهن و مس و دیگر روز دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه
بجای بعید نمیبردند و گویند یکی از بنادر دکن که آنرا چیتاپور برون عیسی نور گویند
چشمه‌ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق مذابی جوشد و هنود بر آن حوضها

بر آن حوضها ساخته‌اند که از آن بردارند و باطراف برند و بعد از سه روز باز خشک شود
تا سه سال دیگر یکقطره از آن بر نیاید و در بعض تواریخ است که بقرب آذربایجان نهریست
که یکسال از آن جوشد و هشت سال منقطع شود و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن
حفیره ایست که گاهی در آن پدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامیکه آب ندارد در آن گل
و ماهی نیز بهم نرسد و هرگاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در
صقلاب نهریست که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
نجومیست منقول از بطلیموس حکیم که در این ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند که از پنج و فرسخ
طول دارند و همه از جبال برآیند و بجاها ریزند و از همه اطول رود نیل را نویسند و در این مبالغه
کنند که کسی پی بسر چشمه آن نبرده و هرچه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشان
و منبع آن پشت آنکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تأثیر قمر در آن نهر بیشتر از زیاد
برای نسبت با اماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن زیاده و نقصان پذیرد و در کوه
جمعی بر آنکوه برآمدند که سرچشمه آنرا ملاحظه نمایند همگی از خنده بی اختیار شده خود را بآنطرف
کوه پرتاب نمودند و دیگر اثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از بیم تخوف دست از جستجوی
منبع آن برداشتند و در این سخن را طول داده و استغراب کنند انتهی حکمای انگلیسیه بمقابله بطلیموس
که رسیده‌اند بتحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه
جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبشه و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار مردم را
آموختند و باز از آنجا رفتند و ششماه کامل و زیاده مسافت پیمودند تا باقصای بلاد حبشه رسیدند و در جنگلها
و بیشه‌های هولناک که رودخانه جاری بود مرور کردند و بسر چشمه آن رسیدند و دیدند که از آنکوه
مثل سایر چشمه‌های بزرگ بر میآید و بر فراز کوه و نشیب و اطراف آن مدتی ماندند و سیر کردند

وصورت همه آن اماکن را کشیده‌اند از آن خیالات و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید
و ندیده‌اند و از منبع آن بالاتر رفته آن جبال سهمناک را تمام گردیده و ثبت دفاتر نموده‌اند و در ازای اینکه
شش هفت سال بجهة تحقیق این مطلب در سیاق سفر بوده‌اند زیاده از شاه عزت یافتند و مواجب
وافر بجهة ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام بگذرانند ولنرجع در آن قصبه و دامنه آن کوه
آنقدر مینا و طوطی و انواع طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست
و پای مردم میآمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود بسخن آید و همچنین آهو و گوزن
و جانوران چرنده خوش سیما لا یعد و لا یحصی و در سالف زمان صیدگاه سلاطین بنگاله و بهار
بوده است سلاطین هندوستان از رایان و فرماندهان هنود و مسلمانان که حالیا گرده از
آنها بر داشته اند بوضعی عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنان است که در اماکن با نزهت
و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و گوسفندان کوهی باشند جمعی از رامشگران
خوش آواز و زنان رقصنده طناز را فرستند که در آن اماکن خانهای گپری سازند و سکونت
نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و
نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبه مالوف شوند که در میان آن جماعت در
آیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار ننمایند و بعد از آنکه بکلی رام
شوند که بهیچگونه از آدمی وحشت نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان
اینقدر رام شده اند فرمان قضا جریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس در آید رامشگران
شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران بنزبان شرکت کنند در آن گرمی رئیس تفنگی
بر سر دست کشد و بهزار مشقت خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بی رحمی و سنگدلی سازد و
غریو از مردمان برآید و بآن دست و بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او بر خود ببالد و یکی

دیگر را بشمشیر زنند این مرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند
و تا حال این اوضاع در دکن جاریست و در جاهای دیگر منسوخ است پس از ده روز که
در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکهنو است رسیدم
و آن شهریست معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان در اطراف هندوستان از آنجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که در طول رود و خانه گنگ ساخته
شده است بقدر ده میل مسافت دارد و امرای قدیم شاهی که در آن شهر سیورغال داشتند
و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود و با قامت ده روز تکلیف میکرد و بخانه
یاقوت خان حبشی که از بصره اخلاص و ارادتی داشت و در آن شهر باستعداد ذاتی و فقدان
آدمی سرآمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتکاری بمیان بسته تنگ بندگیها نمود و اعاظم
دیگر رفت و آمد مینمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن گورنر سرجان شور از لکهنو و مکتوب
او رسیده بود که من در این قرب وارد عظیم آباد میشوم دیدن او نیز ضرور بود و قصد اقامه عشره
نمودم گرمک بدی در آن شهر تازه بهم رسیده بود و بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید و از آن
نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا مهدی امر بخوردن آن کرد اکثار آن نمودم
فایده بسیاری بخشید مجموع خارش و زخمهائیکه در بدن بود خشک شدند و بدن صاف
گردید و رغبت بغذا فزونی گرفت و یکوقت نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار
روز راه درختی است که آنرا تاری گویند بر ساقه آن از بالا و پائین در موسمی که مقرر است
زخمها زنند و ظروف گلی بندند و آب بسیاری [illegible] ظروف را از درخت
آن بزیر آرند آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد خاصه هر گاه
آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قایم مقام شراب است و از آن بیشتر نشاء دهد

و آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان و هندو مرد و زن وضیع و شریف از آن خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از تعفن و عربده مستان از اول مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازاین مملکت چنین چیزی بهم رسد که در آنموسم خورند و دیوانه شوند و در دکن درختی است که آن را سندی بکسر گویند آن نیز از این قبیل است در یکی از تواریخ که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم نیک در احوال دکن نوشته است مسطور است که در آنزمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر میگرفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد بمحل سرای شاهی مزاحم نشود انتهی و در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شروط را بزبان نیارند ما بزبان و اشاره و کنایه گوشزد داماد را ازین قبیل کلمات گرانبار نمایند و اگر او سرباز زند عقد منعقد نگردد و اول عروس راضی نشوند و اینحالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز نیز وارد و و و ه ه روز که در آنجا بوده‌ام و بوده‌ام نظر بشفقتی که داشت بزمینداران و حکامیکه بر سر راه بودند جابجا تعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بسمت کلکته و من از آنطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهسرای رسیدم یعنی شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام گویند و آنقریه ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد و همگی بمفاد خاویة علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت شیرشاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر شاه بوده مقر سلطنت او و اکنون مقبره‌اش نیز در آنجاست برکهٔ آب بزرگی است که دور آنرا از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته که بجز کشتی یا شناوری بآن نتوان رسید از کناره و بر بره دیدم عمارتی عالی داشت و در آنقریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم

خدم وحشم بود بتقلید آبا واجداد خویش دلقی پوشیده دم از درویشی میزد واما از دانش وفهم بکلی عاری
مینمود نزد من آمده بخانه خود برد دو سه روز که درانجا بودم نیکو خدمت نمود مردی با اخلاق مزاج
گرفته بود شیرشاه در بدایت حال در زمرهٔ سپاهیان ویکی از کمینه چاکران بابرشاه بن عمر شیخ بود
روزی نظر پادشاه بر او افتاده واز ناصیه او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم وصاحب داعیه بنظر میآید او بمجرد
شنیدن فرمان شاهی بر اسپی که داشت سوار واز شاه جهان آباد فرار وبجانب بنگاله ایلغار
کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نموده اثری ازو ندیدند او بصوبه بهار رسیده
بملازمت سلطان محمد که او نیز صاحب داعیه بود رسیده وباو پناه برد تا بعد از سپری شدن
دولت بابرشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید ومقارن آن سلطان محمد
نیز درگذشت شیرشاه میدان از اخالی دیده خروج نمود وصوبه بنگاله وبهار را تا آن نواح بتصرف
خود آورد وهمایون پادشاه فوجی بدفع او نامزد نمود واو باستماع توجه لشکر شاهی استقبال ایشان
شبیخون آورد وشکست داد پادشاه خود بمقابلهٔ او برآمده در نواح بنگاله جنگ سلطانی فیمابین واقع
وشکست بر فوج شاهی افتاد وبهزیمت رفتند همایون بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیرشاه
از عقب دررسید ودر آن نواح واماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده
هر مرتبه شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج وخود بر مسند سلطنت متمکن گردید
وهمایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل باذیال قاهره پادشاه گیتی ستان شاه
طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده بآن دولت علیه پناه جست واز کابل بآن پادشاه بهمال
متضمن عجز ودرماندگی خویش واراده رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که در آن این بیت
مندرج بود بیت ما درین درنه پی حشمت وجاه آمده ایم — از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه فرستاد و بعد از رسیدن مکتوب و اطلاع بر عزمیکه کرده
بود از انطرف در جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نگاشتند. بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد + اگر ترا گذری در مقام
ما افتد + و مصحوب یکی از چاپاران معتبر باو فرستادند و نیز فرامین مطاعه بسران و بیکلربیگان
هر دیار الی کابل و قندهار و سرداران که بر سر راه بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور
العمل متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند بخدمت +
آن پادشاه والا مقام و ملازمت سران و سرداران و وضع مهمانی در هر شهر و هر منزل گذرانند
پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت عز اصدار یافت و الحق آنچه آن پادشاه والاجاه را
و دلجوئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری با
فقدان جمیع اغراض نسبت باو نمود از غرایب روزگار و نوادر ادوار است سواد آن فرمان
در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور و بر متتبعان اخبار و سیر مستور نیست +
و تا حال کیفیت برخوردن آن پادشاه نیکو اخلاق دایر و بر السنه و افواه و زبان زد خاص و عام است
در یکی از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود بقندهار همواره بر بیوفائی و آوارگی
خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت
و مآل کار تعیه منتسبان و فرزندان که گرفتار شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود درویشی
خوش آواز که در نواختن سه‌تار و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت
او شتافته بدلخراشی ناله‌های جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزه‌واری را سرائیدن گرفت
... تا ... را ماهی چنین باشد + همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم + که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود و پادشاه عنان صبر و تحمل از دست رفته تحفی بزار زار گریست
و بازو بند الماس گران بهائیکه داشت بآن درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت
عظمی که رسید حضرت اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده و خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و چون در چنین مقام
دستگیری آئین سروری است دست آنحضرت را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و
ملاطفت نمود و بوعده استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود
و پس از چندی فوجی از قزلباشیه را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت
گلزار مملکت او که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آوا و از و تخت سروری را
که پامال دشمن شده بود بآبیاری شمشیر آبدار قزلباشیه پرداخته بوجود مسعود و فر همایون
آن پادشاه دیگر زیب و زینت داد و بار دیگر بفرمانفرمائی و سلطنت موروثی مستقر ساخت
و شیرشاه در آن چند سال که نمود آثار خیر بسیاری از و در صفحه هندوستان بیادگار است
از آنجمله در تمام صوبه هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بود تا کاروانسراهای عالی از
سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاد و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک
از کاروانسراها بجهت طبخ و خدمت مترددین و مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق
و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کرو نقاره خانه ها بنا نهاد و عمله تعیین نمود در روز یا شب هر گاه
خود در دار السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی بجنبش میآمد همه جا
آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بیک ساعت نواخته و قهر و معلوم میشد که از زمان پادشاه
طعام میخورد و فقرا و مساکین و مسافرین و مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند بآواز
نقاره مجتمع میشدند و هر کس بهر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او بهمگی طعام میرسید

مسلمانان را پخته و هندو را خام میدانند و تا حال آن کار وانسرا ها در راهها و آن خدمه در آن میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهة او هرچه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد وقت رفتن هرکس در عوض طعام و درازای خدمتگذاری چیزی بایشان دهد و این فرقه را بتیاره گویند بیای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشرمی و بیحیائی در تمام هندوستان مثل زدند پس از آنجا رحیل و به بنارس رسیدم و در آنجا مستر چیری که از اعاظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جانب کمپنی بحکومت قیام داشت خانهٔ خالی کرده در آنجا جای داد و محبت نمود و وازده روز ماندم و از خوردن خربزهٔ ناقصی که در آنشهر بود مزاج بحال آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و گداز بدن باقی ماند بنارس بر وزن حنابس بر لب رود خانه گنگ و از بلدان عظیمه معمورهٔ صوبه بهراک و معبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه بافیض است و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مرد کافر پرستشی و عذابی نیست و هرچه شخص بدکار باشد هرگاه در آنسرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمرهٔ نیکوکاران و بار دیگر در اجساد ذوات الراحه در آید اگرچه از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنود از قلت مکان و کمی جا عمارات عالیه دو طبقه سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری گذرد و یک کف دست خرابه دیگو جب زمین افتاده بهم نمیرسد و باین سبب در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بمرتبه گرم شود که نفس بصعوبت آمد و رفت کند انگلیسیه و اعاظمهم در خارج شهر بباغات روند و آنموسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطرافی و

و صاحبان ثروت و سرمایه خطیر اند که بجهت مثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت مکنونی که مردم آنشهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد تجارت و صرافی کنند و فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشان را مهاجن گویند بروزن نوازن چه مها هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ و این لقب خاصه تجار و سوداگرانست و حکام و امرا را هر قدر بزرگ باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زربافت و طاس و اقسام البسه طلا باف با متیازی که باید در آنجا بهم رسد و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار و کشمیر از آنشهر برند و نسبت بسایر بلاد عالم در آنجا ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعر بافی که زربافت و بادله تمام میشود روزی سی هزار کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و دور شهر کینج فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا جمعی که در زمره مرتاضین اند از خانها بر آیند و از قبیل طواف گرد آن کردند و از آنجا بکنار رود خانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رودخانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالا سنگ بست تکلفی تمام کرده اند که در آن اماکن براهمه بجهته خود جا ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان بیوه جوان که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آنشهر آیند و ساکن شوند و عجیب ازدحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر فرقه صبحها بر لب آب نزد براهمه با ماکن ایشان روند و تفرج کنند و در آنحوالی یا در گجرات بوده است سومنات بروزن مهلات و آن نام بتخانه است بغایت مشهور که بدست یمین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه بآنحوالی رسید بیست هزار

کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هنود با صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد
هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام
هر دو لشکر بخون ریزی مشغول بودند در آخر روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدد
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه سرداران
و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو سه هزار نفر براهمه که خدام سومنات بودند احدی
باقی نماند بقیة السیف بمشاهده این احوال براهمه از در استیمان در آمده رو بدرگاه سلطان
نهادند بدادن جزیه و خراج و پیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض
سومنات نگشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر بگذرد ما
بندگان از خالصه خود دهیم مشروط بر آنکه پادشاه از همانجا عزم رحیل و بجانب
غزنین عطف عنان فرماید وزرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر روز
فزع اکبر مرا در مقابل آذر بت تراش وادارند و گویند آن آذر بت تراش و این محمود
بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته چیزی نتوانستند گفت و بار دیگر
جنگ با براهمه در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات مفتوح شد سلطان بدست
خود تبرزین بر شکم آن بت زده بشکست از جوف آن آنقدر جواهر گرانبها ریخت
که تا آن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده بود از بتخانه و بتهای دیگر نیز آنقدر بدست
آمد که خزائن روی زمین معادله با عشر آن نمیکرد جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را
بمیزان و مکیال بحیطه ضبط بر آوردند و بخزینه عامره سپردند و در گوش آن صنم سی و چند
حلقه جا داده وقت شکستن بنظر سلطان رسید از خدمه سومنات پرسید عرض کردند

که هر یک حلقه علامت یکهزار سال عبادتست و حال سی چند هزار سال است که این بت معبود خلایق
و آتش پرستش میکنند و اعتقاد کفره هندوستان اینست که در عالم دو صنم بوده‌اند که امور عباد همه بید
قدرت ایشان بود بیمار کنند و شفا دهند و هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از
آدمیان و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند تا هر کدام را
بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود که در دست سلطان محمود شکست و
دیگر جگرنات است در دکن و باقیست و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آنشهر بوده مقبره و بارگاه
شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء و الصدیقین
وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است مرشد شاه صفی الدین
جد اعلای سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی‌نیاز
از اظهار است و احوال افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطبه
آرای مسند فضیلت و تقدس بوده چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه الرحمه
و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصائر پوشیده نیست و شیخ مقدس سلاله آن خاندان و
مشعله افروز آن دودمان بود در اصفهان از خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق
اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید
و وحید عصر خویش بوده‌اند و فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائیکه
بایست رسید از خورشید جهانتاب فضایل او ذره باز نتوان نمود و در وادی منقبتش مرحله
نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و بجمیع علوم اولین و آخرین و در ارتقای نفس
باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدای عالیمقام بود و عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی
ذات مقدسش را در عالم ابداع دستیار بوده در فیض جمیل و قابل استفاضه علوم جزیل

ساخته و پرداخته جمع مهد آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار و بس قدر جوکه
مستفیدان سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بوده چنین در ایام شهور و اعوام منقضی
شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصه وجود دنیا مده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت
و متانت و حلاوت عربیاً ام فارسیاً نظماً و نثراً منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه
اینمراتب از ماثر کلک درسلکش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بعدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه بیکی از مسائل مشکله
غامضه ظفر میافت در آن مینگاشت تالیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تالیفی میسر
آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی نگارشش در آن هست و لایق بذخیرهٔ خزینه
سلاطین قدرشناس هست و رسائل متفرقه دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره
آنقدر دارد که تفصیل آنها دشوار هست و ازین تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او
در فارسی متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحریست لبالب از
لآلی ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست والحق عبارات معجز آیاتش
بدرجه علیا و ذروهٔ قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل خجالت بر چهرهٔ اکثری
از بلغا کشیده هست و در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت و نزد شاه سلطان
و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نور دیده با اعزاز بوده هنگام
استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار نادرشاه افشار و غصب سلطنت از
آن خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت
و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم اینـدیار

که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا هر کرا غرض با کسی آشنائی بقصد التجا او را بمحمد شاه
والی هندوستان. چون بشاهجهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادرشاه قدرت بر رفتن نداشت
و باز با آن حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور و آن نواح رفت و بسبب عوایق
رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را
طلب نموده و در راه هندوستان میآمد که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و معذرت
خواست قطعه ایصاحبی که از اثر رنگ بوی تو + خون کرشمه در جگر گلستان کنم
گنجینه ضمیر گشایم بمدح تو + دست دل نیاز جواهر فشان کنم + صد گلستان بعرصه شهر از لب نیاز
خواهم نثار راه تو ایخورده کنم + گر خامه ریزه از کف جود تو رشحه + ابر بهار را زحیا خوی فشان کنم
هر جا حدیث پنجه خصم افکند شود + از طعنه فی بناخن شیر ژیان کنم + از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن
صد گل بدامن تهی مهرگان کنم + نگذاشت جوش عشق خجلت کف مرا + تا خامه در ثنای تو رطب
اللسان کنم + از گردش زمانه ناساز شد ضرور + چندی وداع بزم تو ایقدردان کنم + از بس جریده
دل مغرور لافها + خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم + بالجمله از لاهور بشاهجهان آباد برگشته
سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر مستحسن طبع او نبود به بنارس آمد و از معاشرت مردم
دامن افشانده مسکن گزید و در سنه ۱۱۸۰ بجوار رحمت حق پیوست اللهم ارحمه واغفره بارگاه او در
آن کفرستان مطاف زمره انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبره او ازدحام است. ابیات بیرون از
از آن عالیجناب است و نثر دیباچه که بر قصیده لامیه خویش وارد بسم الله ... مال ترنمه مقال
بسپاس بلاغت اساس متکلمی گویاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعه معلقه
شاهد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر غرا است روشن گر عالم بعد مآثر ایبا

در و بقیاس نثار کریاس کیوان مماس والاحضرتی است که بیت القصیدهٔ نظم سدا و درابطه
سلسلهٔ مبدأ و معاد است صلی الله علیه و آله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار رایقه اش باین چند
بیت صفحه طرازی نمود از قصیدهٔ لامیه یا حادی الورک عج بالقرب من طلل + واقرا سلامی
سلیمی منتهی امل + الرسم والرشم والدارات دارسته + لم یبق فی الحی من ظل ولا طلل +
این الفریق الذی لا فرق بینهم + اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل + این البحور التی ارانهم فتحت
ابواب دار الهدی کالاعین النجل + این البدور التی انوارها لمعت + کالنار من علم
فی السهل والجبل + الارض یبلغ من یمشی مناکبها + لیست موافقتا کالماء للعسل + من
بعد بعدهم لم یحل فی نظری + الا الدموع وقرب لوعد بالاجل + الام نفسی بضنک العیش
صابره + تبد لا تصبری یا مهجتی ارتحل + لیت الفریق الذی فارقتهم علموا + مر الفراق و
بعد الحیرة الاول + اما الضعفی و بعدی من تجمهم + لا اقدرن علی التحویل والنقل + یا حادی العیس
بشرنی بموقفهم + و یده مهجتی خذها بلا مطل + حل الصبابة فی دار ضعت بها + النست فی الحی
بالغزلان والغزل + اسمع کلامی و دع لامیه سلفت + الشمس طالعة تغنیک عن زحل +
انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بود و بار که جان خارستم را +
کو کریه که شاداب کند کشت الم را + صد شکر که در وادی تفسیده حرمان + دارد قلم در کره
آبله ام را + بخت ار نبود قوت بازوی هنر نیست + پیچد قلم پنجه شیران اجم را + میزیبدم
اما به نسب نامه شناز حم + من آدم دهرم نشناسم آب و عم را + قصیده دیگر باین بحر دارد
که بجز مطلع آن بخاطر نیست + قصیده + یک پرده نشیدست صلا گوش اصم را
لبیک حرم خانه ناقوس صنم را + قطعه + حزین از تقاضای همت برآنم + که خوان
سخن را باخوان فرستم + ز شوری که از سینه ام موج زن شد + بزخم جگرها نمکدان فرستم

شکنج قفس تنگ دارد دلم را + صفیری بمرغ گلستان فرستم + ز خاک ره کلک آهو خرامم +
شمیمی بناف غزالان فرستم + در این قحط سال بلاغت حدیثی + مجنجر بیابان قحطان فرستم +
چو برقع گشایم ز رخسار معنی + فروغی بخورشید تابان فرستم + کلام من از فهم شاعر فزونست +
مگر ارمغان حکیمان فرستم + بر آنم که اوراق اشعار خود را + چو شیرازه بندم به لقمان فرستم +
تراشیده ام از دل سخن را که شاید + بدریا ولی زادهٔ کان فرستم + ز کلک عراقی نژاد خود از هند
سوادی بخاک صفاهان فرستم + غزل + بدستم داده دستی بهر ده در خونم فرو دستی + بخاک
سینه دارد غمزه دستی در رفو دستی + خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بودش + حمایل شسته ام
درگردن آن تندخو دستی + کدامین دست خالی … آشتم تا بسجده کردم + که دستی … ساغر
بود و در دست سبو دستی + دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن + سرشک گرم خونم بخشش
گاهی بزلف مشکبو دستی + سراپا نازمن از ترحم دامن کشان مگذر + مبادا غافل از حالم
برآرد آرزو دستی + ز کم ظرفی بیکساغر خمارم نشکند چون گل + بود در خم مرا پیوسته دستی در کدو
دستی + کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود + حزین از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی
قطعه در حالت نزع فرموده + زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم + همین دانم که گوش
از دوست آوازی شنید اینجا + حزین از پای ره پیما بسی فرسودگی دیدم + سر شوریده بر بالین آسایش
رسید اینجا + و در بنارس عالی مسجدیست از بناهای اورنگ زیب بر لب رود خانهٔ گنگ
بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که او شکست و بجای او مسجد ساخت
یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان بود در وقتیکه حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور
اورنگ زیب این بیت را بعرض رسانید بیت ببین شرافت بتخانه را توای زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم تفضل حسین خان ذهانی

از نواب آصف الدوله زمینداران که بر سر راه بودند و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری
بعض مایحتاج سفر فرستاد و خود نیز نامه متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه شدم و بعد از دو
روز به جونپور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران بنهایت معمور و مقر سکونت سلطان محمد
فخرالدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از
ابنیهٔ عالیه اند و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش شود و پل نیز در
نهایت استحکام است که مرور دهور در خراب نکرده و آنشهر دارالعلم هندوستان بوده و طلبهٔ علم از
هر دیار در آنجا میرفتند و به تحصیل و تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار
داشته اند از انجمله بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم در نزد شاهجهان بن
جهانگیر معزز و محترم بوده و فرایدشمس بازغه کتابی در معانی بیان دارد و در خدمت خان مرحوم بنظر
من رسانید و بمن بخشید در دیباچه آن طولی داده و شاهجهان استوده و مربوط نوشته است اکنون آنشهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن طلبه نام و نشانی نیست ولیکن خوش آب و هوا و جو لکائی با وسعت
و فضا است گل یاس سفید و نسترن را از قبیل گل صد برگ در آنجا وفور دار و بیرون از اندازه و قیاس
در باغات اطراف شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدمند با آن
بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و یاسمین از یکذرع و دست نهایت
از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز با آن بزرگی و وفور نمیدمند و بسبب رطوبت ذاتی که در هوای اکثر
از بلاد هند یافته است آن حدت بو را هم ندارند و در آنشهر از بس بوفور بود و تمام آن آبادی و در
و دیوار و هوا اینکه میوزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار همه طاقها و چهره
کاریست تا هوا باندرون در آید و در آن اماکن کنجد را از گل فرش و لحاف کنند اقلا تا چهل روز و
اکثر آن تا چهار ماه و هر روز گلبار تازه کنند بعد از آن روغن آن کنجد را گیرند و آنرا باطراف

هندوستان برند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان نهند و شانه کنند
و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این گلها بهم رسند در باغها و خانهای
اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفید است و گلی دیگر بهم رسد و آن نیز در جونپور بیشتر از جاهای دیگر است
شبیه بکاوی خرما مایل بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زبره گویند و بفارسی نیز کاوی خوانند از آن نیز
عرق کشند و باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجهٔ اول و بدل بید مشک است در تقویت
قلب و اعضای رئیسه و از آنجا کوچ روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف الدوله بود و در یکی از
منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند در سایه آن منزل
نمودند و آنرا درخت بر بر وزن حر گفته‌اند درختی است از گردکان بزرگتر و ساقهٔ آنرا
پیمودند بقدر پنج ذرع شاهی دور داشت و شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند
از بالا خم شوند و رو به نشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز ریشه دوانده و درختی
شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند و همچنین پهن شوند گویند بعضی درختان سالخورده
در بیشه‌ها و جنگلها بهم رسد که یک میل راه را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است از آفت
خزان نیز مصون است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن منزل گذشته همه جا باغات و عمارات
امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری اماکن با صفا و عمارات بتکلف تا اینکه وارد
لکهنو بخدمت برادر والاگهر سید محمد جعفر مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی
آسوده شدم لکهنو بحذف های مکتوبی بر وزن مشنو از بلدان عظیمهٔ صوبه اوده بر وزن مدد و اقدم
شهرهای هندوستان است بنای آن از ایام رجین هنود و از چند لک سال دارند معموره بی درو دالان
سواد اعظمی بی سر و سامان است حصار و شهر پناه و قلعه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری
از بلدان عظیمهٔ این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیرهم هیچکدام سور ندارند

هرکس از هر جا بخواهد درآید و بیشتر بسبب وسعت است که احاطه تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد
و قطاع الطریق که ناگاه درآن درآیند هم نیست خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و باعتدال دارد و در
اکثر همین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعاظم و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هر کس
بقدر حوصله خویش خس خانه سازند و در آن رفع اذیت گرما کنند و خس بیخ و زن بس ریشه ایست
خودرو که در زمینها روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین برآرند و بدست مالند تا ریشه
ریشه و تار تار شود و حجره های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری برآنها گذاشته اند
و آن دروازه ها را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت بخواهند بگذارند و اگر نخواهند بردارند
و آن پنجره ها را از خس میسازند و بر آن دمبدم از فواره ها که بر مشکهای آب نصب دارند آب پاشی
کنند هوا که بآن رسد و باندرون درآید سرد و خوشبو گردد و در آن موسم تکلفی است که باید
و بی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید مانند خس خانه و گلستان که ذکر آن
در صدر رساله گذشت و حق این است که از آن مراتب بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها
و درآن خانها از اندرون نهر آبی جاری و هر در دروازه فواره کج لوله در آن نصب است که
خود بخود و از آن فواره آب بر تمام دروازه که خس آگین است رسد و محتاج باینکه سقا یا خدمه در
اندرون درآیند نیند و عجیب کیفیتی دارد و گرمک و اقسام خربزه در این شهر بوفور و بهتر از بلاد
دیگر این کشور است و چون آن شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تا هم نشیب
پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی مرتبه پستی است و
گاه است در یکجا بمقداری از صحن آن انقدر بلند است که در آنخانه بمنزله پشت بام واقع است
و قدری دیگر آن پست است بمثابه که بنشستن نردبان فرود آیند و کوچه و بازارها و گذرها

نیز همین نسبت است و بلندانه و عجیب است که در لکهنو و بنادر دریا برخلاف این مشهور است تا جائیکه
بنظر من در آمد هوای تابستان در گرمی بنحویست که ذکر آن گذشت در صوبه بنگاله و نواح آن
با افراط گرمی رطوبت بسیاری دارد و هوای زمستان نیز تند است در زمستان آبها منجمد و ظروف
و اوانی بسته شوند یا بندرت برف از آسمان بارد و بامداد مردمان بی آتش نمانند و افروختن
آتش با تنور یک بالاپوش خفیف یکتای پنبه دار کافیست باین هوا در چله زمستان
بتدابیر و حیل برف سازند و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده
ماه آنقدر بود که با امرا و اعزه هر روز از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج
شهر یا صحرای وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد خندقهای بیکار مسطح به عمق دو ذرع بکاوند
جو یا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار می پاشند و چند باب ظرفهای نفائس تا یک بر رو
آن پوشال ها گذارند و بر سر هر ده ظرف یک آدم معین است و وقتی وارد در آن آب
نیم گرم است آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته
شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد گردد همانوقت همه را جمع کنند و بکوبند و در چال
اندازند شنیدم در سرکار آصف الدوله جابجا در نواح لکهنو تا چهار منزل برف سازان
معین بودند زیاده از دوازده هزار کس در شبهای چهار ماه از سر خندقها و مساکن ظروف
دسترس بدارند در مجمله یکی یا دو تا چاههای وسیع ساخته اند و آنقدر حفر کرده اند که باب نرسد
و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها را پایین تا بالا بصفائح جست سفید که فلزیست
معروف و در سر دیگر دان آب بسته را در گرفته اند در چند زمستان که مملو از آن کنند و همین
آنرا بسنگ و ساروج محکم سازند که هوا در آن نرسد و در تابستان گشایند در تمام موسم گرم
بهمان سردیست که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان

فرمابود آصف الدوله بهادر یحیی خان وی از احفاد سعادتمندخان برهان الملک که از اعاظم
امرای محمد شاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور است از اعاظم اغنیا بود و هست
وآصف الدوله اگرچه در ریاست و در ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود
و مالذات از عهده تمشیت امر خطیر ریاست بر نمیآمد و بتائید انگلیسیه فرمانفرمائی با لعرض
داشت لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل بهر وضیع
و شریف بی اختیار و واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد و در نظر بخشش
بحر و کان عالم بقدر برگ کاهی و خزاین روی زمین بمقدار سر گیاهی نبود کار والائی
عالی بجهته زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام جمعی کثیر و جمی غفیر در آن بودند
از روزه و مواجب بجهته هر یک بقدر مرتبه او معین میشد تا روز یکه روانه میگردید کما
بیش آنچه در مقسوم او بود میرسید و یکی از کارهای خیر آنسعادتمند آوردن آب فرات است
بارض غری علی ساکنها الف تحیة و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین ذو شوکت
با آرزو و تمنای آن کار درگذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ
بیهمال کشوده انعقد لم ینحل بسر انگشت جود او منحل و آن توقیع رفیع و افتخار منیع تا روز رستخیز
بنام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور دم در داستان نامها
از آن باز گویند و بجهته آن طلب مغفرت و آمرزش نمایند واز فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله
علیهم و نهایت جهدی که در مراسم تعزیه داری سید الشهدا داشت تعزیه خانه و مسجدی عالی در
در جنب آن قریب بخانه خود بنا نهاده و مبالغ خطیر صرف عمارت و تزیین آنمود و از دفتر
داران آنسرکار و هر مردم ثقه که در آن امر دخیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی و وسعت و روح و فضا جای دیگر

دیگر نیست شاهجهان در اکبرآباد مقبره دارد مسمی بتاج گنج مردم از وضع و اساس آن حکایت عبرت
کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر منبت
بفیروزه و یشم و عقیق الوان اند و گویند بوزن سنگ وکل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام
این تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرائب ابنیه عالم است اندرون آن مشتمل است بر چهارده
گنبد که در هر گنبدی جای یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است که از نقره خالص همه را
ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها بقدر چهار صد پانصد چهلچراغ بلورین آویزند
و ده هزار چهلچراغ مجلسی و فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند
روشن شود و ساعتهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهت زینت جابجا نصب
نمایند و در و دیوار اندرون را همه آئینه های بدن نماست که از عکس آن همه شمع و چراغ که بر آن
آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام کوه نور رونق شکن وادی طور گردد و بی شائبه
تکلف هرگاه ناظر از قدری مسافت در آن تعزیه خانه ببیند دریائی از نور مشاهده شود سه
لک روپیه بجهت خرج آن ده روز از سرکار او معین بود و اگر چیزی زیاد آمده بود بزوار و مستمعین
میرسید در فنون سپاهی گری و آداب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی و کمانداری و
قیقاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه این هنرها را پامال مینمود مکرر دیده ام
که مرغ را در پرواز با تفنگ زده است و دستگاهی عالی داشت که کمتر شخصی را میسر بود از
اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانه او اگر همه نگاشته شود موجب اطناب و ملال
نگرندگان است مجملا سه لک کتاب منتخب خوشخط پاکیزه که بر هر صد جلد یک کس گماشته
بود در کتاب خانه او دیدم و اکثر را بنظر فائق خان سیر کردم از اقسام فنون و اصناف
علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوشنویسان

اولین و آخرین و تصاویر مصوران ایران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت که بعضی
از دیدن آنها فراغ از آنها حاصل نشد مجلدات بسیاری از کتب علمی بنظر در آمد چون
شرایع و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که بخط مؤلفین بودند
از کسیکه کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که مقصد مجاد کتب علمی اند که بخط مصنفین اند و از
کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت بدست او افتاده اند والحق آنهمه خزائن
و دفاین و اسباب طلا و جواهر که داشت معادله با عشر عشیر کتابخانه او نمیکردند و وی با آنهمه
سطوت و جلال نهایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مؤمنین و زوار
هرچند که فرومایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشانیدی و در تعصب مذهب
غلوی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شدم مرا طلب داشته باتفاق مرحوم خان نزد او
رفتیم ملاطفت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائیکه در سرکار او بودند همه را طلبیده
و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامرا فرمانداد که هر روزه در یکی از باغات سرکاری بتفرج مشغول
دارند قریب چهارصد عمارت مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هریک بموقع خود
بی‌نظیر بودند فلاحان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی و طراحی خیابانها
و پیوند درختان دست و بازوی هنرورزی بازیده ساحت هر یک از آن قطعات را
رشک روضه رضوان و حسرت افزای نوبهار اصفهان میداشتند در یکی از آن باغها
که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان که بود قد آنها زیاده از یکذرع و دو ذرع
دست نبود و همه از میوه پربار بودند و قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد و
در موسم بیشتر و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلاد دیگر نیز بهم رسد. فرنگان از چین
آورده اند و اکنون در تمام قلمرو آن گل بسیار است و از درختان کوچک پرسیدم بیان

نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر نوعی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود
و همان کوچکی ثمر دهد از آن درخت بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند
از آن بزرگتر نشود و هر ساله ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ باینگونه است که مقداری گل بر آن
شاخ چسبانند و کهنه پارچه بر روی آن پیچند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی است پر از
آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب بآن پارچه و گل رسد آن شاخ
در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است آنرا از آنجا ببرند و با آن گل و پارچه بجای
که منظور دارند غرس کنند و هر ساله همان مقدار ثمر که وقت بریدن داشت دهد
و بزرگتر نشود و درخت شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یکصد دانه همه از نیم ذرع بیش نبودند
و عجب کیفیتی در نظر داشتند و در آن اوان بوساطت خان مرحوم با امثال قهرجنگ تکلیف مناصب
بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون پیشتر ته گوری کورانه در راه بلا افتاده و هنوز از
آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار باختیار خویش هرگز مانوس نبود قبول نکردم
و سه بار زدم و خان مرحوم نیز بجد بود که با او باشم و از وجدا نشوم و اگر آن اوضاع میان آید و
بر دار نمودند و مرا بر آمدن از آنشهر دشوار مینمود و بعد از آن شد که در آنشهر بودم جمعیت آن
بالمره برطرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را بجهة انجام امور بنگاله و کارهای لکن
روانه کلکته نمودم و باو گفتم که متعلقان و منسوبان را روانه سازد و بعد از رفتن او باندک
فاصله آصف الدوله این جهان را پدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیاء
الاطهار و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز واقعه عظیم در آنمصر اعظم نمونه
روز محشر و فزع اکبر برخواست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و بنوحه بیقرار
بودند و از در و دیوار آنشهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی برپا بود و در همان

تعزیه خانه او مدفون و پسر خوانده او وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب
حداثت سن و کم ظرفی و عدم قابلیت مادهٔ جمعی از اوباش را با خود یار ساخته بمشورت و مصلحت
ایشان دست تطاول بخزاین اندوخته دراز و با بنای عجزه و رعایا دست انداز گشت چنان
که نایب او و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از بعض امور مسلوب
الاختیار داشتند و او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمد بغایت برهم آمد. چون غیر از این باستظهار
مشتی اوباش که با او همدم از جانبازی میزدند با انگلیسیه از در عناد برآمد و برهم زد خان بملاحظه این
احوال از نیابت مستعفی شده بخانه خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی هنگامه طلبان
[illegible] شراره آتش را بر انگیخته مشتعل ساختند بحدیکه وکیل سرکار کمپنی نیز از رفتن آمد
نزد او پا کشید [illegible] کلکته عرضه داشت [illegible] از آن وقت بتقلید
[illegible] بیکبار خلوت از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و
[illegible] انجام کار مصلحت وقت چیست من بآنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او
بود او را دلالت کردم سخن از من نشنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گورنر باستماع اخبار او
با جمعی از اعاظم انگلیسیه [illegible] از کلکته بلکهنو رسیدند و بفکر کار او افتادند و چون
بعضی [illegible] هنگامه طلب و برخی از سپاهیان و مجموع اوباش با او یار بودند انگلیسیه
[illegible] اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آن وقت از در مخاصمه در
[illegible] بی نتیجه و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهکار و بیگناه بود و بطفیل
[illegible] ایشان [illegible] از عجزه و رعایای شهر پایمال حوادث و خانها بتاراج میرفت و گاه
[illegible] این همه بر باد میرفتند گورنر با او از در ملایمت و ملاطفت برآمده از جانب خان و
وکیل کمپانی معذرت خواست و بهر دو را نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود

که او بکلی مطمئن خاطر گشته استشمام عزل که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی تمارض
نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من موافقت ندارد چندی در خارج شهر در صحرا بجهة اصلاح
مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد و در بی بی پور که دو فرسخی شهر و از قرای معموره است
نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه
طلب نمود و با مادر آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شعار
قبولی بود و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیر علیخان بستوه آمده بودند در خفیه و پنهان
سازش نموده و بهانه پرستاری و پرسش احوال او در بی بی پور آمده ماندند وزیر علیخان
که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او بکلی مطمئن بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و گورنر انگلیسیه
با او در کمال ادب برخورد میکردند زیاده خاطر جمع گشته بی هراس بپاس خاطر ایشان
از شهر بیرون آمده و در آنجا ماند و بعض اعاظم که با او موافق بودند برفاقت او نیز آمده اقا
نمودند توپخانه و زنبورکخانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر آماده و مهیا و منتظر
فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود نیز همه را مطمئن خاطر نمود که کار ابا هم
موافقت و یگانگی بهم رسید شما هم از سپا خلو و تعب نفاق دست بردارید الجماعت
هر کس پی کار یکه داشت رفت همچنان گرم جوشیها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر
باو گفت که چون من اراده انگلستان دارم میخواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این کرد
و نواح اند دیده باشم و بملاحظه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت افواجی که در این حوالی اند
نوکران این سرکار اند او بخیالات دور از کار خورسند شده در طلبیدن تاکید نمود و من نیز
بتکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان در شهر در آنجا بودم و بدیده عبرت
میدیدم بر کج منشی و کژ اندیشی او غمزده و متاثر و بحلم و حوصله و نیکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم

و دل بحال او جمعی بهم پیوست و پا که با او بودند میسوخت تا اینکه افواج کمپنی با سران و سرداران
انگلیسیه همه رسیدند و گورنر بتدریج جمعیکه از اعاظم با او باقیمانده بودند باستعانت و یاری
مادر آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باده نخوت و سرشار شراب غفلت بود
که چیزی مشعور به او نخشید لشکریان سرکار کمپنی بحکم گورنر بحضور او قواعد میکردند و او هر یک
از سران و رؤسا را انجلاع زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
علیخان را که در بنارس میماند و برادر حقیقی آصف الدوله بود در جزو طلب داشته بودند و در یک
فرسخی اردو پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر گشته دید که احدی با او نمانده است
روزی بلشکریان فرماند او که تمام اردو را نگین آسا در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست
و دشمن به بشهر رود و لشکریان باهنگی بی آنکه از احدی صدا بلند شود و قدم بقدم بر داشته
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصرهٔ اردو بوزیر علیخان رسید او مضطرب شده اسب
خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشه جنیبت کشان از رساندن اسب خاصه سرباز زدند
یکی از مقربان او اسبی باو رسانید او سوار شده که از اردو برآید لشکریان ممانعت نمودند
ناچار بخیمه که داشت برگشت و یارانی را که بر ایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک بهانها
از آمدن نزد او معذرت خواستند و او آن زمان بهوش آمد که خود را یکه و تنها می یابد و با
در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمانده بود دانست
که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه آئین بسته است بیت دست بسر زد و بختی گریست
حاصل بیداد بجز گریه چیست ؛ مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر
جارچیان بلند آوازه در اردو منادی کردند که بحکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول
و نواب سعادتعلیخان بریاست منصوب است عظما و رؤسا ارکان و اعیان بزرگان و امرا

وامرا و سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمانفرمائی او را بجان قبول و وزیرعلیخان را معزول
مطلق دانند وسعادتعلیخان که در آن قرب بود با کواکب جلال نمودار گردید و از چارچیان که بگوش
وزیرعلیخان رسید از سطوت سعادتعلیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده
بقید اولیای کمپنی راضی شده و چنان کرد و خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد و تا آن زمان
نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت صبحی وزیرعلیخان را
در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین بر او گماشتند و همگی انگلیسیه و اعاظم بهمراهی سعادتعلیخان بشهر آمدند
و او را بر مسند فرمانفرمائی متمکن ساختند و وزیرعلیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند
و مواجب در سالی یک لک و نیم بجهت او مقرر کردند و در ظل عاطفت کمپنی باسایش بگذراند و
بقدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله گرفته بود و آنها را نیز باو واگذاشتند و این
وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ دست داده و الحق در این مقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند
که حق بیان آن دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان بآهستگی طی نمودند که
یکی شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام بر نیامد و خان بازه به نیابت سعادتعلیخان با برام و
واصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی نور
جلوه حسن فرنگی که گلزار نکوئی را غنچه نشگفته و بحر بیکران حسن و جمال اگر آن بهادری ناسفته بود
دلرا شیفته و پریشان و وزیر عقل را پی سپر وادی جنون ساخت گوشه نشینان دماغی بهم بر آمده
سر شورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب دست داده با خود باین بیت نغمه سرا بودم
بیت فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل + آخر عمر من و اول بیماری دل + جاذبه از طرفین
در کشش و کوشش و مباینت نامه مانع جوشش بود خرد خورده دامان چندانکه بتن زد که داستان
محبت سپری گردد بدستان رونق پذیرفت و شوق فزونتر بلندی گرفت تا له رسا تر افتاد

تنهایی بیشتر کرده بیت خرد بگذار اگر روح الامین است + که فرخ طایر طوبی نشین است
را نوادی که عشق که آتش فروزد + اگر جنبد پر و بالش بسوزد + مدتی بدین نمط دلرا عجب شوری
خاطر را طرفه بیقراری بود که بهیچ چیز تسلی نمیشد جای اقامت و توقف با آنحالت نبود و قدرت
بر رفتن نیز نداشتم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن + مبادا کار کس زینگونه مشکل +
بعض محرمان بتدابیر ستوده چاره مینمودند و مرا نفس بلند همت بآن راضی نمیشد و عقل
تجربه کار مکر رهی مینمود + بیت مخور فریب که عشق آن شراب گلگون نیست + که در پیاله
می است و چو میکشی خون است + در یکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب
نالیدم و زوال آن مرض را مسئلت نمودم قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در ستیز
درآویزد در آید اختر مقصود و دعا به بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق
انجاح طالع گردید و دهنده بمنت از آن بلا رهائی بخشید بالجمله بعد از جلوس نواب
سعادتعلیخان آرامی بهم رسید و هر کس بکاریکه داشت مشغول شد مولانا محمد شوشتری خطا
تخلص که شاعری نغز گفتار و مصاحبی پسندیده اطوار و با من از شوشتر الفتی استوار داشت
و از مدتی در آنشهر ساکن بود تاریخ جلوس را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را
مورد التفات داشت بیت سر رشته مملکت بهم می پیچید + و از صبح سعادتی مدد
میطلبید + حق تاج امل از سر باطل برداشت + در روز جلوس حق بحقدار رسید +
و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از آنجا برآمده در شیراز بیضا
که مجمع فضلا و شعرا بود و بعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای معاصر مختلط گردید و در آن
هوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر زبان او را روانی بهم رسید و بجرگه ایشان
در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثی نیکو در مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم داد

و دیوانی بقدر ده دوازده هزار بیت از وی بهم رسیده و شعر گرده سلمان ساوجی را میدارد و از
قصاید سلمان عکس گرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواهد در تعزیه داری و مرثیه خوانی بیهمال در
حسن صورت و سرائیدن نغمات و مهارت در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال است
در مجالس تعزیه و خواندن مراثی هر قدر مردم بیحوصلگی و قساوت قلب باشند همه را گریه
بر یابد که بیخود شوند و در مجالس منادمت بزمه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان مغموم و از زمانه دلشکسته باشند
بخنداند و بنشاط آورد و بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت و بروضه خوانی تعزیه
خانه که ذکر آن گذشت او را مفتخر گردانید تا حال در آن دیار و بآن خدمت عظمی افتخار دارد و در روزگاری
با ما بیش از دو ماه در آن شهر بود در روز و شب پیوسته انیس و جلیس بود و برنگین صحبتی و نغمات
دلکش زنگ کلفت از کانون سینه میزدود و شاهجهان آباد که دار السلطنه سلاطین بابریه
و از غایت اشتهار مستغنی از بیانست از لکهنو چهارده پانزده روز مسافت دارد و بیان
بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصلهٔ تحریر و از حیز تعبیر
بیرونست اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر
بی‌صاحب افتاده و مسکن جانوران وحشی و دو انست و اکبرآباد که از بناهای اکبر پادشاه است
و شاهجهان مقبره تاج گنج را که ذکر آن گذشت در آن بناها و آن نیز خراب و عمارات شاهی
مشرف بانهدام شنیدم که در تاج گنج و مسجدی که در آنست فرنگان بعض جانوران عجیب
العین را بند و پرورش کنند سُبحانَ مَن یُغَیِّرُ وَلا یَتَغَیَّرُ پادشاه وقت در شاهجهان آباد
میرزا عالی گوهر است که بشاه عالم اشتهار دارد و از وی بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان
چندی قبل مسلط گشته خود و یکه و تنها بقلعه که پادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند در آمده و قریب
یکصد کس از پادشاه و شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بسیار از خدمه بودند هر که رسید

باند خفتن بصلاح اتمارت کرده راجه بیر مجیا آن نشست که دست خود را برآرد و پادشاه را با چند
تن از شاهزادگان از دیده بینائی عاطل ساخت و شهزادین و دیگر آنچه باقی مانده بودند
متصرف شده با دعای سروری برخواست اما بر این مرتبه بسبب دواعی که داشتند
صبر ننمودند و پادشاه و شاهزادگان را بر زمین نشانیده آنگاه با او مصاف داده بقتل
رسانیدند و پادشاه کور را بار تخت نشانیده زمام مهام سلطنت را بکلی بدست خویش
گرفتند بجهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا حال بهمان وضع میگذرد و امور
سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما همگی
از راه مکر و حیله در بلدان عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه حضور بر قرار دارند و سالی یکمرتبه عریضه
نویسند و آداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز ایشان را بر اغتنام شمارد و بهرچه پادشاه هند قناعت
کند و قریب شاهجهان آباد شهر جی نگر بر وزن فی شکر و آن شهریست بغایت معمور و
آراسته و با صفا و رونق از بناهای مهاراجه جی سنگ است و او راجهٔ عالیجناب
منجم و دقیقه یاب و رصد بندی با تسلیم اقتساب بود زیج محمدشاهی باهتمام او باتمام رسید
و بنام او مشهور گردید و خود هم در رصد بندان آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم حکمای
عالیشان بود و شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند در تمام هندوستان با این
رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سکنه همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است ساخته
و با یکدیگری متصل نیست و بازارها نیز بهمین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه بنا
نهاده اند و در آن شهر است مقرر ریاست راجایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه توت
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمارند و بیشتری از شهرهای آن صوبه را متصرف اند
بعظیم ریاستی دارند با جماعت مرتبه بیچشمی کنند و برابری رفتار نمایند ضابطه راجایان

و اعاظم و سران راجپوتانست که هرکس بقدر اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در
سرکار مهاراجه که فرمانفرمای کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرونست روز در
خانهائیکه هستند خدمت کنند و شب برآیند و بهرجا که خواهند و صبحی باز برگردند و هر کدام
از هرکس که حامله شود آن طفل از آن مالک اوست و در عداد اولاد منسلک گردد و باین سبب
در عدت از فرق دیگر بیشتر و بجرائت و جلادت هم از دیگران بهتراند و در آنشهر ذبح حیوانات
ماکول اللحم اعم از گوسفند و گاو و مرغ و غیرهم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری مرتکب
شود و بظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کنند و بعوض آنحیوان بقتل رسانند و
عجیب است که در آنشهر با اینحالت که بوی مسلمانی و بانگ محمدی نیست اعاظم و متمولین
هنود و تعزیه خانهای عالی بتکلف دارند و بعد از دیدن هلال ماه عزا همگی رخوت سوگواری پوشند
و ترک لذات کنند و بسیاری اند که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از
گلوی ایشان نزیرد و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی و سنگ
زنی کنند و هرکس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در هر کوچه و بازار آبهای گلاب
سبیل کنند و شبیه بضریح مقدسه از چوب یا کاغذ سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب
مطالب نمایند و بعد از انقضای ایام عاشورا آنهارا یا در رودخانه غرق کنند یا در جائی معین
دفن نمایند و آنرا کربلا گویند در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز کفرستان است همه این حالات را
برای العین دیدم و طرفه تر اینست که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در آن
حرکات کنند طعام و آب نخورند و ننوشند یا بقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند و قرین
در تعذیب خویش مسابقت نمایند سر و رخساره و سینه را مجروح سازند و آنقدر بخود زنند
که خون جاری گردد و بیخود شوند و در حیدرآباد دکن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که

که بشرح راست نیاید بیشتری از اعضای دست و پای خود را نعل و زنجیر بندند و دو شاخه در گردن
اندازند و چند کس ریسمان دو شاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در مجالس عزا گردانند و او
همه جا بخاک افتد و گورنش نماید و نعل پاره دارند که بزعم ایشان نعل دلدل یا ذو الجناح است
آنرا بر تخته نصب کرده اند و لطیف تر اینکه نعل صاحبش گویند در شب تاسوعا بنحویکه در بلدان
دیگر شبیه شهدا را بر آرند آنرا بجمل عام بعظمتی بالا کلام بر دارند و بدوش آدمیان بخانهٔ خالیش
برند و عظیم ازدحامی و طرفه انبوهی شود و بقدر سه چهار رنگ آدم که هر یک مشعلی روشن بر دست
دارند با او تا بآنخانه روند و آنرا در حجره گذارند تا قدری آسایش کند مردم اطراف حجره را
گیرند که آواز خواب او را شنوند و اگر کسی نشنید از بدکاران است لاجرم همه میشنوند و هر کس
بوضعی بیان کند یکی گوید مثل خواب شیر صدا میکرد یکی مثل خواب آدم و دیگر مثل فیل گویند و از
این قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بمکانیکه وارد بر گردانند و اهالی صورت خود را
تبدیل کنند و در پوست حیوانات رفته بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرها شوند و حرکات
غریب کنند و بر سر محلات و گذرها علمها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش افروزند و مرد و زن
و آن صور عجیبه حول آن آتش سینه زنند و رقص نمایند اما یک لقمه طعام مستحقی یا گرسنه و یا قطره
آب به تشنه ندهند و بجز آن حرکات لغو از قربات و مثوبات چیزی ندانند و دیگر از ریاسات عظیمه
ریاست سکانست سک بکسر سین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند که متصف باشند به
صفاتی که مذکور شد لشو و لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی نواح پنجاب در تصرف ایشان است
و بشجاعت و دلاوری معروف اند و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است نانک
بر وزن چارک اسم هندو بچه ایست که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده
در عهد بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ آنزمان و بزرگی صوفیه و درویشان میزیست

برادر فریقیه گشته نزد خود بصومعه که داشت نهاد و تربیت او کمر بسته ابواب عرفان بر روی او
گشاد و زنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه از سینه او زدود اما عقاید صوفیه و کلمات واهی که دارند
از قبیل لَیْسَ فِی جُبَّتِی اِلّا الله وَمَا فِی قَلْبِی سِوَاهُ و دف زدن و رقصیدن و اشعار عاشقانه و عبارات
نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی شرع اقدس اند همه را باو تعلیم نمود و او نیز طریقه آبا و اجداد
خویش دست بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته همه آن اشعار و عبارات را
بزبان هندوی موافق بحور شعرای هند موزون نموده کتابی ساخت و بگرنت بکاف تازی
بر وزن پرند موسوم ساخت و بعد از مرشد بسجاده نشین گردید و اتباع بسیاری او را از فرقه
بهم رسید و بعد از وی و از اولاد و خلفای او همین طریقه رامش گرفته و آنکتاب را دستور العمل ساختند و از
اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت نیلگون پوشند و موی سر و ریش و غیرها را
بحال خود گذارند از مسلمان و هندو و هر کس بطریقه او رود همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار
کند و بهر چه در آنکتاب است عمل نماید و بهمین نهج مدار بدرویشی و سجاده نشینی بود تا در اواخر عهد
اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید و لوای بیگو گیت خفتانی نمود و شهره
که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه و مقتدای آنعصر که انرا گرو و گوبند گفتندی گرو بر وزن وضو مرشد
و رهنما را گویند و گوبند بر وزن فرهند نام او بود و باستماع اخبار خفتانی که در شاه جهان آباد دام
او از پیش رفت و ادعای او بکرسی نشست و بملاحظه عدت و اتباع خویش که قریب بیست هزار
کس گماشته داشت از کلاه نمد و پوست تخت بآرزوی افسر و تخت و از جریده و شاخ نفیر بهوای
کرنا و نفیر از خیمه قلندری بالخرگاه دارائی سروری نهاده لوای سلطنت برافراشت و تمامی
ملک پنجاب و نواح لاهور را تاخت و ضعفا و عجزه را لگدکوب ظلم و بیداد و بهر شهری مبلغی باج
و خراج معین و حاکمی از جانب خود گماشت مکرر افواج شاهی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته

با او مصاف داده‌اند و هر مرتبه شکست بر ایشان افتاده خائب و خاسر برگشتند و او بملاحظه غلبه
خویش و شکست سپاه آسایش اندیش کلاه نخوت را بر سر کج نهاده و باجرای خطبه و سکه فرمان داد
تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیر رسیده او عبدالصمد خان را که پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر
شاه صوبه دار لاهور بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد گردانید گویند باستماع توجه
افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بر سر اینکار خواهد گذاشت از غرور ریاستی که داشت
برآمده و بتاخت و تاراج قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان بیگناه آغاز نهاد و بهر جا که
دست تسلط می‌یافت رجال و نساء و اطفال حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان
با جمعی از افواج جرار شکیبا و ابوار برابر او یلغار نمودند و در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می‌افتاد
بیکی از قلاع محصور شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت تحصن جست و مغولیه پیش آورده
او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر الاحمدی [illegible] پا آن تشهیر نمودند و بشاهجهان آباد
کسیل کردند بحکم پادشاهی در بازار شاهجهان آباد همه را که زیاده از هزار کس بودند بضرب شمشیر
جسم ناکس [illegible] و ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته حباب آسا هوائیکه بر سر داشتند فرو
نشانیدند [illegible] گذاشته شدن بر یکدیگر سبقت میگرفتند و هر یک بجلادیکه داشت التماس
مینمود که اول او را گردن زند [illegible] که از جنبات غازیان جسته بودند در هر گوشه کنار
آسوده [illegible] منزوی و مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت
[illegible] را [illegible] بعضی [illegible] بتاخت و تاراج آغاز نهاده [illegible]
[illegible] بالا [illegible] شان [illegible] تا اکنون [illegible] صوبه لاهور [illegible]
[illegible] آن [illegible] و بوم در تصرف ایشان است [illegible] قوی [illegible]
[illegible] تا آب [illegible] شان [illegible] شاه و ابدالی که دو مرتبه [illegible]

بهندوستان تا بلاهور رسید بر ایشان راند و خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعی
که واشتند پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان نمود و او بسبب
بیمحوری اهل کابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید **فائده**
صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته اند و گروهی
گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهرحال این جزو زمان جمعی را که صوفی گویند
منتسبان باین آثار و برخود بستگان آن شعار و دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و
دانش بی‌بهره و از اداء فرایض و سنن و متابعت شریعت غرا سر باز زنند و موی سر را دراز
کنند و به پیروی هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع بی‌استنا و بیگانه است بصدای دف
و آواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند و گویند نور حضرت
پروردگار است که از چنین این بشر ساطع و قدرت کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است
و بالجمله آنچه از کبرای اولیای سلف کرامات و خوارق عاداتیکه از ذکر ایشان کتب و سفاین
مشحون است درین زمان اثری پدیدار نه و همه در تحقق احتجاب اند و چنین است حال عشاق حقیقت
پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است و عشق در لغت ماخوذ است
از عشقه و آن گیاهیست که از بیخ بعض درختان روید و بر آن پیچد تا آنرا خشک کند و در
اصطلاح حرارتیست از محبت معشوق که از دل خیزد و بتدریج بجمیع جوارح و اعضا راه گیرد
و اگر مدتی متمادی طول کشد نتیجه بهلاکت کرد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة و برخی برانند که العشق نار تحرق ما سوی المعشوق و باصطلاح
اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که بوجه ما مطلوب معالجه آن شود و تدابیر
دیگر نیز دارد و علمای این تقدیر بجو باید صوفی حقه درین زمان نایابست رحمه و انسب تکلی بست

که بقدم استواری پیران وادی سالک شوند و از آن قدسی باده سر و افکن سرشار گردند نیز بغایت
عدیم الوجود و اکسیر تکمیل بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات و معتبرین
شنیده‌ام که چند سال قبل از ورود من جوانی از قزلباشیه بر دختری پری پیکر از براهمهٔ آن شهر عاشق
شده واله و شیدای او گردید و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید و بسبب مدعیان رسیدن
بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال می‌نمود و آن جوان روز بروز ضعیف و ناتوان
و خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب میکرد تا اینکه رنجور شد و بر بستر بیماری افتاد و چون
دیدن معشوقه‌اش میسر نبود مگر وقتیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانه از پی بر کنار آب
ساخته روزی دو باره دزدیده نظر بر آن روی چون ماه افکندی و آهی سرد از جگر پر درد کشیدی
و او نیز بایما و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدینگونه گذشت که اولیای دختر از ماجرا مطلع
شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه ممنوع داشتند و دو روزیکه گذشت و از او
اثری پیدا نشد عاشق بیچاره بهر طرف دویدن آغاز و بهر کس که میرسید از وی سراغ گمشدهٔ خویش را
میکرد تا با آنسر کوی رسیده پیر زالی فرهادکش با قدی چون کمان خمیده در آنجو الی دید که بفسون
مار را از سوراخ بر آوردی و به نیرنگ عالمی را انگشتنما دادی نظم چنان از ضعف پیری برنشسته
که فی از ناف بالاتر نشسته ٭ طبق میزد بهم فرج و دهانش ٭ در آن انگشت حیرانی زبانش
مهین تلمیذ ابلیس رجیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود و از وی استفسار احوال نمود و گفت که آن کوکب
فرخنده چون ماه تمام در برج آسمانی منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق
بحر فنا و از این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملأ اعلی منصرف گردید و آتش عشق ترا که در کانون سینه‌اش شعله
زن بود بآب زلال نیستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته بفتاد و از و التماس نمود که مرا با آن مکان
مسعود دلالت کن او جائی را از آن رود بنشان داد و بگریان و نشان داد دانسته باده محبت خود را بی تحاشا در آب افکنده

بجستجوی گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بخاک شوئی جان بجهان آفرین تسلیم نمود
مردم در تماشا بودند که اینخبر قال مقال بدختر رسید آن وفاکیش باستماع آن خبر هوش ربا بیدرنگ از
جا سپند آسا بر جست بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست گویند بعد
از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند و جمعی کثیر مشاهده نمودند
آب بازان و شناوران بقصد گرفتن ایشان تا خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان
اثری پدیدار نگردید ولنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه * در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است * با آنکه سپاه او شهیدند همه * القصه گورنر بعد از تنسیق
امور آندیار و تنبیه موالیان وزیرعلیخان و اشرار از هر گوشه و کنار بکلکته برگشته از آنجا باستماع تعین
مارکویس ولزلی بهادر مارنگتن بگورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بگورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه گردید و مرحوم خان نیز از نیابت
تنگ آمده استعفا داد و روانه کلکته شد و من هم بعد از چندی از آنشهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود گورنر
تازه بکلکته رسید و من هم وارد شدم مارکویس بر وزن شاه اویس خطابی است که باشراف هند
و از لارد برتر است و ولزلی بر وزن جلبلی نام اوست و مارنگتن بر وزن نارنج زن از قبیل کنیت
یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار کثیر الاقتدار از نوئینان عالیشان و مشیر خاص پادشاه
انگلستان صاحب عزم بلند و رتبه سنیه ارجمند و از اعاظم و شرفای آندیار و بتنسیق امور و ضوابط
مملکت داری یگانه روزگار است مودت و عاطفت بی پایان نسبت بمن بهم رسانده بعد از
سه ماه مهم تیپو سلطان و محاربه با او روبکار شده او با جمیع سران و سپهداران انگلیسیه روانه چنیاپتن
و سرنگپتن و من از خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و گورنر قبل از
رفتن بچنیاپتن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبدیل آب و هوا بعظیم آباد میروم تکلیف *

بودن بخدمتش نمود که در آن سفر با او باشم و چون شهر عا خالی از اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم‌آباد رفتم
و در آن قرب بآن شهر دار و بود میرزا احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آندیار و با استعداد ذاتی
و قابلیت فطری و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته‌سنجی از مغتنمات روزگار و فطرتی
بس عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق و بیان ممتاز و در ذهن
و ذکا و وقت نظر بی انباز مینمود و این هر دو از وطن باهم برآمده بتخیر در آندیار افتاده و بحکم تقدیر
بپای بند تعلق بکیر آمده و بی اشتیاقی که بعود وطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و در بیقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذکر بقیهٔ احوال وزیر علیخان
میپردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی پدید آید که زر سر جان شوره که او را روانه بنارس نمود در انجا
نیز جمعی از اشرار بتازگی با او یار گشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از مردم اوباش را
از فرقهٔ سپاه ملازم میساخت و نزد ایشان بلاف و گزاف بهوس ریاست تندی مینشست ٭
و با مستر چری که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرمجوشی مینمود و این اخبار که بمسامع گورنر
و عظمای انکلیسیه میرسید مکرر بخطاب یَا بُنَیَّ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا وَلَا تَکُنْ مِنَ الْغَافِلِینَ تنبیه و آگاه میساختند
که بمکر و فریب وزیر علیخان به نرمی که در ظاهر دارد مغرور نشوند و از او و از کار او تغافل نورزند
و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند که بدست و پا باشد احتراز لازم است ٭
بیت بیشتر خار زمین گیر بپا می‌چسپد ٭ خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر ٭ و چون از حرکات
و بود و باش او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود و او را با جمعی از مردمان کار آزموده ٭
معتمد نظربند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن آمدن کلکته نیز باو نگاشتند
و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و او بنرمی و ملاطفت انکلیسیه که مکرر تجربه دیده و رسیده
بود و مضمون خط نانوشته پی بمآل کار برده و دانست که همزه در کجا بند است روانگی خود را بسمت

کلکته اشتهار داد و باهستگی احمال و اثقال گرانباری که داشت بطریقیکه خواست شتاب فرستاد
و مستر چری نظر به نیکوکاریهای که نسبت باو هنگام گرفتاری و افتادگی کرده بود و سخنان گوشزد اعتنا
نکرد و بسبب اقتداریکه داشت حرکتی ناشایست از و گمان نمیبرد و بعد از دو سه روز بمستر چری
پیغام داد که من فردا بخانه تو چاشت میخورم و از آنجا رهگرای کلکته میشوم آن بیچاره چند کس از
انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس از روز گذشته وزیر علیخان باجمعی از اوباش
آمدند بر سفره نشستند و در بین خوردن طعام شمشیر که در کمر داشت بهانه نمودن بیاران از نیام
برآورده بر بیچاره میزبان انداخت و چون ممهد بود جمعی که با او بودند هر دو سه کس بیکی از انگریزان
چسبیده باتمام کارشان پرداختند و بمکانیکه داشت برگشت و منادی در کوچه و بازار فرستاد و
ندا در داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی
دیگر از انگریزان که در آنشهر بودند بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش برآمده فوجیکه
در خارج شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست و فتنه و
آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجزه آنشهر که همه عبده اصنام و از کشتن پشه و هوام احترازی
تمام دارند بر خود بلرزیدند و بمساجد و بتخانها پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامیکه
این عالم نورانی مانند بخت وزیر علیخان بسیاهی در آمد و ظلمت لیل طرفین را از دستبرد او
باز داشت او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند و رو بهزیمت نهادند صبح انگلیسیه
زنان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از بهادر و زنجیته هر یک مواجب درخورد او
دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند و دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینهما بوقوع
و هر مرتبه شکست بر وزیر علیخان افتاد ناچار او با دو سه کس از اجامره و اوباش که با او بودند
رو بمرز و بیکانیر جی نگر تکاور انگیز گردید و براجه راجپوتان پناه برد و گورنر باستماع این خبر نامه

خشونت آمیز براجه آنجا نگاشت که صید از دام جسته و مرغ پرشکسته که بر سر آنگوی نشسته است او را نیکو
نگهداری نمایند تا کس بگرفتن او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
فرار و گریختن او را انگارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند جنگ سلطانی را آماده
و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم بروانگی چند پلتن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند
و قصاص نکنند بدادن راضی شده و گورنر نیز راضی گردید او را مقید بکلکته آوردند و تا حال بپاداش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی مرگ را دارد و میسرش نمی‌باید
انتهی و گورنر بچینا پتن و مدراس که رسید افواج بمبئی را از هر جا طلبیده است به سرنگ پتن راندند و تیپو سلطان
پ با فوجیکه داشت چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او میافتاد تا در
قلعه سرنگ پتن محصور گردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان بی‌مثل و مانند اند بر آن شهر و قلعه
بلند اساس از چهار طرف ولوله انداخته یورش نمودند و از برجیکه قریب بخانه سلطان بود
از ضرب گولی توپ خانه و برج را نمونه خانه زنبور و با زمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند
و دست بقتل و غارت گشادند و در همین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت و آن همه
مملکت متصرف اولیای کمپانی در آمد اولاد و اتباع و زنان و قبایل و عشایر او را همگی نوازش
نمودند و مواجب بجهت هر یک معین نمودند و بیلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر
علیخان فتنه و فساد نکرد و پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود
بوطن مصمح نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار کردم و طلب رخصت نمودم او از راه +
شفقت ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راضی نمیبود و بمواعید و کلمات دلپذیر تکلیف چندی
دیگر بودن فرمود و من بهانه بیماری مبالغه و اصرار داشتم اجازت گونه باکراه دادند و من نیز تمامه
متعلقات و اسباب را بر جهاز تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم گورنر از راه قرب

قدرشناسی از کلکته الی مچلی بندر داک نشانید شرح داک و طریقه آن مذکور شد بتاریخ چهاردهم
شوال المکرم ۱۲۱۴ سنه از خدمت گورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم در هر دو فرسخ
چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار بر وزن سوار که جماعتی اند از هنود که محفه را
بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان راهوار تندرو در راه با ایشان نرسند
و دو کس زاد و راحله بر میداشت و دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعله افروزند
و یک ولیل و دیگری طبل نوازد در عرصه پانزده روز از کلکته تا مچلی بندر که دو ماه و نیم راه است
رسیدم و حقیقت طی الارض که در کتب اعدا بیان مسطور است مفهوم گردید و غالباً که غیر
ازین قسم دیگر طی الارض نشود و اگرچه این قسم مسافرت تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد ولیکن
خالی از کیفیتی نیست و چون مسافر را طی منازل در حال مطمح نظر و نصب عین است
آن زحمت و محنت گوارا میشود و بفاصله هر ده فرسخ در قری و دیهاتی که بر سر راه بودند
طعام مهیا بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرا اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفر داشتم
به بلدان عظیمه و قرای معموره بسیاری عبور کردم و چون اغلب بشب میگذشتم
و اگر روز هم بود توقفی نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید و حسب الحکم گورنر در هر جا
و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و گماشتگان سرکار کمپنی باستقبال بر میآمدند
و تکلیف یکدو لحظه آسایش میکردند و نیکو خدمتیها مینمودند و اغلب از ایشان معذرت
خواسته روانه میشدم مگر در جگرنات که اعظم معابد هنود است بجهت تحقیق احوال آن چهار
روز مقام کردم و در اسحق پتن و گنجام که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر مالکم
برادر مستر جان مالکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته بود هم

در هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخواسته خود با جمعی استقبال
نمود و شهر را گونه تزئینی داده بطریقه که دارند آیین بسته بود و شلک توپ و تفنگ موافق ضابطه
انگلیسیه بعمل آورد و بسی محبت و برخورداری کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن
بن حاجی میرزا بابا قرین کلب حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارد جوانی با اخلاق و از
نجبای اصفهان است و چون در شمل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسر نیست او را با خود
آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگزاری من دقیقه غافل نبود و جگرنات بر وزن
سقرتاب اسم صنم مشهور و مجاز بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی
و وسعت و کثرت عمارات عالیه به ساحل دریای شور بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم
از غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر دو لک آدمی غیر از مردم
سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن و مملو از کثافات اند برکه عظیم قریب
به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن تخمین بقدر یک میل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در
آن آب بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف ثلثه آن از قاذورات و کثافات
متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدهوائی مشقتی عظیم بر داشتم
و مزاج را برهم زد که زیاده بر آن نتوانستم ماند و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و
وسعت و علو و رفعت و برگرد آن عمارات و بتخانهای کوچک ساخته اند روزی معین است
که مردم از اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آنروز خود را رسانند و خدمه در وازه بتخانه را
گشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آنروز نرسید از بیرون پرستش کند و بجز سالی
یکمرتبه در آنروز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و صنم را نه بیند و بجز فرقه هنود
دیگری از امم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن بتخانه و عمارات حوالی آن گذارد و بغیر از کس

براهمه خدام آن بتخانه اند. و بنوبه بجهت جاروب کشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین
سبب بغایت بر خویشتن نازانند و کسی از معارف ایشان نزد من می‌آمدند و تکلیف
ضیافت کردند و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها گماشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود با ایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند او بخورد و یا نخورد
و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر وارد مهمان جگناتست و از مطبخ او بجهت ایشان طعام
فرستند و در سرکار او روزی دو بار آنقدر طعام پخته شود که هر قدر زوار در شهر و دین
وارد شوند همه را کفایت کند فرق هنود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و با هم طعام خورند
و اگر کسی دیگر از امم مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کنند چیزی نگویند و از هیچ
چیز در آن معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است
و از اصناف مردم علی قدر مراتبهم مانند و در همه چیزی که دارند نسبت زیادتر و از یک
آنه کمتر نیست و از رایان و فرمانروایان هر سلسله بجهت آن سرکار نذورات رسد و بغیر از
آنچه از مردم ستانند ارباب دول خود فرستند بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای
سلف وقف آن سرکار است و از آن صنم آنچه گویند و اعتقادی ایشان است اینست
که پارچه ایست از سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی برآنند
که قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر به ید قدرت
خلق او نمود و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود تا در این دور اخیر که
افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در آنمکان منزوی شد و از نظرها پنهان گردید
بقدر سیصد حجام بجهت حلق لحیه‌های مردم زوار و مترددین معین اند و بیست کس سران
ساده نیکو منظر و سیصد کس زنان پری پیکر صبح و شام رقص کنند و خوانندگی نمایند

وبجهت هر یک از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان و اوضاع
آن بتخانه از جمیع رؤسای هندوستان بیشتر است و بخلاف بتخانها و بتهای دیگر که
صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر ستایش کنند اینرا در بتخانه بجائی معین دفن کرده اند
که آنجا را مردم سجده کنند و سالی یکمرتبه برآرند و جامه او را تبدیل کنند خیاطان
موروثی دارد که بجهت تبدیل جامه وی اندرون درآیند و گویند بجز برآوردن نصفه
خیاطیکه باندرون آمده هست از هر دو دیده نابینا شود تا چشم او بر جسم جگرنات نیفتد
و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادیست تا هرجا که عمارت آن بنظر آید از اطراف
اربعه کسی سواره نگذرد و هرگاه چشمشان بآن بتخانه افتد بسجده روند و روی نیاز بخاک
مالند و گویند دریای محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دو بار که
مد شود منشاء آن همین است که خود را بخاک این درگاه رساند و اگر این معبد نبود دریا
مد و جزری نمیشد قسمت ارزاق و تعیین اجال و حلول ارواح و آنچه در این عالم شود همه را
از او دانند و در عهد نادرشاه یا بعد از آن میرحبیب نامی در دکن صاحب اقتدار گشته
مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین و دفاین جگرنات بر آن تاختن آورد و براهمه و خدمه
مطلع شدند و قبل از رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوهها و کریوهای صعب المسلک
بردند تا غنیم او خوابید باز بجای خود آوردند از اقصی بلاد هند و سند و کشمیر کفره
شد رحال کنند و پرستش آن آیند از کلکته که بیامدم تا بجگرنات رسیدم در تمام آن
راه زوار و قاصدین آن درگاه کفرشعار بر روی هم بودند که مجال عبور محفه و سواره نبود
و هر یک از ریاضت کیشان عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بنحوی طی آن مسافت
مینمودند بیشتر پیاده و برخی بشکم و سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی خرچنگ وار بر دو

وبعضی نشسته و دستها را بالای سر داشته آنهمه دشت و بیابان و کوه و هامون را طی میکردند
و اکثری را ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال بود که از خانه خود برآمده بودند خدمه بسیاری
با هر یک بود که بضروریات او میپرداختند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی اند که حبس نفس
کنند و آن چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن وغیرها نمایند و نفس را بتدریج
کم برآرند و آنرا بالا کشند و بمقدار زند و بجائی رسانند که روزی یک نفس زنند و از آن برتر
روند و بجائی یک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که نفس در دماغ محتبس گردد و آنزمان
محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد اموات بشمار آید اما بدن سر نگردد و از هم
نپاشد و متعفن نشود و او قبل از حلول اینحالت بورثه و پرستاران خویش وصیت کند
و در لوحی از مس نویسد که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرند و قبل از انقضای این
مدت مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهة او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه کوچکی بسازند
و در آن گذارند و در آنرا بسنگ و ساروج برآرند و بعد از انقضای آنمدت بتدهین و تدابیری
که دارند او را زنده کنند و برا و آنزمان مغیبات و علوم غریبه کشف شده و چیزی مجهول او را نماند
شنیده شد در لکهنو یکی از ناظم خانه میساخت در بنیاد آنخانه یکی ازین اشخاص برآمد بحکم نواب وزیر
او را زنده کردند تاریخی که بر دیوار سردابه او آویخته بود مورخ به یکهزار هفتصد سال قبل از این
میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان راج کیست یعنی پادشاه و فرمانفرما کدام فرقه
میباشند در جوابش گفتند قوم مغول و با ایشان ناسزا گفت که وقت برآمدن من نبود و چرا
مرا در عذاب انداختید باز مرا بجای خود گذارید چنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات
مورخین سلف همه از مرتاضین هند نوشته اند و بر السنه و افواه مردم دایر و سایر و منهم نیز
بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تحاشی دارد

چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و عادتاً محال می‌نماید که آدمی بدون بدل ما یتحلل زنده بماند خصوصاً در جائیکه هوا به بدن نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سنجی و فروغی از صدق و مأخذ صحیحی ندارد و کذب محض و دروغ صریحیست و باعث این همه شهرت که در کتب متقدمین و مندرج و بر السنه و افواه مردم دایر است اینست که جتیان و مشاقین اینکار بسیار اند که بجهة حصول اغراض فاسده دیگر حبس نفس بقدر یکپاس و دو پاس کنند و منهم بسیاری از ایشانرا دیده‌ام خاصه در دکن که بوفور اند نفس را چنان برخود کشند که از زمین بقدر یکگز ربع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز نفس را سر دهند بزمین آیند یکی از آن فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار زانو پا بر روی پا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین بقدر یکذرع دست بلند شد و تا دو پاس بهمان هیئت معلق بود و حرف میزد و قلیان کشید از کیفیت و سبب آن پرسیدم او چون مرا بیغرض دید و فی الجمله انصاف طرازی بر من داشت بیان نمود که اینهمه حکایات متقدمین و آنچه زبان زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق اینست که اینکار و حبس نفس را در امساک و بطوء انزال مدخلی عظیم است چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علا صعود نمایند و مندفع نشوند و در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را برخود کشند و اندکی تأمل نمایند منی دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که از نفس کشیدن جسم با سبکی از زمین چیزی برخیزد و هر قدر مباشرت کند هرگز او را انزال نشود و تا سن کهولت قوای شهوانی بهمین حالت جوانی باقی مانند و چیزی کاسته نگردد و او دعوی نمود که از قوت نفس کشیدن بجائی رسیده‌ام که مقداری از شیر در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را برخود کشم از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب نمایم و بدل ما یتحلل کنم انتهی کلا

و این ادعائی بود که او کرده که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که او را در مقاربت انزال
نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد بود و محل تأمل است چه مقتضای پیری
و سن کهولت اینست که قوای تمام نقصان پذیرند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانچه اگر
شخصی از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب اینکار نگردد و در شیخوخیت و سن انحطاط
شروع کند محال است که آن قوت جوانی در وی باشد و آن لذت را بیابد و منشأ قوت حیوانی
حرارت غریزیست و آن در پیری البته بتحلیل میرود کما قال فی کتابه العزیز و من نعمره ننکسه فی الخلق
آری این حبس نفس و کشیدن آن باعلی انقدر فایده مترتب است که در مقاربت امساک و
بطوء انزال شود بحدیکه هر قدر مباشرت کند منزل نشود و این بزعم فاسد عیاشان و هرزه
کاران لذتی عظیم است و غیر ازین چیزی دیگر نیست و موید اینست کلام شیخ الرئیس در
در قانون یا در کتابی دیگر که بیاد نیست در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع
که بعد از دفع براز مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورزش که همیشه در هر حال که باشد
مقعد را کشیده وا دارد در امساک و بطوء انزال اثری عظیم بخشد و تا بجائی رسد که انزال نشود و چه
کشیدن مقعد نفس نیز لامحاله بالا رود و باعث امساک گردد و بالجمله علت غائی و این
حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک است و بس ارتباط کلامی اینکه آیندگان از استماع
اینگونه حکایات از مردمان جهاندیده و آفاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و از پی
می نوشته و گفته که تحقیقی ندارند نروند و به تسطیر این فقرات تحقیق این مقدمات باز داشت
نخزندگان خود را نگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتی اند که در شب طعام نپزند و آتش چراغ
نیفروزند و چاه حفر نکنند گویند که اینکارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب
عذاب در روز گیر و دار است حتی جماعتی اند در دکن که خود ازاله بکارت نکنند و عشان

اینست که رشکافت خون بکارت آدمی معذب کرده و بعد از عقد مناکحت سه شب عروس را
نزد براهمه نیکونهاد فرستند تا ایشان باین عذاب معذب کردند و افتتاح کار کنند و بعد
از فتح الباب خود تصرف نمایند و تحفه تر اینست که اگر آن برهمن بسبب پیری و ضعف در
سه شب کاری نکرد تقصیر را بر آن زن نهند و گویند ناپسند برهمن افتاده و او را طعن زنند
و من از عجائب و غرائب هندوستان این عرض مدت اقامت خویش از آنچه از خواص
و عوام جا بجای دیگر شنیده و در کتب دیده بودم از اینکه کیمیاگران بر گذر یا افتاده و این علم رواج
تمام دارد و جعفریان و مهره سحره بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی دیگر ندیده ام
و همیشه طالب بوده ام با اینکه بعد هم و فقدان همه اینها دارم خوض در تحقیق حقایق اشیا تجسس و ا
میداشت بهر حال امر غریب این بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنکل نامی برادر زن
فرنغل که از دوستان من بود و در آنجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد
که فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیمست و امری غریب از یکی از براهمه سر زده میشود اگر در
آن وقت بیائی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود روز دیگر همان وقت نزد او رفتم جمعی
کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلقی انبوه از هند و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه
فام که هزال و ضعف بدن او در انتهی بود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی بزرگ طلب
نموده بوسط مجلس نگاه داشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند افتاد بر آن حمله نموده پارچه از ران
او بدندان کند و بخوردن آن مشغول شد و همچنان صدای میکرد و حمله میاورد و مثل جرکاک
عصفور پارچه پارچه آن گوسفند را میخورد و آن حیوان بی زبان فریاد همی بر داشت تا اینکه تمام آنرا از
گوشت و پوست و استخوان و کله و پاچه و روده و امعا و مقر احشا را همه بخورد و از هر جا که
قطعه از گوشت کنده بود خون آنرا می مکید و مرا آنحالت بغایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید

مکروه نموده مزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی میداد و خود را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم
و اکثر با همین حالت بود و آن بر همین میگفت اینکه مشاهده مینمایید من اینکار را میکنم دیوتای من
یعنی ملکی که بر من موکل است او میکند و او میخورد و مردم هر کس با او چیزی داده ند و رفت مستر فرنگل میگفت
این بار سوم اوست که در خانه من اینکار را کرده است امروز تجربه نمودن تو او را طلبیدم چه بود و
چه کار میکرد معلوم نشد مجملا بعد از چهار روز از چلکرنات با زبر داک روانه شدم و بگنجام و بلدان
دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم شهر چیکه کذشت بمچلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند پیران
انگلیسیه که در آنشهر بودند رفت و آمد مینمودند و بقلعه استوار که در آن بندر ساخته اند و خانهاییکه با صفا
بود میبردند و مینمودند و در آن اوان از تائیدات الهی و افضال نامتناهی او جل شانه یکی این بود که جماعت فرانس
که مدام قطاع الطریق بحر اند بر آن جهاز که متعلقان بود برخورده از ناخدا بزبان انگریزی پرسیده اند
که چه در بار داری و کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگاله قلیلی دارم و بمچلی بندر میروم
که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت برده اند چیزی نگفتند و جهاز بسلامت رسید و چون ناخدای
جبشی مستقطی و از جهاز رانی بی وقوف بود از کلکته الی مچلی بندر که از دریا شش هفت روز بیاده نیست
در عرصه پنجاه روز آمد موسم دریا گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال باو نداده
فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از اینمعنی مطلع شده بعد از دو و از ده روز
که جهاز بر لنگر در آن بندر بود و اسباب و متعلقان به سایه رکاب فرود آمده بودند از همانجا آنرا
بغارت بردند و من چندی در آن بندر ماندم که از کوفت ناخوش در آمدم خطوط از اعاظم حیدرآباد متضمن طلب
متوالی میرسید و مردم از جماعت فرنگ اسلام ممانعت مینمودند و برخی از زشتی اوضاع آنشهر و انتظامی
ریاست را بمن برشمردند و تکلیف رفتن بوطن بسوی جهاز نمودند از ایشان با سیماچند شنیدم و خود
وحده و مجرد روانه حیدرآباد و بتاریخ بیست و چهارم ذیحجه سنه ۱۲۱۴ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقانرا

نیز طلبیده‌ام بانتظار ورود اخوی میر عالم بهادر و بحاج اعاظم که کاه سخن‌سنجان دور از کار دو کاه بتحقیق و درستی جواب
برآمدن نمیداد و نزدیک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر برایگان بباد رفت و ملاقات فرزند آیاتش میسر نیامد
و بنجو یکه گذشت زمانه برای دیگر گونه آئین بست در آتش فشانی قلم و اسطی نژاد و بذکر مجملی از اوضاع
دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قربشان بخط استوا هوائی باعتدال دارند
طول ایام و لیالی در جوزا و قوس به سیزده ساعت رسد و از این تجاوز نکند و در زمستان باتش
و پوستین و رخوت پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان بسردابه و گلستان و خس خانه محتاج
نشوند و ترتیب بانیکه هشت فصل شمرده شود دو بهار و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان
اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف بهتر نمیشود لیکن
در دکن این حالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است و چون کوهستان و زمین سنگ بوم است
آبهای جاری و چشمه‌های عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض را بان سلاطین
بهمنیه و قطب شاهیه در کوهها را بسته آب انبارها و برکهای عظیم بسیر و سامان ساخته اند که از
هر یک برکه در تمام سال رود خانه عظیم جاریست میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از
قبیل انگور و انجیر ترش که بجز از حیدرآباد در جائی دیگر ندیده بودم چه انجیر اگر شیرین نشود تفه باید
و در ینجا ترش است سالی دو مرتبه درختان ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر
و بعض مرکبات نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل و ریع
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم دیگر از آب همان برکها
بعمل آیند و فرمانفرمای بعض از آنها یار است نواب نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصفجاه
که وکیل السلطنه از جانب محمدشاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان نادرشاه
بود و مردم توران و از احفاد خواجه عبدالله احرار که از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است

و از مقدسین آن زمان و بعلو خاندان و شرف دودمان خال رخسار دیار خویش بود و بنحوی که
گذشت نواب معظم در بدایت حال رئیسی با عدل و داد و فرمان فرمای خجسته نهاد و بکمال مملکت
و رعایا بنحویکه بایست میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای بیرای و بهوش بهت اگر اندکی نیروی ظلم عاملان و بیداد کار
کنان از رعایا و برایا پستی گیر در سرزمین دکن از قطعات مرغوبه هندوستان است خواستم که از
احوال دکن و حیدرآباد بهمین قدر اکتفا کنم و بشرح ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش
آن شهر و معاشرت آن مردم بد اندیش نیز دم از زم چه در طی آن وقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
باز برخی از فضایح و قبایح خلق آن دیار و کارکنان نخوت شعار نمایش میگرفت و قطع نظر از اینکه
نامانوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود و بر اوقات عزیز و خامه و صفحه افسوس میرفت و بدون شائبه
تکلف نگاه داشتن آن احوال و بیان آن وقایع ستمی بود بر کاغذ و مداد و انتظام سلسله گفتار و انتظار
ملربندگان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از آن گردید ع فاستمع ما اقول العندلیب
مخفی نماند که در شرح وقایع حیدرآباد اگر جانب اختصار ملحوظ نشود دفاتر از آن مشحون گردد و از نحوه
از معاشرت آن مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی حال
و استقام و افکار جدا آن را خدای داند و بس و از مصاحبت و اختلاط معدودی که در بر روی
آنها بسته نمیشد و بمنزل من میآمدند تن و جان گداخته گردید و شرح چگونگی وجوه متکثره
آن درخور نگارش نیست و بنحوی که صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان
خاصه ایام بود و باش حیدرآباد را از زندگی محسوب نداشته ام همانا آغاز رسیدن بساحل این
مملکت انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان و زشتی اطوار این کشور شنیده و دیافته
و دم معائنه آنچه نشنیده بودم بخاطر خطور نمیکرد و همه را در این سرزمین مشاهده دیدم و غالبا

آنچه مورخین سلف و قدما در هجای هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند
همه جا از هند دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور بهندوستان مشتهر است هرچه سوانح گذشته اند
همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در دکن بوده اند بنحویکه خواهد آمد و مرا هرگز اراده
رسیدن باین دیار و ملاقات اعاظم نخوت شعار و طبیعت را تحمل اطوار و اوضاع ایشان بنحویکه شنیده
و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین بود قطع نظر میکردم و در حین
برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری زمانه را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل
معلوم شد و بیقین پیوست که رئیس و نایب بسبب بیحمیتی و بیغیرتی که تفصیل آن لایق نگارش نیست
با او بدسلوکی آغاز نهاده و ورق حسن سلوک را برگردانیده و بیکی از قلاع دور از آبادانی مقید
داشته اند و باین سبب انگلیسیه و قزلباشیه که در مچلی بندر بودند بنحویکه گذشت مرا از رفتن حیدرآباد
منع مینمودند و پاره از بی انتظامی ریاست و زشتی اطوار آنشهر را میگفتند و نامه بعض دوستان که در آنجا
بودند متضمن منع از درآمدن بآنشهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن درانحال با اگر توانم
کار او را صورت نوعی دهم که اقلاً گرگ آشتی فیمابین او و نایب بعمل آید یا او را از آن دیار مخلصی دهم
و غیرت فطری و حمیت جبلی و اعانت مظلوم دامنگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان انداخته
کشان کشان بآنشهر رسانید و باندک فاصله متعلقان و منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شبکه بلا گرفتار شدم
بیت از که نالم که خوی خیر مرا ÷ زنده در کام اژدر اندازد ÷ بعد از ورود و ملاقات رئیس و
مدار المهام که نایب بالانفراد و بمشیر الملک اشتهار دارد و بعض اعاظم دولت و او رئیس را در دست
بی اختیار و بدست نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایمائی بآن رفته است
قطع نظر از جا بیجا که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله نهاد یافتم اگرچه
قاطبه امرای هند و دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خرد و دانش بسی دور اند لیکن سخن

در این است که نایب الملکی را این همه چه اشتباه فهم و دخل و تصرف در هر چیزی خاصه در معقولات دست
و گریبان و بکدام سبب دود نخوت و بخار پندار اینمقدار دماغ او را آشفته و پریشان داشته است که از
هر دانا که حکایتی و از هر هوشمند رائی و از هر هنر نامی بشنود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت آن
در آویزد و چنان دلیر و بشیر مانه که مگر پیشه ور زنده و رای صایب او ست و کاش آن استعداد و انرا
بودی که آنچه بشنود فرا گیرد و در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت و اندراس حواس و ادراک و حافظه
بالمره از کار رفته اند و با اینحال با خردمندان و خداوندان تدابیر و صاحبان رای و هوش ادعای
همسری بل دعوی برتری دارد و بی شائبه عبارت آرائی در امور ملکی و مالی تمیز نقطه از خط و درست
از غلط ندانسته سهل است که مس بدهی نکرده و ارسطو جاهی را بر خود بسته است از بدو حال تا حال +
هر روزه کاسه لیس ظرف زمانه که یکی از اعاظم بوده و آخر زهر بیوفائی بکاسه اش کرده است چنانکه
با میر عالم همین نرد را باخته و هنگام افتادن بششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چهره
دست خاصه دادا و قاتیکه پیاده و در جلو فیل نشینان مرهته چون اسب تازی دوان و در قید تفرقه
گرفتار و در کمال خواری و خذلان بود دیگر از مجلس عرایض نیاز متضمن عجز و الحاح در باب استخلاص خویش
با و نگاشته و بزبان حال و مقال نزد هر شیخ و شاب خود را از متوسلان او میشمرد و رها از آن قید
و زنده بر آمدنش از بوته و عروجش برتبه نیابت در حیدرآباد نشد مگر بمساعی جمیله و حسن تدابیر آن سید
والامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر سرنگ پتن که از حیدرآباد یکماه و نیم راه است دور
دید و میدان را از وجود او خالی یافت بمضمون اینکه بیت ماه درخشنده چو پنهان شود ۰ شب پره
بازیگر میدان شود + در باطن قد چون کمان از شکست کار او علم و در ظاهر از یگانگی و یکتا دلی دم میزد
اگرچه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ پتن در دو داو بحیدرآباد و بعض مراتب سعایت و بدنفسی او
ظاهر شد لیکن نظر بحقوقی که با و داشت و او پیوسته دم برادری و اتحاد و زبان از مخالصت

وانقیاد بسته نمی‌شد اشت اعتنا به نخنان کوینده‌گان نفرمود و به تفنن وسیر و تبدیل آب و هوا همت
جاکیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را بکلی غافل نمود
کرد با و آنچه کرد و چه مناسب است بحال آن سید عالیجناب چند بیت مشهور از جمال الدین یاقوت
خطاط ولقد احسن واجاد + واخوانا حسبتهم دروعا + فکانوها ولکن للاعادی + وخلتهم سهاما صایبات +
فکانوها ولکن فی فوادی + وقالوا قد صفت منا قلوب + لقد صدقوا ولکن عن ودادی + چنین است
حال جمیع مردم این کشور همه را شعار بیوفائی و حق ناشناسی است نیکی را از کسی یاد ندارند و نیکوکار را
ندانند و به سر یک یا دام بر هم زنند و به نیم زرع کرباس جامه جان یکدیگر را گریبان چاک سازند و از
و از آثار باستانیان هویداست که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطبه سکنه این کشور را
نیز همین طبیعت بوده هر گاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان بهندوستان آمده اند هندیان
تاب مقاومت بر خویش ندیده اند در زبونی و مسکنت در آمده بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند
چون باز گشت بایران زمین میشد باندک فرصتی آن رایان تیره رای بفراهم دیدن مشتی درم و
دینار و مشاهده جمعی از سیه تابان اوباش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده بغرور مغرور مبتلا
واحوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر که حسب الحکم او
سام بن نریمان بهند آمده کیسو راج را با پایالت متمکن ساخته و بایران برگردید بعد از وفیروز ... به
پسرش آغاز مخالفت وخودسری کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فیروز به هزیمت
رفته در بیابانها مرد و رستم تمامی مملکت را لگدکوب حوادث داشته سوبرج را بجای او بایالت
نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر و کسری و انوشیروان وغیرهم که مقام
ذکر آنها نیست بهمین منوال بوده است احوال سلاطین بابریه گورکانیه که بعد از رحلت سلطان
صاحبقران امیر تیمور اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیدند

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذای کسی که یارای معاوضه نداشتند بطفیل تنازع ایشان
مردم در رنج و عنا و باصناف محن و بلایا مبتلا بوده‌اند و چون آن طبقه بر خاطرها گران همتها بدفع ایشان
مصروف و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده‌اند تا اینکه
شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت اولا سلطان حسین میرزای باین
اقرار که وی سلطانی با عدل و داد بود بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار بقیه
منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال بجایی کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست از
آنجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بمقوله گرد وادی پریشانی و رهنورد صحرای حیرانی و بجز خانه زین او را
مقامی و مکانی نبود و رهایی و خلاصی از آن خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان
فرمائی نشد الا بوسیله تمسک توسل باذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه ملایک
حشم ابو البقا شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته نیروی همت
و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی نسب بیهمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین سرکوب
چرخ هشتمین بوده و شیر قالین خیمه مجره طنابش بر شیر فلک حمله مینمود و برساحت احوال او تافت
او را بعرصه ظهور آورده و پر و بال داده و مورد انواع عنایات گردانید و بسلطنت دشت هندوستان
متمکن گردانید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن شیوه تولی
اختصاص و اظهار خلوص و انقیاد و انتساب بآن دولت قاهره شعار خویش ساخته گاهی باجرای خطبه
سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت
اولاد و احفادش را نیز همیشه شیوه توسل بآن دودمان علیه و هنگام عجز و اضطرار و بلحاظ اغراض
مسئول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمده و بالجمله حقیقت سلوک
سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از جمله عادات

سلاطین صفویه پاس مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی با دشمنان
کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو جرائم ماضی و انواع اعانت و بکمال آداب فروتنی
مسلوک داشته اند از غرائب روزگار و نوادر واردات و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت خویش بر وفق
آب هوای این کشور و غیرو قت ضرورت مراسم آشنائی تغافل ورزیده و بیگانگی آغاز نهاده و انداز نظر آن طرف
با فقدان جمیع اغراض و دواعی بمحض شیوه مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و عطاف معمول میکرده اند
و تا عهد شاه سلطان حسین که مدت سلطنتش او سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت
معمول بود و چون نوبت دولت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آن همه فتنه و فساد و قضایای هایله
در آن دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم تنازع قوی و گوشه مملکت هند
آن شیوه توسل را مبدل باثار نخوت و غرور ساخته راه و رسم آشنائی را مسدود ساخت و هرگز
او را رسم پرسشی بخاطر نرسید بلکه با میرا ویس افغان که همیشه از کمینه چاکران بیگلربیگی هرات و حسین پسرش
که این هر دو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز مونه خانه زنبور کرده بودند سازش نموده خلطه و آمیزش
پیدا کرده و در جواب نامه شاه طهماسب و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افاغنه از هند و تسلیم
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی پادشاه قهار نادرشاه را
بشاهجهان آباد زیاده از یکسال معطل داشت و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز بهم فاسد
ایشان یکی از تدابیر ملکی بود که گاهی اصلا نوشتن جواب متردد بودند که شاید حسین افغان در قندهار نادرشاه را
با خیر کرده و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را چه القاب
باید نوشت و حق این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمد شاه را نموده که افاغنه را اخراج نماید
خارج از قوه محمد شاه بود و کاش محمد شاه باین اکتفا مینمود و نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک
که یکی از امرای محمد شاهی متضمن گله از هنجار سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاهداشتن ایلچی زیاده

زیاده از آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت مصحوب یکی از جلوداران شاهجهان آباد فرستاد و جلودار
که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیدند از اینطرف این خبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آنطرف محمدشاه خلعتی در ازای این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از
افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش که از یکران تهورشان برق باد مسارعت وام میگرفت باندک مهلتی
بسر وقت آن جماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم فرستادند و احدی را
زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عایق رسیدن خلعت محمدشاه گردید و آن حرکت از محمدشاه یکی نگاهداشتن
ایلچی و آخری ارسال خلعت برای قاتل جلودار مروحه جنبان نایره غضب و دامن زن شعله سخط نادری
گردیده بشاهجهان آباد رو آورد سیصد هزار کس و نامی و سه هزار فیل جنگی در معسکر محمدشاه بود و نادرشاه با
دوازده هزار کس قزلباش بر ایشان تاخت آورد و در آنوقت هم ایلچی در اردوی محمدشاه بود و او را رخصت
نمیدادند و معلوم نشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از صف آرائی چند سواری از قزلباشیه
بر قلب آن لشکر پیچید و حمله آور شدند شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند
و باقی بهم بر آمدند و محمدشاه در مطربس محصور شده از باب استیمان در آمد نادرشاه بشاهجهان آباد
در آمده بعد از ضبط خزاین و دفاین اندوخته بابریه که کنوز کیکاوسی و خزاین فیانوسی معادله با عشر عشیر
آنها نمیکرد بسبب رواجی که او را بر سر بود محمدشاه را علاوه بر جان بخشی تاج و نگین داده بسیاری از ممالک
پنجاب و سند و کابل و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود و همانا رسوخ این حالات در ذیله
بر طباع سلاطین بابریه وغیره هم از تاثیرات آب و هوای این دیار است در تاریخ مجوس هست که ضحاک
چون گرشاسب را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که بجلدی آن ملک را مسخر کن و بهارا جب بیار
چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت نمایند و با مردم معاشرت کنند شجاعت و غیرت سلب گردد
و دیگر مرا بکار نیایند ناچار در آن مملکت باید رها کرد یا بقتل رسانید و این هر دو را روا ندارم چه سپا

بست نتوان برید و استاد اسدی طوسی که یکی از مشاهیر شعرای متقدمین است اینحکایت را بنظم آورده است
بیت چنین گوید گرشاسب را + که در هند بد و گذر خواب را + نداری خون سپاهان دریغ + همین کار فرما درخشنده تیغ
بجستی و انجام کار سترگ + برایشان چنان زن که بر گله گرگ + نمانی در آن بوم سالی تمام + که لشکر گران گیرد از ننگ نام
بترس گر بگذرد چار موسم در آن + ز فرهنگ و مردی نیابی نشان + و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را
بر ارباب بصائر پوشیده نیست چه کسی را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره
عالم و نیکوترین قطعه ایست از قطعات ربع مکشوف شمالی و جنوبی بوده باشد هرگز باختیار خویش رضا
بماندن آن مملکت نمیدهد و این مشترکست میان سلطان و رعیت و سپاهی و هرگاه فی الجمله حس صحیحی و انصاف
طرازی بر سر باشد باختیار رضی بسکونت این کشور نگردد مگر کسی که بجبر در آن آید و قدرت بر بازگشت
نداشته باشد و یا بسبب حوادث او را بجای دیگر مقامی نماند و یا کسی عمر گذشته را بصعوبت و زبونی گذرانده
باشد و در اینجا بمالی یا بجاهی رسیده باشد و بسی شغلها باشد که بتدریج در آن دل بندد و عادت پذیرفته
گشته انس و آرام گیرد و منافرات آن مملکت زیاده از حوصلهٔ تحریر و بیرون از اندازهٔ تقریر است با وجود دولت
و ثروت و حکمرانی هیچ چیز جزوی بی سعی و تلاش و کوشش میسر نیاید و اگر بیک خدمت جزوی ده کس را
برگمارند موافق خاطرخواه سرانجام نگردد و خیانت در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت نهان و سازش
پنهان با دشمنان لئیمیت بر طباع قاطبه مردم آن مملکت منطبع و مرتسم است حتی رؤسا و فرماندهان را اگر
کسی نقدی یا پارچه جواهری باو رساند بطوری که احدی مطلع نشود و نه بینند سرور و هزار تحسین و آفرین
کرده و آنرا رعایت و عطوفت در ازای این کار بینند مجملا مدتی باستخلاص کوشیدم بحدیکه بمشیرالملک ابراهیم
مستولی شده ابواب آمد و شد را مسدود داشت و از تا کسی و تقصیری با من هم از در تغیر و آویزه در آمد
و چون ماهی از سر گندیده بود و با آنهمه جد و جهدی که کردم فائده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعض
اوقات نتیجه بعکس میداد و زیاد و از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سعی و کوشش نکردم و بهیچ

نشستم و سخن میگفتم و سخن فهمی نیز در آن مرز و بوم نبود و هرگاه که کلال و ملال و اختلال حواس بمصاحب کمال میرسید
و از شدت افکار و هجوم اندوه خاطر وحشت زده بهیچ انس نمیگرفت و شبها خواب آرام نبود و در بعض از ساعات
لیالی بتسوید این رساله مشغول و خاطر را چند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را این ندا میدادم
ساقیا باده جامی + زان شراب روحانی + تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی + آری زمانه ناسازکار را کارها
و فلک کجرفتار را اطوارهاست بیت پنج تجرید بر مسیح نهند + جل زربفت بر خر اندازد + +
والی المشتکی من دهر عنود و خلق مردود و قلیل حیاؤهم کثیر شقاؤهم علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی
ربا لهم ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم
که طبیعت منزجر شده بود و کپتان کمپنی بهادر میجر حمس کرک پادری که او و همین برادرش کرنیل کرک پادری
از مردمان خجسته اخلاق و با من همدرد را و دستی والفتی استوار بود و باغی در خارج شهر حیدرآباد
ساخته است که در آنجا مسکن دارد و باز نزهت و صفا و بسی دلکش افتاده است در آنجا میرفتم و بادیه
و دو سه لحظه بسر میبردم در فهم و فراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در آن باغ بود میر عزیز الله
شاهجهان آبادی که بشغل انشای او میپرداخت سیدی بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و
حسن تدبیر ممتاز از اماثل و اقران میمود و کهین برادرش میر امان الله که در شعر هندی دستگاهی بکمال دارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آنشهر از دلجوئی و غمخواری از خود تقصیر
راضی نشدند القصه من بمشاهده این احوال که در کار راحوی میر عالم بهادر امید بهبود و انتظار نتیجه مقصود
نیست علاوه غربت و بیکسی و بینوائی ها و قحط و غلای آنشهر و تنگی قصور مقدرت سربار همه دردها بود قصد
برآمدن نمودم مشیر الملک در ظاهر معاذیر بیهوده بمنحیان و در راز کار و در حقیقت از همیکه داشتند مانع آمده و درین
این بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل الهی
علی شاهی فتحعلی شاه قاجار بنام خاکسار متضمن مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود بوطن مألوف و رسیدن

بپایهٔ سریر معدلت مسیر رسید از ورود فرمان شاهی مشیر الملک بشیر متوهم گشته ملاقات و بهم رسیدن مراد اخوی را
از روز اول حایل شده بود و این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز ممانعت نمود و برآمدن از آن شهر را نیز بکلی
مانع آمد خبر که باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید خان معظم الیه که عازم آمدن بمبئی بسفارت بود
باعاظم و اکابر انگلیسیه برنگاشت که مرا قبل از ورود او بمبئی از حیدرآباد روانه نمایند گورنر جنرل مارکویس
ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر ونکین بهادر گورنر بمبئی که از قدیم با من دوستی بس بزرگ مرتبه و
فرشته خصال است بوکیل کمپنی در حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدرشتی سخن راند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیادی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از من کاغذی متضمن بعض امور
گرفت که سفارش میر عالم را بهیچیک از سرداران نکنی و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان
بهیچوجه دخل نسازی و اینهمه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آن سرکار میشد منشأ محرک مرا میدانست این بود و آنچه با ضیق مجال
و تفرق بال باتمام انجامید و اتمامش نخواست بزبان قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله
بپای شکیب و استواری طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده و هر یک از کار شایان خود دامن
افشانده اند و کالبد عنصری از وفور آلام و اسقام درهم شکسته و من بانتظار فرمان دست کوشش باز داشته و از رحیل
ننشسته ام خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست بدان سرم که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان رسد
و نیر حقیقت پژوهی و بدبختی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دست چند نفسی در قطع رشته حیات
تاخیر رود نفسی باسایش بر آرم فطرت و جبلت را با این بیگانه کشور ربطی و مایه الفتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن
نیز اختیاری نمینمود بهمه حال بخونین جگری ساختم رب ان تعذبنی فانا من عبادک و ان تغفرلی فانک انت
الغفور الرحیم حرره المضطر الی رحمة ربه الباری عبد اللطیف بن ابیطالب الموسوی الشوشتری
الجزایری عفی عنهما فی اواسط جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶ هزار و دویست و شانزده در حیدرآباد کاتب میرزا محمد حسن

رساله مسمی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون و مکان و یکذره از پرتو کن فیکون او
ابداع عالم و عالمیان است چه جز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نسنجید و در کیل
تناهی نگنجد ای برتر از آنچه واندادراک + سبحانک نحن ما عرفناک + وصلوات زاکیات بر آن یگانه گوهر
دریای ایزدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل و اصحاب او مشکوة مصابیح سرمدی بادا الی یوم التناد
اما بعد بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه هزار و دویست و شانزده هجری بسمت اختتام یافت
در حینی که دست قضا گریبان گیر شده کشان کشان بازم به بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که
در برروی ایشان بسته نمیشد افسرده و گل نشاط از دوری بیجا و مصاحبت کردهی و دنی طبعان پژمرده
و حواس مانند اوراق خزانی در پریشانی بود ولد عالیجناب فضایل مآب علامی آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران
مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشارق و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبهانی طاب ثراه که از غایت اشتهار +
مستغنی از اظهار است و از ناساعدتی زمانه و دون اضطرار او در این مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی
دیگر از اصدقای خلیل و دوستان نبیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکور تا این زمان و ضمناً
بعض فوایدی را که در این عرصه بآنها ظفر یافته ام یا در تحفة العالم از قلم افتاده باشند برشته تحریر کشیم بو که ناظران را
مایه انس و انبساط و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هر چند از ایشان بعلت رافت جبلی ازان
تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتها است بسبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه در تتق +

احتجاب اندسر و ترک مطالعه و مباحثه کتب علمی نمانده هست تا بنگارش تاریخ و سیر و افسانه سخنی و وقایع
و آثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعذری چند متمسک شده ابرام نمودند با همه عدم مناسبت بحال
و ضیق مجال مسئول ایشانرا اگرچه بتقدیم قبول تلقی نمودم اما بسبب انزجار طبیعت و عدم فرصت
چیزی نوشته نمیشد مگر بعضی از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر مینمودم و بنحو است چند
کلمه بزبان قلم میگذشت قبول طبع صاحبنظران باد و انا المحتاج برحمة ربه القوی عبد اللطیف بن
ابیطالب بن نور الدین بن نعمة الله الحسینی الموسوی عفی الله عن جرائمهم الجزایری اصلا و الشوشتری
مولدا و مسمی بذیل التحفه نمودم و من الله الاستعانه مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبی در
جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶ اتفاق افتاده بمستعد پوره ببای فارسی و واو مجهول که محله ایست در خارج شهر
بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا حرکت و منزل بمنزل قطع
منازل مینمودم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقدان باربردار که بجز عرابه گاوی چیزی دیگر
میسر نبود و وفور امطار و جریان انهار کلفتی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان
عداوتی داشت بعد از برآمدن از شهر با شاره او زمینداران غارت و ناچیز کرده بودند و در
شهر زبانزد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد بتشویش میگذشت روزان و شبان
خود با چندتن از کشیکچیان و قدر اندازی که وکیل کمپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری
و نهایت احتیاط و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز بمنّ خدای عالم یاری و حافظ
علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهری وسیع و مقر ریاست مرهته است و ذکر آن در
تحفة العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمر بهادر انگریز که از دوستان قدیم من بود و بغایت ملکی صفات
و نیک طینت و در آنجا بشغل وکالت سرکار کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرده در خارج شهر
در باغی که خود میهمان منزل داده و لوازم میهمانداری و پرستاری بجا آورده قریب یکماه نگاه میداشت

و تکلیف او بدیدن باجی راو که فرمانفرمای پونه و رای اکبر و به پیشوا بهادر مشهور بود رفتم رسم هنود است این
که فرمانفرمای کل را پیشوا گویند و مراد از آن همان معنی است که دارد یعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان
رئیس و بزرگ را پیر و مرشد خوانند و نیز از عادات رایانست که در خانه خود و منزل خویش اول امرا و
مجالسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر شده و در مجلس نشینند و هر کس را به هر جا که بفرمایند بنشیند
بخلاف ممالک دیگر که اول بزرگ برآید و بنشیند بعد از آن مردم از اعالی و ادانی درآیند و بجائی که
برای هر فرد معین است از نشستن و ایستادن در همانجا بنشینند و بایستند و اگر بیگانه درآید اول جای
او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف سلام اگر قابل ایستادنست معین شود و بعد از آن
او را طلب نمایند القصه بعد از لحظه پیشوا بهادر برآمده محبت نمود و تعارف بجا آورده و بوساطت
کرنیل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و بجد شد که پونه هم جائیست اگرچه بمبی نباشد منتفعات
ندارد و مرا چنان دل برکنده شده بود که بهیچ قسم قرار نمیگرفت از و معذرت خواستم و جواب دادم
قسم پارچه و جواهر چیزی تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاده و در آمدنم و [illegible]
سرداران مرهته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران برادر بسیار بود و غالب مخالف
او بود و نزد من مشورت نمود و از صلاح بقای دولت خود پرسید بیت گفت در حیرتم چه
چه انگیزم + باکه آمیزم از که پرهیزم + من در آنوقت آنچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و
بر آمیزش و سازش با سلسله جلیله انگلیسیه که باقتدار و غلبه و رای و انصاف میباشند امر نمودم
و همین باعث بقای دولت او گردید وی اگرچه جوانی ساده لوح و از رموز مملکتداری آگاه
نبود اما گوش شنوا داشت و سخن مرا شنود و هنوز من در آنجا بودم که تغیر کرنیل [illegible] بهادر
کرنیل کلوس بهادر بضم اول [illegible] آمد [illegible]
بود [illegible] آشنائی دیگر [illegible] نیکو اخلاق [illegible]

و در فنون ریاضی و هندسی یگانه بود و پس از آنجا رحیل و به بنویلی که دو دانه ده کروهی ممبئی و از آنجا بکشتی
سوار میشوند رسیدم گورنر دنکین بهادر که فرمانفرمای بلد و بلوکات آن دیار بود کشتیهای بی تکلف
و چند تن از مقربان خود را تا آنجا باستقبال فرستاد و با منسوبان بر کشتیها سوار و روز دوازدهم
شعبان سنه ۱۲۱۶ وارد جزیره ممبئی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدم در همان روز
خبر انتقال مرحوم میر دوران رسید که در رجب سنه ۱۲۱۶ در حیدرآباد جهان فانی را وداع و داغ حرمان
بر دل خردمندان اصفهان نهاد دل بسوخت و دنیا در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم نمودم که
بعد از بهم رسیدن جهاز روانه وطن و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم گورنر
دنکین بهادر باشاره مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل الهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب خان مرحوم رسید
متضمن التماس توقف در ممبئی و چون گورنر و خان هر دو دوست دیرین بودند قبول کردم
و در آنجا ماندم دنکین بکسر دال و کاف و سکون نونین در دوم و آخر و حذف یای حطی وزن
سنجد و با آن لفظ ترکیبی دیگر بست از قبیل لقب که بنگارش و ضبط آن فایده نیست چه در
السنه و افواه بهمین دنکین مشهور است وی از اعاظم اسکات لند که جزیره ایست از اجزای
انگلستان و بعلم و فضل که در میان ایشان متداول است شهره دوران و بغایت نیکو خصال و
عدیم المثال و بسی وارسته مزاج و کوچک دل بود و با همه جاه خطیر که با عالی و دانی و زیردستان
بفروتنی و کمال ادب رفتار مینمود و با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را بصحبت میگذرانید
مدتی ممتد با او معاشرت نمودم قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوال او آنقدر بازمیماند
که گوئی تخالف مذهب دامن ورا آلوده و موسخ نداشتی در سلک اولیای عظام و حق
طلبان و خداشناسان بنیک نامی بشمار آمدی بالجمله در آن جزیره بودم که خبر موحش بابی

انتقال نواب غفران مآب نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم ربیع الثانی ۱۲۱۸ سنه ببهشت جاودان
خرامید و مقارن آن بجلوس میمنت مأنوس خلف ارشد او نواب سپهر رکاب مالک رقاب بندگان عالی
متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش رسید که روز بیستم ماه مذکور با فر فریدونی و شکوه سلیمانی پا بر مسند
فرمانفرمائی و سریر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال فرمودند بیت نوبت بمن افتاد و بگویید بدوران + آرایش
از نو بدید مسند جم را + رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سرور آرایش
یافت یکی از شعرای هند و تاریخ جلوس را این مصرع دیده و چه نیکو فکر کرده است + آمد بدا اسکندر ثانی
جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی ۱۲۱۹ سنه سرافراز نامه نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر
وارد شد که نواب خدایگان جهان از فرط مراحم بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع الثانی
۱۲۱۹ سنه که جمعه بود اول فروردین غره شوال منیر و انجم اثر و ابرآوردند و بوزارت عظمی سرفرازی دادند باید که
تو هم بجهت آسایش من خود را بحیدرآباد برسانی و کلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بیقرار گردانید
روز غره شعبان خود با اخوی محمد علیخان از آنجا برآمد و در راه بسبب بیماری رنجی سخت کشیدم بیوته و اماکن
دیگر عمده یکرودم و همه را نسبت بسابق بعلت قحطی و گرانی خراب و ویران یافتم خاصه پونه که در آن سفر از
بعض ثقات در آبادی آن شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون که
دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه رمضان ۱۲۱۹ سنه وارد حیدرآباد
و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که آرزوی دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود
العظمة لله عجب انبوهی و طرفه ازدحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روزی بود که مرغ اندیشه
هیچکس در آن حوالی پر نمیزد و امروز تمامی امرا و اعاظم در سودن جبهه نیاز بخاک آن آستان بر یکدیگر سبقت
میجستند آری تعز من تشاء و تذل من تشاء بیت یکی را برآری و شاهی دهی + یکی را بدریا بماهی دهی +
نه با آن بمهر و نه با آن بکین + تو داناتری ای جهان آفرین + و پس از چندی روزی بملازمت نواب

فلک جناب رسیدم فرمانفرمائی جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم مراحم خدیوانه
نمود و در سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور منسلک فرمود در معدلت گستری تاج
آوازه کسری انوشیروان و در شجاعت روئین تن شکن بازار اسفندیار و رستم دستان بیت
هرجا حدیث پنجه خصم افکنش رود + از طعنه نی بیاختن شیر ژیان کنم + والحق در خصایص جمیله این
خدیو بیهمال هر قدر مبالغه رود نا گفته بماند روزی در مجلس منادمت بزبان معجز بیان حکم فرمودند
که بعد از آنچه در تحفة العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه چیزی در خاطر داشته باشی در
رساله دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز در این باب قدغن
بلیغ فرمود لیکن امتثالا للامر هم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذا یقول العندلیب +
حیث یروی عن احادیث الحبیب + و چون در این عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول
از خصایص آن جزیره بیان مینماید ممبئی بفتح میم اول و بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم و دو یای
حطی کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح قطعه از زمین را گویند
که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان نتوان رسید و جزیره ممبئی از جزایر مشهوره
و بغایت آبادان و معموره آبیکه نوشیدن میآید منحصر است بچاه و بیشتری از آنها شور مزه و
سنگین و بعضی که در آنها نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچاری میخورند و به بیماری
رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی باشد و عرض یک
کروه است و اما هوای آن جزیره که بآلات انگریز تشخیص میکردم در حول سنه در نهایت
لطافت و نزاکت است بسبب قرب آن بخط استوا که موافق زیجات اسلام و فرنگ هیجده درجه
عرض دارد و چنین است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه دو بار ثمر میدهند و بعض درختان
مانند نارنج و مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره هشت است از

از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال و روز نسبت بشب گرم
واز اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگست که روز و شب بیک نسبت گرم میکذرد ولیکن آنقدرها
گرم نیست مانند عربستان و بعض بلاد هندوستان که مردم محتاج بسرداب و جنینخانه باشند همه در ایوانها
روزان و شبان میخورند و میخوابند و هیچ کاه از گرمی قلق و اضطراب نیست و کاه کاهی در این اوقات
باران تند و هوای بسیار سخت که مردم بنا و روکشتیهای آن از طوفان کوبنده میآید و از نصف جوزا
تا تمام سرطان پاییز کوچک است و شروع باران بشدت و وزیدن بادهای سخت و شبها
و روز نسبت بشب گرمتر با اندک رطوبتی در هوا و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است
باران لیلاً و نهاراً الا منقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالا پوش نمیتوان خوابید
و در تمام جزیره عالم آبست و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار بزرگست هوا از آن شدتی که
داشت افتاده و باعتدال میورزد و کاه کاهی ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار
جزیره و زنکبار و ناظر را تمام معموره یکقطعه زمرد بنظر میآید یکقطعه سنکی در کوهساران یکوجب زمین
نیست که سبز نباشد و این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول و از اول عقرب تا نصف
قوس تابستان کوچکست باران منقطع گردیده و هوا بخشکی آورده روزها فی الجمله و شبها خالی
از گرمی نیست و از نصف قوس تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات
و نسیم باعتدال و دریا بحال خود و در آرام و موسم نیکوئی موسم بحریست و از اول دلو تا نصف حوت
زمستان بزرگست روز و شب سرد و تر از آن موسم میکذرد و اگر سنگینی در ذائقه آب در این جزیره
نبود از قطعات مرغوبه عالم بود انکلیسیه که بشرب آب قرابها ... هستند هرگاه آب خواهند
چیزی در آن ممزوج مینمایند از آب آنجا بغایت محترز میباشند و اغلب بجای آن خطائی و شراب
میکذرانند و از خواص دریای آنجاست که ماهیهای سمی بسیار در آن بهم رسد و خداوندان کشتیها هرگاه در

بر روی آب دیده میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم باران از دریا بجزیره
آیند و بمردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان آنجا تدبیری که اندیشیده اند مینست که صدف را
کوبیده یا صدف ریزه که در ساحل بحر بهم رسد در خانهها و باغها و راهها و خیابانها فرش کنند مار که بدانجا
رسد صدفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار باز مانند مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند
و از اوضاع مستحسنه که کلیسیه در آنجا بنا نهاده اند منارهایست که در قلابه و آنمکانیست بر لب دریا ساخته اند
قفسه آن وسیع و سر پوشیده شبها چراغ بسیاری در آن روشن کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنرا
از دور ببینند و دانند که ممبئی نزدیک رسیده است و از جائیکه آنچراغ بنظر آید بیشتر حرکت نکنند چه
در حوالی ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب پنهان باشد و بغایت خطرناک است بالجمله در
آنجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز خان وهابی رسید که در هیجدهم ذی الحجه سنه ۱۲۱۶ با جیشی از اعراب
وارد ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورده و بقدر چهار پنجهزار کس از مؤمنین را بقتل رسانیده و
سوء ادبی که از ایشان بآن روضه منوره رسیده در خور نگارش نیست شهر را غارت نموده اموال
بیغما برده و باز بمقر ریاست خود که درعیه است بازگشت سخن که بدینجا رسید مناسب نمود که پاره از
احوال وهابی بقلم بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل باوضاع مذهب او بهم رسد و انتظار در کلام پیش
نماند شیخ عبد الوهاب که موسس این اساس بوده مردم عیینه من اعمال نجد است در اماثل و اقران خود
بذهن و ذکا معروف و بعقل و کیاست موصوف بوده وجودی بافراط داشت که بهر چه دسترس
او بود باتباع و انصار خود بذل و ایثار مینمود و بعد از آنکه در وطن پاره از علوم عربی و قدری از فقه حنفی
خوانده مسافرت باصفهان و در آن یونان کده از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفاده حکمیات
نموده بر مسائل حکمی که مدحض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتی بهم رسانده و عود بوطن و در سنه ۱۱۷۱
یا یک دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست مدعی این ملت گردیده و طریقه حنفی و در

و در اصول متقلد امام اعظم ابوحنیفه و در فروع پیرو احمد حنبل بود و بالاخره در بعض اصول نیز تغییر داد [illegible]

مطلق برآورد و مستقلات آنچه برای خود تحسین آمدی گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از آنجمله جمیع فرق اسلام را مثل یهود و

نصاری و سایر اصناف انام را مشرک کافر و عبده اصنام محسوب داشتی و بدینگونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان

در توقیر و تعظیم مرقد سید رسل و آن روضه مقدسه و قبور پر نور ائمه هدی و بقاع منوره اوصیا و اولیا کنند و به تضرعات

و توسلات انجاح مطالب دنیوی و اخروی از آن اماکن که خود از سنگ و گل بنا نهاده اند و به صاحبان قبور و اموات متوسل شوند

و در مقابل قبور سجده کنند و جبهه بر آن خاک و در آن آستانها بسایند در حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام

عبادت است از آن بت پرستی چنانچه عبده اصنام نیز صنم و آن هیکل مخصوص را خدا نگویند بلکه گویند که آن قبله ماست و بوساطت

ایشان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت مینمایند و چنین است حال یهود و نصاری که در کلیسیاها و معابد

تصویرات موسی و عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و شفیع آورند و خداپرستی آنست که ذات واجب را سجده

و پرستش نمایند و با وجل شانه شریکی قرار ندهند مجملا جمعی از قبیله اعراب او را متابعت اختیار نموده و در قریه نجد صاحب

آوازه و اشتهار گردید و مدام تخریب قبه رسول انام و مراقد منوره ائمه کرام را در زبان داشتی که در وقت

فرصت و هنگام قدرت جمیع را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از آنها باقی نماند اجل او را فرصت نداده در

گذشت وصی او عبد العزیز که حالیا او را مسعود پسر او خلیفه و جانشین و مسمی به امیر المسلمین است با آن مردم نواح نجد

اکتفا نکرده و بلدان دور دست را بآن طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و باتباع و امت و تبعه خویش

اموال و دماء جمیع فرق را مباح فرموده که در هر شهر و دیار که در آیند مردان را عرضه تیغ تیز و اموال را بغارت

برند و با زنان و ناموس مردم دست درازی نموده و نکاح کنند و بهر یک از مجاهدین در وقت محاربه براتی بنام خازن

بهشت دهد و در گردن او آویزد که بعد از مفارقت روح بلافاصله بموال بهشت درآید و در دنیا بعد از او

متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان نیز بطمع مال بهشت و تبدیل آن بهشتیان تمام قدم در معرکه رزم گذارند

چه اگر فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله برات که دارند یکسره به بهشت میروند و بهشت و

در نواح نجد و احسا لطیف مشتری از بر عرب از بیحار بصره و ... دیانت شان ... بنجد ...
ن واسیر و تاراج مردم بدین و ایمان و طریقه او را اذعان کردند و صیت شوکت اقتدار او در اقطار عالم انتشار
اینک بکمر غلبه او بعرض سلطان روم و پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نپرداخت
رساله که در معنی توحید عقاید نوشته بود نزدیکی از پیروانش دیدم بجنس ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیفیة ملة ابراهیم
ان تعبد الله مخلصا له الدین وبذلک امر الله جمیع الناس وخلقهم له کما قال الله وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
فاذا عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسمی عبادة الا مع التوحید کما ان الصلوة لا تسمی صلوة الا مع الطهارة
فاذا دخل الشرک فی العبادة فسدت کالحدث اذا دخل فی الطهارة کما قال الله ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین
علی انفسهم بالکفر اولئک حبطت اعمالهم وفی النار هم خالدون فمن دعی غیر الله طالبا منه ما لا یقدر علیه الا الله من جلب
خیر او دفع ضر فقد اشرک فی العبادة کما قال الله تعالی ومن اضل ممن یدعو من دون الله من لا یستجیب له الی یوم القیمة وهم عن دعائهم
غافلون واذا حشر الناس کانوا لهم اعداء وکانوا بعبادتهم کافرین وقال الله تعالی والذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر ان تدعوهم
لا یسمعوا دعائکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم ویوم القیامة یکفرون بشرککم ولا ینبئک مثل خبیر فاخبر تبارک الله تعالی ان دعاء غیر الله
شرک فمن قال یا رسول الله او یا ابن عباس او یا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الی الله وشفیعه عنده ووسیلته
الیه فهو المشرک الذی یهدر دمه وماله الا ان یتوب من ذلک وکذلک الذی یحلف بغیر الله او توکل علی غیر الله او رجا
غیر الله او خاف خوف الشر من غیر الله والتجأ الی غیر الله او استعان بغیر الله فیما لا یقدر علیه الا الله فهو ایضا مشرک
وما ذکرنا من انواع الشرک هو الذی قال الله تعالی فیه ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء
الذی قاتل رسول الله مشرکی العرب وامرهم باخلاص العبادة کلها لله تعالی ویصح ذلک بمعرفة اربعة قواعد
ذکرها الله تعالی فی کتابه اولها ان تعلم ان الکفار الذین قاتلهم رسول الله یقرون ان الله هو الخالق الرازق المحیی الممیت
المدبر لجمیع الامور والدلیل علی ذلک قوله تعالی قل من یرزقکم من السماء والارض امن یملک السمع والابصار
ومن یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ومن یدبر الامر فسیقولون الله فقل افلا تتقون قل من رب السموات

ورب العرش العظيم سيقولون لله قل افلا تتقون قل بيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل
فانى تسحرون فاذا عرفت هذه القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم بهذا اقروا ثم توجهوا الى غير الله يدعونه من دون الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الثانية وهى انهم يقولون ما نرجوهم الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم ولكن
بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله تعالى ويعبدون من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء شفعاؤنا
عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم فى السموات ولا فى الارض سبحانه وتعالى عما يشركون وقال الله تعالى والذين اتخذوا
من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا يهدى من هو كاذب
كفار فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الثالثة وهى ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام ومنهم من تبرأ
من الاصنام وتعلق من الصالحين مثل عيسى وامه والملائكة والدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يدعون
يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويرجون رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا ورسول الله لم
يفرق بين من عبد الاصنام وبين عبد الصالحين بل كفر الكل وقاتلهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهى انهم يخلصون لله فى الشدائد وينسون ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله
مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا يخلصون الدعاء فى الشدائد لغير الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الخامسة وهى ان المشركين فى زمان النبى اخف شركا من عقلاء مشركين زماننا لان اولئك
يخلصون لله فى الشدائد وهؤلاء يدعون مشايخهم فى الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب انتهى اگرچه غلبه ادله
اورا که از آیات کریمه استدلال نموده جواب نیز از کلام الله داد ومثل تعظیم مثل شعائر الله واطاعت رسول الله که
منضم است باطاعت باری وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عین گردید وکریمه وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی نیز موید همین معنی است که بفرموده آنحضرت اقرار بجنایات وزبان وارکان باید واز واجب واجبات
وآنچه با وصلوات الله علیه نازل شده وفرموده است تخلف جایز نیست پس در توسلات وضراعات وشدائد وجلب
نفع ودفع ضرر وایام رجا وطلب مثوبات اخروی اگر کسی ویا جمعی که اخیار واولو الامرند شفیع آورد یا نذر